ترجمان القرآن

علامه سید شریف جرجانی

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

بنیاد قرآن

قرآن و آثار ادبی

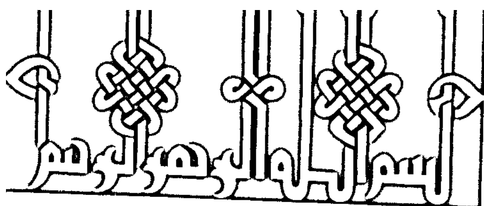
بنیاد قرآن

قیمت ۱۳۰ ریال

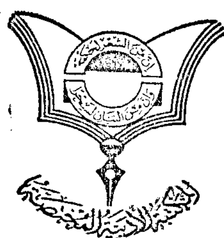
ترجمان القرآن

علامه سید شریف جرجانی

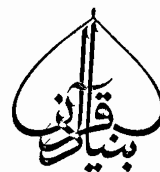
دکتر سید محمد دبیرسیاقی



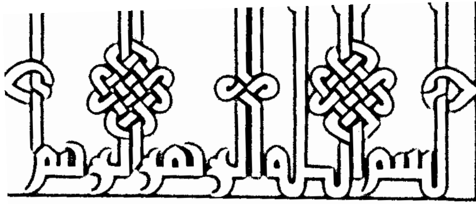
قرآن وآثار ادبی ۴



بنیاد قرآن ۷



دفتر مرکزی: انقلاب روبروی دانشگاه‌شماره ۱۳۳۸
مرکز پخش: ناصرخسرو کوچه حاج نایب‌شماره ۲۴
تلفن ۶۴۶۲۹۲
«تهران- صندوق پستی ۲۱۲۱»



ترجمان القرآن

فرهنگ عربی فارسی — فارسی عربی

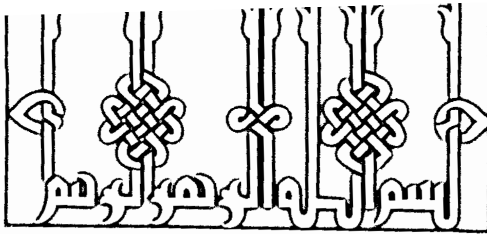
علامه میرسید شریف جرجانی

تدوین: عادل بن علی بن الحافظ
کوشش: دکتر سید محمد دبیرسیاقی

چاپ اول: مرداد ۱۳۳۳
چاپ دوم. فروردین ۱۳۶۰



علامه میرسیدشریف جرجانی
دکترسیدمحمد دبیرسیاقی
ترجمان القرآن
تعداد ۳۰۰۰ نسخه



سخن بنیاد*

«ان هذا القران یهدی للتی هی اقوم»

[ستایش خدای را، ستوده صفات[1]، که قرآن را براساس علم[2]؛ مانند کتب پیشین آسمانی با آیات روشن[3]، بر بندهٔ خود نازل کرد تا حق را از باطل جدا کند[4]. و به راهی که از همه راهها مستقیم تر است هدایت فرماید[5]. چرا در این کتاب تفکر نمی‌کنید[6]؟ پیرو آن شوید و پرهیزکاری کنید[7].]

قرآن چراغی است که روشنی آن فرونمی‌نشیند، چشمه‌زاینده‌ای است که واردین از آن نمی‌کاهند؛ نشانه‌هائی است که روندگان بی‌آنها راه نمی‌یابند، دلیل کسی است که به آن سخن گوید، فیروزی کسی است که آنرا حجت آورد، نگهدارندهٔ کسی است که به آن عمل کند، سپر کسی است که به برگیرد، دانائی کسی است که درگوش دارد؛ همانا قرآن کان ایمان و کانون آن، سنگ‌های بنای اسلام و پایه آن، میدان‌های حق و راه‌های آن میباشد.[8]]

[بار خدایا ما را از کسانی قرارده که به ریسمان قرآن چنگ میزنند؛ و در فهم متشابهاتش، به پناهگاه محکم و استوارش پناه میبرند، و در سایهٔ بال آن آرام میگیرند؛ و به روشنی بامدادش راه مییابند، و بدرخشیدن روشنائی آن اقتدا می‌کنند؛ و ازچراغ آن چراغ میافروزند، و هدایت و رستگاری را در غیر آن نمی‌طلبند.[9]]

---

* سه بخش این مقدمه، بترتیب از قرآن و نهج البلاغه وصحیفهٔ سجادیه اقتباس شده است.

فصلت/۴۲ اعراف/۵۲ حج/۱۶ فرقان/۱ اسراء/۹ نساء/۸۲
انعام/۱۵۶ نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸۹ صحیفهٔ سجادیه، دعای ۴۲

بنام ایزد دانا و توانا

علامهٔ محقق میرسید شریف جرجانی(٨١٦ - ٧٤٠)کتاب ترجمان القرآن راکه شامل لغات قرآن کریم بامعادل فارسی آنهاست چون دیگر مؤلفات نفیس خویش بادقت هرچه بیشتر برشتهٔ تحریر کشیده تاپیروان فارسی زبان‌مکتب محمدی را بمعانی‌فارسی لغات کتاب کریمشان ببهترین وجه و فصیحترین بیان راهبـر گردد . این کتاب در اصل بترتیب سُوَر قرآن مجید منتظم بوده وبعدها توسط عادل بن علی بن عادل نامی «جهت سهولت مطالعه بترتیب حروف تهجی مرتب گشته و از ترتیب نسخهٔ اصل ورای اسقاط اسامی سور وادات تعریف از بعض لغات جهت عدم احتیاج و تقدیم وتأخیر لغات تصرفی نرفته» است.

ازحالات این عادل‌بن علی بن عادل الحافظ اطلاعی بدست نیامد اما بدان دلیل که قدیم ترین نسخهٔ مورداستفادهٔ ماتاریخ کتابت نهصد هجری دارد وجرجانی‌رحمه‌الله خود بسال هشتصد وشانـزده درگذشته ، پیداست که مُرتّب کتاب در قرن نهم هجری میزیسته است بخصوص که درآغاز برخی‌ازنسخ مُرتّب کردهٔ عادل‌بن علی نام علامهٔ‌جرجانی بدعای «علیه‌الرحمة والرضوان» مختومست(١) .

اما علامهٔ جرجانی یعنی علی‌بن محمدبن علی‌الحسینی الجرجانی الحنفی المشتهر بالسید الشریف‌بگفتهٔ زرکلی(٢) درتاکو‌از‌نواحی نزدیك‌استراباد‌بسال٧٤٠متولدگشته وپس ازرشد درك محضر قطب‌الدین رازی کرده وباشارت وی ازمولی مبارك شاه‌بهرهٔ علمی برده وهم شمس‌الدین محمدالفناری و اکمل الدین البابِرتی و جمال‌الدین آقسرائی‌رابدیده(٣) وازآنان‌فایدتها برده‌است وسپس‌بتفصیلی که درروضة‌الصفا وبنقل ازآن‌کتاب درمجالس المؤمنین و روضات الجنات مذکور است بسال ٧٨٧بخدمت شاه شجاع رسیده وازجانب وی مأمور تدریس دارالشفاء شیرازگشته وتاسال ٧٨٩که سال تسلط امیر تیمور برفارس است درديار سعدی وحافظ توطن داشته ودراین‌سال بدستور تیمور بسمرقند رفته وآنجا اقامت‌گزیده است ودراین شهراست‌که سعدالدین تفتازانی را بدیده ومیانشان مناظراتی دست داده‌است .

---

١ ـ دانشمند ادب‌پرور آقای‌سلطان القرآئی یادآوری فرمودندکه یکی‌از علماء متأخر این مرد را شیرازی دانسته وهم‌اظهار اطلاع کردندکه‌عادل‌بن‌علی درتفسیرقرآن مجید چیزی نوشته است ونیزگمان دارند عادل تخلص نامی که صدکلمهٔ انتخاب کردهٔ جاحظ ازکلمات‌حکمیه امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام را بنظم فارسی‌ترجمه‌کرده همین شخص باشد اماچون موارد احتمال را محتاج‌تحقیق دانسته‌اندومقدمهٔ حاضر زیرچاپ بودبهمین تذکر اکتفا شد . ٢ـ الاعلام ج٢ص٦٩٦ ٣ـ معجم المطبوعات ج٢

جرجانی تامرگ تیمور گورکان (۸۰۷ هجری) در سمرقند مقیم بوده وپس از درگذشتن تیمور بار دیگر بشیراز بازگشته وهمدرین شهر بدرود حیات گفته است. قطعهٔ ذیل ماده تاریخ فوت اوست :

استاد بشر حیات عالم سلطان جهان شریف ملت
اندر ششم ربیع ثانی درهشتصد وشانزده زهجرت
زین دار فنا بچار شنبه فرمود بدار خلـد رحلت

چون دراین مقدمهٔ مختصر بعللی از بسط مقال وبیان مشروح احوال علامهٔ جرجانی خودداری داریم لذا تحقیق دقیق احوال وآثار استاد راکه درادب وحکمت ولغت وعلوم عربیه وفنون شتی متضلع وبارع ودرتحقیق وتشریح مسائل ودقت نظر ووسعت فکر وجودت ذهن بی نیاز از توصیف ومصنفات او بهترین گواه هنرمندی اوست ، بمقدمهٔ اصل کتاب ترجمان القرآن که بیاری خداوند قریباً بچاپ آن اقدام خواهیم کرد حوالت میدهیم وهمینقدر در تکمیل این مقال که متذکر مصنفات ومراجع ومآخذ آثار واحوال او هستیم خوانندگان عزیز راتوجه میدهیم که جرجانی درشعر فارسی نیز دست داشته و اشعاری بزبان فارسی ازوی نقل شده که از آنجمله این رباعی است :

بیخوابی شب جان مرا گرچه بکاست درخواب شدن زروی انصاف خطاست
ترسم که خیالش قدمی رنجه کند عذر قدمش بسالها نتوان خواست.

ونیز اوراست :

ای حسن ترا بهر مقامی نامی وی از تو بهر دلی شده پیغامی
کس نیست که نیست بهره ور از تو ولیك اندر خور خود بجرعه ای یاجامی.

واین بیت نیز از اوست :

من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش.

اینك مصنفات جرجانی :

الاصول المنطقیه - تعریفات العلوم وتحدیدات الرسوم - حاشیهٔ شرح مختصر المنتهی ازابن حاجب - حاشیهٔ شرح قطب الدین رازی برشمسیهٔ قزوینی - حاشیه براول تفسیر کشاف زمخشری - حواشی برمطول تفتازانی - رسالة الشریفیة درآداب بحث - رساله درفن اصول حدیث - شرح مواقف عضدالدین ایجی (= شرح مواقف) - شرح سراجیة یاشرح فرائض سراجیهٔ سجاوندی - شرح تعریف عزی - شرح تصورات وتصدیقات شمسیه - صغری درمنطق - کبری درمنطق - ظفرالامانی فی مختصر الجرجانی - الترجمان فی لغات القرآن - حاشیهٔ آداب البحث عضدالدین ایجی - حاشیهٔ حکمة العین - حاشیهٔ شرح کافیهٔ رضی استرابادی معروف به نحو رضی - حاشیهٔ شرح مطالع - شرح کافیهٔ ابن حاجب بزبان فارسی مشهور بشرح گیپائی - شرح مختصر الاصول عضدی - شرح مفتاح العلوم سکاکی - صرف میر بزبان فارسی درعلم صرف که شهرت خاص دارد - فن اصول الحدیث - فن المعما واصوله و تصاریفه بپارسی - میرایساغوجی .

در خاتمه بذکر برخی‌از مراجع ومنابع احوال علامهٔ جرجانی‌میپردازیم که راهبر اهل تحقیق باشد : روضة‌الصفا ازخواندمیر ـ مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله ششتری ـ روضات الجنات خـوانساری ـ الاعلام زرکلـی ـ معجم المطبوعات العـربیة ج ۲ ـ ریحانة الادب مرحوم مدرس تبریزی ج ۲ .

باری نگارنده از ترجمان القـرآن عادل‌بن علی چهار نسخهٔ خطی (که بعلائم اختصاری«م» و«د» و«ن۱ » و«ن۲» نموده‌شده‌اند) دردست داشت وبراهنمائی فاضل محقق‌آقای مدرسی چهاردهی برنسخهٔ چاپی‌آن نیز(که بعلامت اختصاری «چ»یاد شده است) واقف‌گردیدم، امادرمیان نسخ فوق نسخهٔ «م»که تاریخ تحریر ۹۰۰هجری دارد ازنظر قدمت وصحت واشتمال برحواشی نسبتاً سودمند دردرجهٔ اول اهمیت قرار داشت وبیشتر بکار آمد وسپس نسخهٔ«ن۱ » باوجوداندك‌افتادگی درپایان‌بهترین‌نسخهٔ‌استنادی‌بود ونسخ «د» و«چ» و«ن۲» بترتیب در درجات فروتر اهمیت قرار داشتند .

دربارهٔ نسخهٔ چاپی کتاب وکیفیت چاپ‌آن دوست دانشمند ومحقق نگارنده‌آقای سلطان القرآئی از تبریز شرحی درجواب استفساری‌که ازایشان شده بود نگاشته اند که باتشکر ازلطف ایشان عیناً نقل میشود :«... ازطبع‌کتاب الترجمان فی‌لغات‌القرآن استفسار فرموده بودید البته بهترمیدانید که اصحاب سیر این‌کتاب رابانامی که خوانده شده معرفی‌کرده وازتصانیف سید شریف جرجانی شمرده اند و همچنین خوب میدانید که عادل‌بن علی‌بن عادل وضع اصلی این‌کتاب را تغییرداده وبا ترتیب حـروف تهجی مرتب ساخته و این‌کتابست‌که با همان ترتیبی که عادل‌بن علی مرتب داشته درتبریز بطبع رسیده است . عبدالحمید وعبدالمجید پسران میرزا علیرضا مشهور بمیرزاآقاجان مستوفی باتصویب میرزا محمد اردوبادی رحمةالله علیهم در سال هزار وسیصد و سیزدهٔ هجری قمری ازاین‌کتاب باپنج سوره از سورکریمهٔ قرآن مجید (سورهٔ یس ، فتح ، ملك ، رحمن ، جمعه) و دعاء صباح و مناجات منسوب بحضرت علی‌بن الحسین عليه السلام بخط محمدبن جلال الحسینی‌که یکی ازخطاطان نسخ‌آن عصراست استکتاب و هزار جلد با چاپ سنگی بطبع رسانده ورایگان‌برسم هدیه بمردم داده اند واکنون‌که مشغول‌تحریر این نامه هستم نسخه‌ای از آن‌کتاب پیش چشم ارادات‌کیش است و تفصیل این اجمـال درصفحهٔ‌آخر مجموعهٔ سور خمسه و دعاء صباح وصفحهٔ اول ورق اول‌کتاب التـرجمان مسطور است . ازکتاب الترجمان چند نسخه چاپ شده درست معلوم نیست امامسلم‌است که ازهزار جلدبیشتراست ، هزار جلدآن باهمان مجموعهٔ سورخمسه ودعاء صباح دریك جلد مجلد و اهداء شده وباقی‌که معلوم نیست چند جلد بوده بدون اینکه جزء مجموعهٔ دیگر شودمستقلا منتشرگردیده است اینست‌که درظهر ورق اول نسخ مستقلهٔ این‌کتاب مطالبی که خلاصهٔ‌آن مذکورشد نوشته نشده است..».

نگارنده بااستفاده ازنسخ پنجگانهٔ فوق و مراجعه بکتب لغت وتفسیر و فهرست

قرآن کریم بچاپ نسخهٔ حاضر مبادرت ورزید ونتیجهٔ آن با بضاعت مزجاة چهره ایست ازعرق شرمساری تر وقطره ایست ناچیز پیش فراخنای بحر ذخار کتاب آسمانی . امید که دانش دوستی وچشم پوشی خوانندگان دانشمند ویرا صدف وار درکنار پرورد ودر اوبچشم رضا بیند ودرسلك آن گنجینهٔ عظیم الهی ومنبع فیاض علوم اسلامی که :

چارده قرن پیش داده مصاف — وین حماسه هنوز زهره شکاف

درآورد که گفته‌اند : «دررشته کشند باجواهر شبهی» .

چاپ کتاب در شرف اتمام بود که دوست دانشمند و فاضل آقای احمد افشار شیرازی نسختی ازاصل کتاب ترجمان را باسماحت ذاتی در اختیار نگارنده گذاردند ، این نسخه پس‌ازحمد وثنای‌خداوند و درود برروان‌پاکان دین‌بدین عبارت‌شروع میشود: «اما بعدهذا کتاب ترجمان القرآن جمعته‌علی ترتیبه بعدان بالغت‌فی تهذیبه وفقنالله لما یحب ویرضی . . . »وسپس بترتیب‌سورقرآن کریم معانی لغات‌را بطرزی‌خاص بیان کرده‌است که من باب نمونه ودانستن وجه امتیازآن از نسخهٔ حاضر آیتی را از سورهٔ فاتحة الکتاب نقل میکنیم : «الحمدلله ، شکر وسپاس خدایرا . حمد ، بستود مردی . یحمـد ، بستاید مردی. حمداً ، ستودنی . فهوحامد وذاك محمود ، اومردی ستوده است . احمد ، بستای تومرد . لاتحمد ، مستای‌تومرد. الرّب ، پروردگار وخداوند . العالمین ، اینجهان وآن جهان وهرچه‌آفریده است اندر وی . العالمون ، جمع ...» چنانکه مشهود است نسخهٔ اصل واجد مزیت قابل ملاحظهٔ بیان صیغه‌هـای مختلف افعال است‌که خود مفید فایدتی عظیم تواند بود واگر نگارنده زودتر برآن دسترسی میبافت بقول بیهقی‌مورخ‌مشهور کتاب حاضر از لونی دیگر میبود اماهم اکنون نیزدست اندر کار است‌که در نخستین فرصت باتوفیق خداوندپس‌از مقابله وتصحیح آنرا بزیور طبع بیاراید زیراسوای نسخهٔ آقای افشار چند نسخهٔ دیگرازاین کتاب سراغ کرده است که ازآن جمله نسخهٔ اهدائی آقای مشکوة استاد دانشگاه تهران بکتابخانهٔ دانشگاه ونسخهٔ متعلق بآقای خنجی که (توسط‌آقای سلطان‌القرائی معرفی شده است) و نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی را میتوان نام برد ونسخهٔ اخیر حاوی مزیت دیگری نیز هست بدین تعبیر که کتاب باستثنای سورهٔ فاتحة الکتاب برحسب عکس ترتیب سور تدوین یافته وبراهل تحقیق رجحان این ترتیب پوشیده نیست ، عین عبارت کتاب الذریعه الی تصانیف‌الشیعة(۱)در معرفی نسخهٔ مذکور اینست : « . . . توجد نسخة منه فی‌الخزانة الرضویة من موقوفات الامیرجبرائیل‌سنة (۱۰۳۷) . . . بدأ بسورة فاتحة الکتاب ثم شرع‌بسورة الناس ورجع القهقری علی غیرالقیاس حتی انتهی بالاخرة الی سورة البقرة . . .» .

درخاتمه یادآور میگردد که مبنای‌کار این بنده درمقابلهٔ نسخ‌کتاب حاضر ، بیشتر

۱- جلدچهارم ص۷۱

براصل قرار دادن نسخهٔ «م» قرار داشته واختلاف نسخ دیگررا درحاشیه نگاشته است و پس از تطبیق یکایك لغات بافهرست کلمات قرآن کریم(۱) و یافتن اطمینان ازصحت‌معانی آن لغات ، پس از مراجعه بکتب لغتی چون « مصادر اللغهٔ زوزنی» و «تـاج المصادر بیهقی» و «دستور الاخوان ، دهار» و«منتهی الارب» و «تفسیر ابوالفتوح رازی» و غیره بضبط آنان پرداخته‌است. درحواشی‌صفحات ضمن نسخه بدلهالغات ومعانی اصلی را که درقرآن مجید وجود داشته بحروف درشت‌تر وآنچه در قرآن کریم نبوده بحروف معمول ضبط کرده است تامشخص باشد وحتی المقدور ازضبط نسخه بدل معانی یالغات نادرست صرفنظر کرده بخصوص که‌درنسخهٔ‌چاپی اغلاط مطبعی کم نبوده است . درپایان نسخه جدول مفید وممتعی ازمعانی ولغات فارسی کتاب بامعادل عربی آن بترتیب حروف هجاترتیب داده است تازبان فارسی‌وبخصوص فرهنگ فارسی نویسان رامنبع سودمندی باشدو پس‌ازچاپ‌هردوقسمت‌درپایان کتاب‌جدول دیگری‌از نادرستیها که هنگام‌چاپ روی داده مرتب ساخته وهم‌آن نادرستیهای چاپی را جداگانه درخلال صفحات مربوط بخود قرار داده است تا خوانندگان ارجمند پیش از خواندن کتاب‌آن اغلاط چـاپی را اصلاح فرمایند .

ذکریك نکته نیز خالی‌از فایده نیست که چون مبنای کار علامهٔ جرجانی‌درترتیب وتنظیم‌این کتاب علی‌الظاهر کتب لغت متقدمین چون مصادراللغة وتاج‌المصادر ودستور الاخوان وجز آن بوده است‌لذا درپارهٔ موارد معانی برخی ازلغات یاضبط مصادر بعض افعال مضبوط در کتاب وی منحصر ومقصور بیکی ازکتب لغت مذکور درفوق گشته‌است وچون مراجع دیگر فاقدآنند بدینجهت این‌تذکر رابرای محققین‌ضرور دانست تااحیاناً موجب‌اشتباه یاخرده‌گیری نگردد .

اینك که فرصتی دست داده است برخویشتن واجب میشمارد که صمیمانه شکرگزار حق تربیت‌وارشاد وممنون استفادات معنوی محضر علامهٔ مفضال استاد دهخدا متعناالله بطول بقائه باشد وهم ازتوجهات ومساعدتهای معنوی وفکری استاد معظم‌آقای سعید نفیسی بخصوص‌از بذل‌نسخ‌کتاب ترجمان القرآن سپاسگزاری کند ونیز ازافادات دوست دانشمندآقای احمد افشار شیرازی و دانشمند نامی‌آقای سلطان القرائی دامت افاداته و دیگر مشوقین خود در چاپ این‌کتاب شکرگزارد وهم از اولیـای‌کتابخانهٔ اقبال که قسمتی ازمخارج‌چاپ‌این کتاب را بعهده گرفتندسپاس‌دارد. درخاتمه‌ازخداوندبزرگ مسئلت میکند اهتمامی راکه نیاکان نکته سنج وموشکاف ومؤمن مادرتحقیق مسائل علم وادب وهنرداشته ودقتیکه گذشتگان این مرز وبوم هماره درتنسیق و تنظیم امور دین

(۱) فهرست فلوگل . ضمناً متذکر میشود که استثنائاً لغت «آمین وامین» که در متن کتاب‌حاضر آمده‌است درقرآن نیست .

و دنیا داشته اند ارزانی آیندگان ونسل حاضر فرماید زیرا برگ و بری که بر درخت دانش و هنر ایران بسعی گذشتگان رسته است اگر پشتیبان عظیم و مدد قویم اعمال و افعال سبکسرانهٔ بسیاری از افرادنسل کنونی این مرز وبوم نبود، «نهال دانش امروز بود زرد ونزار» وسردخمهٔ فرهنگ وادب زرد وکبود بایستی وفرامرزیل نبوده گمان رفتی، کتاب حاضر کمترین نمونهٔ این مدعاست و نشان میدهد که گذشتگان با ایمان و محقق ماچه مایه عمر عزیز صرف درك حقیقت وموشکافی مسائل علم و ادب کرده اند، خود رائی وسبکسری و اجتهاد شخصی را یکسو نهاده از حقیقت و ایمان قلبی بنائی آنچنان بلند پی افکنده اند که باد وباران گزندی بارکان استوارآن نرساند. امروز باهمه جنبشی که درکار فرهنگ نویسی و گردآوری لغات و لهجه های محلی پدیدار گشته وممارست ودقتیکه تنی چند ازفرزانگان هوشمند ونکته سنجان‌واقف ودانشمند بکار میبرند وبه گزینی که شیفتگان کارآموختهٔ این کالا دربازار پرمتاع زبان فارسی میکنند، باز ابلهانی تهی‌دست ونوخاسته بدان تصور که زبان قوم، یعنی مهمترین معرف تمدن وبزرگترین سرمایهٔ معنوی را میتوان همچون امور بیش پاافتادهٔ دیگر بازیچهٔ هوی وهوس ودرخوردست یازی‌ومناسب بیع‌وشری و یا بتعبیر دقیق‌تر درخورفروختن‌دانست، دامن همت نارسا بر کمر زده‌از آنچه بخواب دیده‌ودرمستی آموخته‌ودرمغز ناخوش‌خویش‌پرورده اند چون طبع بوقلمون خود ملون وچون همت پست خویش کوتاه کتابی «جامع جمیع لغات وکلمات و اصطلاحات‌ارضی وسماوی وبری و بحری» یااثری «نتیجهٔ بیست سال زحمت ومشقت و رنج‌جان کاه» پرداخته و ابلهانه همتای درشاهوارو‌هم شأن‌کلام منزل گمان‌برده، تحت نام «فرهنگ» یا«کتاب لغت»انباشتن انبانه‌راوسیلتی مطمئن وتقرب به‌بیگانه رادستاویزی‌قوی‌ساخته لئالی شاهوار لغات وگنجینهٔ گرانقدر زبان فارسی راآلودهٔ گل ولای تعبیرات ناخوش واصطلاحات رکیك و معانی زشت ودور ازحقیقت وبی‌اساس‌ونابجا گردانیده‌اند وعجبتر آنکه‌بیشرمانه‌مردم‌نکته‌سنج‌راازانتقاد که درجهان علم‌وهنربهترین وسیلهٔ‌شناسائی زشت وزیباومطمئن‌ترین وسیلهٔ نمایاندن‌نیك وبد اعمال است بسوگندان مغلظه وناسزاهای درشت‌باز داشته‌اند واین مایه جوانمردی وگذشت نداشته‌اندکه اثرخود را تنها معرف کار خود قرار دهند نه معرف زبان ولغت فارسی، زبانیکه پژوهندگان بصیر گنجینهٔ لغت‌وغواصان کارآزموده‌وچیره‌دست بحر دامن گشادهٔ‌متون فارسی با آنهمه دقت و استعداد خدا داد پس از سالیان دراز معترف ندانستن اندکی از بسیارومقر فراهم نیاوردن مشتی ازخروارآنند. از خداوند بار دیگر مسئلت دارم‌که قاطبهٔ فارسی زبانان را ازگزند این ناهنجارگویان بیشرم دور دارد و دولت این نودولتان را هرچه زود بسر آرد، بِمَنّهِ وَکَرَمِه.

سید محمد دبیرسیاقی.

بسم الله الرحمن الرحيم[1]

الحمدلله و الصّلوة علی نبیّه والسّلام علی ولیّه[2]

امابعد[3] این کتاب ترجمان علامهٔ علماء عالم سید شریف جرجانیست[4] قدّس اللهُ سرّه و رضیَ عنه[5] که بالتماس صاحب‌دولتی که قوام مصالح امور و زمام مناجح[6] جمهور برأی رزین وفکر متین اومنوط ومربوطست جهت سهولت مطالعه بترتیب حروف تهجّی مرتب گشته و از ترتیب نسخهٔ اصل وراي اسقاط اسامیِ سُوَر وادات تعریف از بعض لغات جهت عدم احتیاج وتقدیم وتأخیر لغات ، تصرفی نرفته ، امیدکه مقبول نظر کیمیا اثر ارباب‌فضل وحِجی واصحاب علم‌ونُهی خواهد بود . مأمول و مطموع از اهل افادة و استفادة آنکه اگر بر عثرتی عثور یابند یا بر هفوَتی مطلع شوند چنانکه[7] از لوازم طبع کرام است نظر بر اصلاح آن مصروف فرمایند و مُرتّبِ این حروف را اصغرالعباد جرماً واکبرهم جُرماً **عادل بن علی بن عادل الحافظ** غفرالله ذُنوبَه و ستَرَ عُیوبَه بدعاء خیر مدد[8] فرمایند و التوفیق من الله[9] .

بدان ایّدكَ الله تعالی که **ترجمان** تعریبِ ترزفان‌است‌ودروی سه‌لُغتست : « تَرجَمان » و « تُرجُمان » و « تَرجُمان » .

التّرجمة ، تفسیرکردن زبانی بزبانی دیگر ـ **العَوذ** و **العِیاذ** و **اللَّوذ** و**اللیاذ**، پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی ـ **اَعوذُبالله** ، پناه‌میگیرم بخدای ـ **مِن** ، از ـ **الشیطان** ، دیو . **الشیاطین** ، ج ـ **الرّجیم** ، رانده ونفرین‌کرده ـ **الاِسم**، نام . **الاَسماء** ، ج . **الاسامی** ، جج[10] ـ **الله** و **الاله** ، خدای سزای پرستش ـ **الرّحمن** ، بسیار بخشنده ـ **الرّحیم** ، آمرزنده[11]

---

۱ ـ « م » : ندارد ؛ «ن۲» پس از بسم‌الله . . . افزوده : الرسالة المصادر من تصنیف سید شریف جرجانی‌علیه‌الرحمة والرضوان . ۲ ـ «د» بجای تمام عبارت دارد : رب تمم‌بانعامك العنیم (کذا) الحمدلله‌حق حمده والصلوة‌علی محمدرسوله‌ونبیه وآله من بعده ؛ «م»(درحاشیه) آورده : الحمدلله حق حمده والصلوة والسلام علی محمد رسوله و عبده وعلی آله و صحبه من بعده . ۳ ـ «م» ، «ن۱» : و بعد . ٤ ـ «د» : جرجانی . ٥ ـ «ن۲» و رضی عنه راندارد ؛ « ج » : ورضی‌الله عنه . ٦ ـ «ن۱» ، «ن۲» : مناحج . ۷ ـ دراصل نسخه‌ها : چنانچه ؛ « ج » پیش از کلمهٔ چنانچه افزوده : ذیل عفو و اغماض بر آن مبذول داشته . ۸ ـ «د» : . . . یاد ؛ « ج » وستر عیوبه‌ندارد . ۹ ـ « ن۱ » ، «ن۲» : . . . الله‌تعالی . ۱۰ ـ بجز «ن۱» : الاسماء و الاسامی ، ج . ۱۱ ـ « ج » : . . . و مهربان .

حرف الالف

آ

آدَم ـ پدر آدميان .

آل ـ خاندان و پس روان .

آيَة ـ نشان[1]

آيات ، ج .[2]

آخِرَة ـ آن سراى .

آخِر ـ بازپسين .

آزَر ـ پدر ابراهيم عليه السلام

آزِفَة ـ قيامت .

آنِفاً ـ اكنون .

آمين و اَمين ـ چنين باد .

اب

اَب ـ پدر .

آباء ، ج .

اِبْن ـ پسر .

اَبْناء و بَنُون ، ج .

اِبْنَة ـ دختر .

بَنات ، ج .

اِبْنُ السَّبيل ـ راهگذري .

اِبْليس ـ پدر ديوان .

اِبِل ـ شتر .

اَبْرَص ـ پيس .

اَبْيَض ـ سفيد .

اَبّ ـ چراگاه .

اَبْتَر ـ دم بريده، و بى فرزند .

اَبابيل ـ گله هاى مرغان .

اَبَد ـ هميشه .

اِباء ـ سرباز زدن .

اِباق ـ گريختن .

اِبْداء ـ آشكارا كردن .

اِبْراء ـ بيمار را به كردن، و بيزار كردن .

اِبْطاء ـ درنگى شدن و دادن.[3]

اِبْقاء ـ باقي داشتن و بر كسي شفقت كردن .

اِبْكاء ـ گريانيدن .[4]

اِبْعاد[5] ـ دور كردن .

اِبْكار ـ بامداد كردن .

اِبْصار ـ ديدن .

اِبْلاس ـ نوميد شدن .

اِبْلاغ ـ رسانيدن .

اِبْسال ـ گرو كردن و در خذلان گذاشتن .

اِبْطال ـ باطل كردن .

اِبْرام ـ استوار ساختن[6]، و كار محكم كردن، و بستوه آوردن[7].

اِبْتِلاء ـ آزمودن .

اِبْتِئاس ـ اندوهگين شدن .

اِبْتِغاء ـ جُستن .

اِبْتِهال ـ زارى كردن و لعنت كردن يكديگر را .

اِبانَة ـ پيدا كردن و پيدا شدن .

اِبْيِضاض[8] ـ سفيد شدن .

ات

اِتْباع ـ در رسانيدن و باز پس داشتن .

---

١ ـ «د» : نشانه . ٢ ـ «م» (در حاشيه) افزوده : **آية محكمة** ـ آنكه يك معنى را محتمل بود . ٣ ـ كلمهٔ « ودادن » از « م » و « ج » است . ٤ ـ «م» (در حاشيه) افزوده : **الابذار** ـ الاسراف . ٥ ـ اين لغت ومعنى آن در « ن١ » نيست . ٦ ـ «م» : ... كردن . ٧ ـ «ن٢» : استوه آوردن ؛ «ن١» : ندارد . ٨ ـ «ج» : ابياض .

اِتْراف ـ در نعمت دَنَه گرفته گردانیدن یعنی فیریده[۱]

اِتْمام ـ تمام کردن .

اِتْیان ـ آمدن .

اِتْقان ـ کاری محکم کردن .

اِتِّخاذ ـ فرا گرفتن .

اِتِّباع ـ پس روی کردن[۲] .

اِتِّساق ـ فراهم آمدن وتمام شدن .[۳]

اِتِّکال[٤] ـ اعتماد کردن .

اِتِّقاء ـ پرهیز کردن .

اِتِّکاء ـ تکیه کردن .

اث

اِثْم ـ بَزَه .

اَثِم ـ بَزَه مندشدن .

اَثِیم ـ بَزَه مند .

اَثْر ـ روایت کردن .

اَثَر ـ پی .

آثار ، ج .

اَثْل ـ شوره گز .

اَثاث ـ قماش خانه(رختها)[٥]

اِثْنَتاعَشَرَة ـ دوازده .

اِثابَة ـ پاداش دادن .

اِثارَة ـ بر انگیختن .

اَثارَة ـ بقیت علم که روایت کرده شود از پیشینگان .

اِثْخان ـ بسیار کشتن[٦] و سست گردانیدن کسی را بجراحت.

اِثْبات ـ ثابت کردن .

اِثْمار ـ میوه بیرون آوردن درخت[۷] .

اِثْواء ـ مقیم کردن .

اِثْقال ـ گران بارشدن .

اَثْقالَها ـ گرانیهای زمین از مردگان و گنجها .

اج

اَجْر ـ مزد و مزدور کسی بودن و مزد دادن .

اُجاج ـ آب سخت شور .

اَجَل ـ وقت[۸]

اِجاءَة ـ بیاوردن .

اِجابَة ـ پاسخ دادن .

اِجارَة ـ زینهار دادن .

اِجْراء ـ راندن .

اِجْرام ـ گناه کردن .

اِجْلاب ـ گرد کردن و بانگ برزدن .

اِجْماع ـ اتفاق کردن وجمع کردن ودل بر کاری نهادن .

---

۱ ـ «د» ، «چ» : فریده ؛ «ن۱» (درحاشیه) افزوده : دنه ، بفتح دال و نون ، بنعمت و شادی بودن ؛ «م» (درحاشیه) و «چ» (درمتن) : یعنی نعمت دادن کسیرا چندانکه (چ چنانکه) بغلبهٔ نشاط انجامد . ۲ ـ «د» ، «چ» : پیروی کردن . ۳ ـ «م» (درحاشیه) و «چ» (درمتن) افزوده اند : وپرشدن . ٤ ـ این لغت ومعنی آن از «ن۱» است . ٥ ـ «ن۱» : رخت خانه ؛ «د» و «چ» و «ن۲» کلمهٔ رختها را ندارند . ٦ـ «ن۲» : بسیار کشش . معنی دوم متن از «م» و «چ» است . ۷ ـ «م» (درحاشیه) و «چ» (درمتن) افزوده اند : ومیوه دار گردانیدن . ۸ ـ «د» : وقت مرگ ؛ «ن۱» لغت ومعنی آنرا ندارد .

اِجْتباء — برگزیدن .
اِجْتثاث — از بن بر کندن .
اِجْتناب — دور شدن .

اح ا

اُحْدُوثَة —سخن عجب وافسانه.
اَحادیث ، ج .
اَحْمَر — سرخ .
حُمْر ، ج .
اَحْوَر — آنکه سیاهی چشم وی نیك سیاه باشد وسفیدی نیك سفید.
اَحْوی[1] — سیاه .
اَحَقّ — سزاوارتر.
اَحْقاف — منازل قوم عاد .[1]
اِحاطَة — گرد در آمدن و دانستن .
اِحْماء — گرم کردن .
اِحْیاء — زنده کردن .
اِحْصاء — شمردن .
اِحْفاء — الحاح ومبالغه کردن در سؤال .
اِحْصار — باز داشتن .
اِحْضار — حاضر کردن .
اِحْقاق — بر حق بداشتن و بتحقیق دانستن .
اِحْباب — دوست داشتن .
اِحْلال — حلال کردن .
اِحْکام — استوار کردن .
اِحْساس — دیدن و دانستن و یافتن .
اِحْداث — نو کردن .
اِحْراق — سوختن .
اِحْسان — نیکوئی کردن و دانستن[2] .
اِحْصان — نگاهداشتن ، و شوهر کردن زن ، وزن کردن مرد .
فَاِذا اُحْصِنَّ —چون شوی کنند.
اُحْصِنَّ — بشوی داده شوند.
اِحْتمال — برداشتن .
اِحْتناك — از بن بر کندن ،[3] ولویشه بر لب ستور نهادن .
اِحْتراق — سوخته شدن .
اِحْتساب — مزد چشم داشتن ، و بشمار آوردن .
اِحْتضار — حاضر آمدن[4] .
اِحْتظار — حظیره ساختن از شاخ درخت .

اخ ا

اَخ — برادر .
اِخْوَة و اِخْوان ، ج .
اُخْت — خواهر .
اَخَوات ، ج .
آخَر — دیگر (مرد)[5] .
اُخْری[1] — دیگر (زن) .
اُخَر ، ج .

---

۱ — این لغت ومعنی آن از «م» و «ن۲» است . ۲ ـ کلمهٔ (ودانستن) از «م» است ؛ «ن۲» اصلا لغت ومعنی آنرا ندارد . ۳ ـ «ن۱» : از بن وبیخ بر کندن ؛ «م» (درحاشیه) افزوده : ومجرب کردن روز گار مردم را . ٤ ـ «ن۱» : حاضر آوردن ؛ ج : حاضر شدن . ٥ ـ این لغت و لغت بعد وجمع آن از «م» است ودر «ج» فقط آمده : آخر — دیگر .

اَخْضَر ـ سبز .
خُضْر ج .
اُخْدُود ـ شکاف در زمین .
اَخْذ ـ گرفتن .
اَخْیار ـ برگزیدگان و نیکان .
اِخْراج ـ بیرون آوردن .
اِخْلاف ـ وعده خلاف کردن، و خلف دادن .
اِخْفاء ـ پنهان کردن .
اِخْطاء ـ خطا کردن .
اِخْزاء ـ رسوا کردن .
اِخْبات ـ فروتنی کردن .
اِخْلاد ـ میل کردن، وجاوید کردن .
اِخْسار ـ کاستن .
اِخْراب ـ ویران کردن .
اِخْلاص ـ ویژه کردن .
اِخْتِصاص ـ برگزیدن .
اِخْتِلاف ـ بایکدیگر خلاف کردن و بنزدیك کسی شدن و بهم در شدن .
اِخْتِلاق ـ دروغ فرا بافتن .
اِخْتِیال ـ خرامیدن .
اِخْتِلاط ـ آمیخته شدن .
اِخْتِیار ـ برگزیدن .
اِخْتِصام ـ بایکدیگر خصومت کردن .
اِخْتِیان ـ خیانت کردن .
اِخْضِرار ـ سبز شدن .

اد

اِدّ ـ شگفت .
اَداء ـ گزاردن .
اَدْنی[1] ـ فرومایه‌تر، و نزدیکتر .
اِدْناء ـ نزدیك گردانیدن .
اِدْلاء ـ فرو گذاشتن دلو، و حجت آوردن، و رشوت دادن .
اِدْراء[1] ـ دریابانیدن .
اِدْبار ـ پشت دادن .
اِدْحاض ـ باطل کردن .
اِدْراك ـ دریافتن .
اِدْخال ـ در آوردن .
اِدْهان ـ مُداهَنة کردن .
اِدارة ـ بگردانیدن .
اِدّعاء ـ دعوی کردن، و آرزو خواستن .
اِدّخار ـ ذخیرهٔ نهادن[2] .
اِدّکار ـ یاد آوردن .
اِدّخال ـ در آمدن .
اِدْهِیمام ـ سیاه نمودن از غایت سیرابی .
اَدْهی[1] ـ سخت تر .

اذ

اِذْ و اِذا ـ چون .
اُذُن ـ گوش .
آذان ، ج .
اِذْن ـ دستوری دادن ، و دانستن ، و گوش داشتن[3] .
اَذَن[4] ـ گوش فرا داشتن، و بدانستن[5] .

---

۱ ـ «ن۱» : ادرار . ۲ ـ «ن۱» : ذخیره کردن . ۳ ـ «ج» : . . . گوش دادن . ٤ ـ این لغت ومعنی اول آن از «م» و «ج» ومعنی دوم آن فقط از «م» است . ٥ ـ «م» (درحاشیه) و «ج» (در متن) افزون دارند : اذن ـ آنگهی .

اَذان ــ آگاهانیدن[1] .

اذاعَة ــ فاش کردن .

اذاقَة ــ چشانیدن .

اذْهاب ــ ببردن .

اذْلال ــ خوار کردن .

اذْعان ــ گردن نهادن .

ا ر

اَرْض ــ زمین.

اَرْض مُقَدَّسَة[2] ــ زمین بیت مقدس.[3]

اَرْض ــ خوردن چوب .

اَرْبَعین ــ چهل .

ارَبَة[4] ــ حاجت .

اَریکَة ــ تخت آراسته .

اَرائِك ، ج .

اَرَأیْتَ ــ آیا دانستی[5] .

ارائَة ــ نمودن .

ارابَة ــ بگمان افکندن .

اراحَة ــ راحت رسانیدن و چهارپای را شبانگاه بمأوی بردن .

ارادَة ــ خواستن .

ارْباء ــ افزون کردن[6] .

ارْجاء ــ باز پس بردن .

ارْداء ــ هلاك کردن .

ارْساء ــ برجای داشتن .

ارْضاء ــ خشنود کردن .

ارْهاب ــ ترسانیدن .

ارْصاد ــ ساختن و راه بان نشانیدن .

ارْشاد ــ راه راست نمودن .

ارْکاس ــ نگونسار کردن[7] و بازگردانیدن .

ارْضاع ــ شیردادن .

ارْجاف ــ خبردروغ افکندن .

ارْداف ــ از پی درآمدن و از پی درآوردن[8] .

ارْهاق ــ اندر رسانیدن .

ارْسال ــ فرستادن .

ارْتضاء ــ پسندیدن .

ارْتعاء ــ چرا کردن .

ارْتقاء ــ ببالا برشدن .

ارْتیاب ــ بشك افتادن .

ارْتداد ــ ازدین برگشتن .

ارْتفاق ــ بر آرنج تکیه کردن و بچیزی منفعت گرفتن .

ا ز

اَزّ ــ جنبانیدن .

اَزْر ــ پشت و نیرومند .

اَزَف و **اُزُوف** ــ نزدیك آمدن .

اَزْرَق ــ کبود چشم .

زُرْق ، ج .

ازاغَة ــ بچسپانیدن .

ازالَة ــ دور کردن .

۱ ـ «م» (درحاشیه) : **اذی** ـ رنجی ؛ **اذن خیر** ـ یعنی گوش که نیکی شنود نه بدی ؛ **اذلة** ـ نرم دلان . ۲ ـ «ن۱» : ارض المقدسة . ۳ ـ «د» : . . . بیت المقدس . ٤ ـ «د» این لغت ومعنی آنرا ندارد . ٥ ـ «م» ای دانستی ؛ ودرحاشیه افزوده : **ارم** ـ کورهٔ دمشق ، یقال ارم ابی عاد ؛ **ارذل العمر** ـ پیری و خرفی . ٦ ـ «ن۱» این لغت ومعنی آنرا ندارد . ۷ ـ «ن۱» و «د» معنی اخیر را ندارند و «م» درحاشیه آورده است . ۸ ـ «ن۱» و «د» این لغت ومعنی آنرا ندارند و «م» درحاشیه آورده است .

اِزْجاء ـ راندن .
اِزْفاف ـ شتابانیدن .
اِزْلاف ـ نزدیك آوردن و جمع کردن .
اِزْلاق و اِزْلال ـ لغزانیدن .
اِزْدراء ـ خوار داشتن[1] .
اِزْدِیاد[2] ـ افزون کردن، و افزون شدن.
اِزْدِجار ـ باز زده شدن، و پند گرفتن .
اِزْوِرار ـ چسپیدن .

اس ا

اِسْرائیل ـ یعقوب پیغمبر علیه السلام .
اَسیر ـ بنده وبندی[3] .
اَسْریٰ و اُساریٰ، ج .
اَسْوَد ـ سیاه[4] .
اَسَف و اَسیً ـ اندوهگین شدن[5] .
اُسْطُورَة ـ افسانه .
اَساطیر، ج .
اِسْتَبْرَق ـ دیبای ستبر .
اُسْوَة ـ پس روی .
اُسُون ـ ازحال بگشتن آب.
اساءَة ـ بدی کردن .
اساغَة ـ بگلو فرو بردن و بگوارانیدن[6] .
اسالَة ـ روان کردن آب .
اسامَة ـ چرانیدن .
اِسْراء ـ بشب رفتن .
اِسْقاء ـ آب دادن .
اِسْحات ـ نیست کردن .
اِسْفار ـ روشن شدن .
اِسْرار ـ پنهان کردن .
اِسْخاط ـ بخشم آوردن .
اِسْقاط ـ افکندن .
اِسْماع ـ شنوانیدن .
اِسْباغ ـ تمام کردن .
اِسْراف ـ گزاف کاری کردن.
اِسْلاف ـ درپیش رفتن .
اِسْلام ـ چیزی بکسی سپردن، و مسلمان شدن و گردن نهادن .
اِسْکان ـ آرامیدن.
اِسْمان ـ فربه کردن .
اِسْتِواء[7] ـ راست شدن، و قصد چیزی کردن.
اِسْتِتار ـ در پرده شدن .
اِسْتِطار ـ نوشتن .
اِسْتِباق ـ پیشی گرفتن .
اِسْتِراق ـ دزدیده گوش[8] داشتن .
اِسْتِماع ـ گوش داشتن .
اِسْتِجابَة ـ پاسخ کردن .
اِسْتِجارَة ـ زینهار خواستن .
اِسْتِطارَة ـ پراکنده شدن[9] .
اِسْتِطاعَة ـ توانستن .

---

١ ـ «ج» : خردشمردن. (و بدنبال آن افزوده) : تزدری اعینکم ، بخردی در ایشان مینگرد چشمهای شما . . . ٢ ـ این لغت ومعنی آن در «ج» نیست . ٣ ـ کلمهٔ اخیر از «م» است . ٤ ـ «م» (در حاشیه) افزوده : اسوء ـ بدتر . ٥ ـ «م» (درحاشیه) : **اسباب السموات** ـ درهای آسمان .
٦ ـ «ن١» : بگواریدن . ٧ ـ «د» لغت ومعنی آنرا ندارد . ٨ ـ «ج» : نگاه . ٩ ـ «م» (بالای کلمه) و «ج» (درمتن) افزوده اند : و پریدن .

اِسْتِقامَة ـ راست شدن .[1]
اِسْتِعانَة ـ یاری‌خواستن .
اِسْتِکانَة ـ فروتنی کردن .
اِسْتِبانَة ـ پیدا شدن .
اِسْتِغاثَة ـ فریاد خواستن .
اِسْتِثْناء ـ انشاء الله گفتن .
اِسْتِحْیاء ـ شرم داشتن وزنده گذاشتن .
اِسْتِغْناء ـ بی‌نیازشدن .
اِسْتِهْزاء ـ افسوس داشتن .
اِسْتِسْقاء ـ آب خواستن .
اِسْتِخْفاء ـ پنهان شدن .
اِسْتِفْتاء ـ فتوی خواستن .
اِسْتِنْباء ـ خبرخواستن .
اِسْتِغْشاء ـ جامه در سر کشیدن .
اِسْتِعْلاء ـ بلند و بزرگوار شدن .
اِسْتِهْواء ـ سرگشته گردانیدن .
اِسْتِیفاء ـ تمام ستدن .
اِسْتِعْتاب ـ آشتی‌خواستن .

اِسْتِرْهاب ـ ترسانیدن .
اِسْتِحْباب ـ دوست داشتن و برگزیدن .
اِسْتِدْراج ـ مهلت دادن[2] .
اِسْتِفْتاح ـ یاری خواستن .
اِسْتِنْکاح ـ طلب نکاح کردن .
اِسْتِصْراخ ـ فریادخواستن .
اِسْتِنْساخ ـ نسخه گرفتن .
اِسْتِشْهاد ـ گواه کردن .
اِسْتِیقاد ـ آتش افروختن .
اِسْتِنْقاذ ـ رهانیدن .
اِسْتِحْواذ ـ غلبه کردن .
اِسْتِقْرار ـ آرام گرفتن .
اِسْتِکْبار ـ گردن کشی کردن .
اِسْتِغْفار ـ آمرزش‌خواستن .
اِسْتِعْمار ـ زندگانی‌خواستن و آبادانی کردن خواستن .
اِسْتِمْرار ـ استوار شدن[3] .
اِسْتِبْشار ـ شادی کردن .

اِسْتِکْثار ـ بسیار کردن خواستن .
اِسْتِئْخار ـ باز پس شدن .
اِسْتِحْسار ـ مانده شدن .
اِسْتِسْخار ـ افسوس داشتن .
اِسْتِبْصار ـ بینادل شدن .
اِسْتِنْصار ـ یاری خواستن وهمیشه بودن[4] .
اِسْتِنْفار ـ رمیدن‌ورمانیدن و بیرون شدن خواستن .
اِسْتِیسار ـ آسان شدن خواستن .
اِسْتِیجار ـ بمزد گرفتن .
اِسْتِفْزاز ـ سبك گردانیدن‌ وحریص کردن .
اِسْتِیئاس ـ نومید شدن .
اِسْتِیناس ـ اُنس گرفتن .
اِسْتِخْلاص ـ بر گزیدن و رهائی خواستن .
اِسْتِنْباط ـ بیرون آوردن .

۱ ـ «م» (درحاشیه) و «ج» (درمتن) افزوده‌اند : وراست‌ایستادن . ۲ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : واندك‌اندك‌درکار درآوردن ، ای‌درجة بعددرجة . ۳ ـ «د» : ... وهمیشه بودن .
٤ ـ «د» : معنی اخیررا ندارد .

اِسْتِحْفاظ ـ نگاهداشتن خواستن

اِسْتِرْضاع ـ دایه گرفتن فرزند را .

اِسْتِمْتاع ـ برخورداری گرفتن.

اِسْتیداع ـ چیزی بزینهار بکسی دادن .

اِسْتِعْفاف ـ عفّت نمودن .

اِسْتِضْعاف ـ ضعیف شمردن .

اِسْتِنْکاف ـ ننگ داشتن .

اِسْتِخْلاف ـ کسیرا خلیفه کردن.

اِسْتِخْفاف ـ سبك گردانیدن و سبك داشتن .

اِسْتِحْقاق ـ سزاوار شدن .

اِسْتِمْساك ـ چنگ در زدن .

اِسْتِبْدال ـ بدل گرفتن .

اِسْتِزْلال ـ لغزانیدن .

اِسْتِعْجال ـ شتافتن خواستن .

اِسْتِقْبال ـ پیش رفتن .

اِسْتِقْسام ـ بخش کردن خواستن[1] .

اِسْتِقْدام ـ درپیش شدن .

اِسْتِعْصام ـ بازایستادن و چنگ در زدن .

اِسْتِطْعام ـ خوردنی خواستن.

اِسْتِسْلام ـ گردن نهادن .

اِسْتیذان ـ دستوری خواستن.

اِسْتیقان ـ بیقین دانستن .

اش

اَشْهُرٌ مَعْلُومات ـ ماهها دانسته شده ، یعنی شوال و ذوالقعدة و ده روز اول ذوالحجة .

اَشَقّ ـ دشوار تر[2] .

اِشْراب ـ در خورانیدن .

اِشْمات ـ شادمانه کردن دشمن.

اِشْهاد ـ گواه گردانیدن و حاضر کردن .

اِشْعار ـ آگاه کردن .

اِشْطاط[3] ـ ستم کردن و ازحد درگذشتن .

اِشْراق ـ روشن شدن .

اِشْفاق ـ ترسیدن.[4]

اِشْراك ـ انباز کردن .

اِشارَة ـ (معروف) .

اِشْتِراء ـ خریدن و فروختن .

اِشْتِکاء ـ نالیدن و گله کردن .

اِشْتِهاء ـ آرزو کردن .

اِشْتِداد ـ سخت شدن و دویدن.

اِشْتِراك ـ با یکدیگر انباز شدن .

اِشْتِعال ـ افروخته شدن آتش و پیداشدن سفیدی در موی .

اِشْتِمال ـ گرداندر گرفتن .

اِشْتِباه ـ مانند شدن .

اِشْمِئْزاز ـ بهم در شدن و برمیدن .

اص

اَصْل ـ بیخ و بنیاد .

اِصْبَع ـ انگشت .

اَصابِع ، ج .

اِصْر ـ گرانی .

اَصیل ـ شبانگاه .

۱ـ «ج» : بخش گرفتن . ۲ـ «م» (درحاشیه)افزوده: اشر ـ پرنشاط شدن ؛ اشدغایة ـ جوانی ونیرو . ۳ ـ «ج» :اشطار ؛ ٤ ـ «ن۱» (درحاشیه) : . . ومهربانی کردن نیز آمده است .

آصال، ج.
اَصْحابُ الحَجَر – ثمود یعنی قوم صالح.
اِصْفاء – برگزیدن.
اِصْلاء – در آتش آوردن.
اِصْحاب – یار کردن، ودر پناه گرفتن.
اِصْباح – صبحگاه، وگشتن[۱]، و دروقت بامداد شدن.
اِصْلاح – باصلاح آوردن.
اِصْراخ – فریاد رسیدن.
اِصْعاد – دورشدن دررفتن.
اِصْرار – بر گناه بایستادن.
اِصْدار[۲] – باز گردانیدن.
اِصْمام – کر کردن.
اِصابَة – رسیدن، و یافتن.
اِصْطِلاء – گرم شدن بآتش.
اِصْطِفاء[۳] – بر گزیدن.
اِصْطِراخ – فریاد خواستن، و خروشیدن.

اِصْطِیاد – شکار کردن.
اِصْطِبار – صبر کردن.
اِصْطِناع – نیکویی کردن، و بر گزیدن.
اِصْفِرار – زرد شدن.

اض

اِضاءَة – روشن شدن[٤]، و روشن کردن.
اِضاعَة – ضایع کردن.
اِضافَة – مهمانی کردن.
اِضْعاف – خداوند افزونی شدن، وافزون کردن، و ضعیف[٥] کردن.
اِضْحاك – خندانیدن
اِضْلال – گمراه کردن.
اِضْطِرار – بیچاره کردن.

اط

اِطاعَة – فرمان برداری کردن
اِطاقَة – توانستن.

اِطْفاء – فروکشتن آتش و چراغ.
اِطْغاء – طاغی کردن.
اِطْلاع – دیده‌ور گردانیدن.
اِطْعام – طعام دادن.
اِطّلاع[٦] – دیده ورشدن.
اِطْمینان – آرامیدن.

اظ

اِظْفار – ظفر دادن.
اِظْهار – غالب گردانیدن، و آشکارا کردن، ودر وقت نماز پیشین در آمدن.
اِظْلام – تاریك‌شدن، و تاریك کردن.

اع

اَعْلیٰ – برتر[۷].
اَعْلَوْن، ج.
اَعْجَف – لاغر.
عَجْفاء، ج.

---

۱ – «د» : صبحگاه گشتن و . . . ۲ – «ج»: اصداد ؟ ۳ – «ن ۱» این لغت ومعنی آنرا ندارد.
٤ – معنی دوم در «ج» نیست. ٥ – «ج» : ضعف . . . ٦ – « د » این لغت و معنی آنرا ندارد. ۷ – « ن ۱ » (افزوده) : اعتنا – اهتمام.

اَعْجَمیّ - آنکه تازی زبان نباشد .

اَعْرابیّ - بادیه نشین .

اَعْراب ، ج .

اَعْرَج - لنگ .

اِعْصار - نزدیك شدن ابر بباریدن، و گرد باد که مانند دود بهوا برشود .

اَعْراف - بلندیهامیان بهشت و دوزخ[1] .

اِعادَة - باز گردانیدن .

اِعاذَة - پناه دادن .

اِعانَة - یاری کردن .

اِعْطاء[2] - دادن .

اِعْماء - کور کردن .

اِعْیاء - مانده کردن، ومانده شدن .

اِعْتاب - خشنود کردن .

اِعْجاب - خوش آمدن .

اِعْقاب - پاداش دادن، و از پی در آوردن .

اِعْنات - در کاری دشوار انداختن .

اِعْداد - آماده کردن .

اِعْذار - عذر خواستن .

اِعْثار - دیده‌ور گردانیدن .

اِعْجاز - عاجز کردن .

اِعْزاز - عزیز کردن .

اِعْراض - روی گردانیدن .

اِعْظام[2] - بزرگ داشتن .

اِعْلان - آشکارا کردن .

اِعْتِداء - ازحد درگذشتن .

اِعْتِراء - نزدیك کسی آمدن .

اِعْتِداد - عدّت داشتن، و بشمار آوردن .

اِعْتِبار - پندگرفتن .

اِعْتِمار - عُمره آوردن، و زیارت کردن .

اِعْتِذار - عذر خواستن .

اِعْتِراض - تعرض کردن .

اِعْتِراف - اقرار کردن .

اِعْتِزال - بیکسو شدن .

اِعْتِصام - چنگ در زدن .

ا غ ا

اَغْلَب - ستبر گردن .

غُلْب ، ج .

اَغْلَف - آنچه درغلاف باشد .

غُلْف ، ج .

اِغاثَة - فریاد رسیدن .

اِغارَة - غارت کردن .

اِغْراء - بر آغالیدن[3] .

اِغْشاء - پوشانیدن .

اِغْناء - کفایت کردن .

اِغْواء - گمراه گردانیدن .

اِغْطاش - تاریك کردن .

اِغْماض[4] - آسان فرا گرفتن در معامله، وچشم فرو گرفتن .

اِغْراق - غرقه کردن .

اِغْفال - غافل کردن، و بی نشان کردن .

---

۱ - «م» (درحاشیه) افزوده : **اعزة** - سخت دلان . ۲ - «د» : این لغت ومعنی آنرا ندارد . ۳ - «ج» : برانگیزانیدن . ٤ - این لغت ومعنی آن در «ج» و «د» نیست .

اِغْلال — بخیانت نسبت کردن.
اِغْرام — تاوان زده کردن، و سخت حریص گردانیدن.
اِغْتِیاب — غیبت کردن یعنی ازپس مردم بدگفتن.
اِغْتِراف — آب بکف برداشتن وخوردنی بکفگیر[1].
اِغْتِسال — سر[2] وتن شستن.

اف

اُفّ — کلمه ایست که دروقت دلتنگی گویند.
اُفْک — گردانیدن، و دروغ گفتن.
اُفُول — فروشدن ستاره وماه و خورشید.
اِفاءَة — کسیرا مال بغنیمت دادن
اِفاضَة — بانبوهی بازگشتن[3].
اِفاقَة — بهوش آمدن.
اِفْتاء — فتوی دادن.

اِفْضاء — رسیدن بکسی بی حجاب.
اِفْلاح — رستن از مکروه و پیروزی یافتن.
اِفْساد — تباه کردن.
اِفْراط — ازحد در گذشتن و شتابانیدن.
اِفْراغ — ریختن.
اِفْتِداء — خویشتن راباز خریدن.
اِفْتِراء — دروغ بربافتن.

اق

اَقْسَط — بهتر.
اَقْوَم — راست تر[4].
اِقامَة — بپای داشتن چیزی و بر آن مداومت نمودن.
اِقاتَة — توانا شدن، وقوت دادن.
اِقْراء — خوانا گردانیدن.
اِقْناء — سرمایه دادن.
اِقْواء — خالی شدن سرای، و بپایان رسیدن وسپری شدن زاد.
اِقْماح — سر برداشتن وچشم در پیش افکندن.
اِقْبار — درگور کردن.
اِقْتار — نفقة بر عیال تنگ کردن، ودرویش شدن.
اِقْرار — اقرار کردن، و قرار دادن.
اِقْصار[6] — باز ایستادن.
اِقْراض[6] — وام دادن.
اِقْساط — داد کردن.
اِقْلاع — باز ایستادن
اِقْناع — سر وچشم برابر چیزی داشتن.
اِقْلال — بر داشتن، ودرویش شدن.
اِقْبال — روی بچیزی آوردن.
اِقْسام — سوگند خوردن.

---

۱ — «چ» : . . . بکفگیر برگرفتن. ۲ — این کلمه در «چ» نیست. ۳ — «م» (درحاشیه) بدنبال عبارت افزوده : درحدیث خوش کردن وریختن آب. ٤ — «م» (درحاشیه) آورده : **اقلام** — تیرهای بی پر که بدان قرعه زنند. ٥ — «چ» : خانه. ٦ — «د» این لغت ومعنی آنرا ندارد.

اقران ـ توانستن .
اقتداء ـ برپی کسی برفتن .
اقتراب ـ نزدیك شدن .
اقتصاد ـ میانه نگاه داشتن .
اقتدار ـ توانا شدن .
اقتباس ـ گرفتن علم و روشنائی و آتش .
اقتراف ـ کسب کردن .
اقتتال ـ بایکدیگر کارزار کردن .
اقتحام ـ بعنف در کاری شدن .
اقتسام ـ بایکدیگر سوگند خوردن و بخش کردن .
اقتران ـ قرین شدن .
اقشعرار ـ موی براندم بپا خاستن[1] و پوستها فراهم آمدن از ترس.

اك

اکبر ـ بزرگتر .
اکمه ـ نابینای مادرزاد .
اکل ـ خوردن .
اُکُل ـ باردرخت .
اکداء ـ بریدن عطاء .
اکباب ـ بروی افتادن[2] .
اکبار ـ بزرگ داشتن .
اکفال ـ پذرفتار گردانیدن.
اکمال ـ تمام کردن .
اکرام ـ گرامی داشتن .
اکنان ـ پنهان داشتن در دل .
اکراه ـ بستم بر کاری داشتن.
اکتتاب ـ از بهر خویشتن نوشتن
اکتساب ـ تصرف در کسب کردن .
اکتیال ـ برای خود پیمودن .

ال

اَلَّذی ـ آن مذکّر که[3] .
اَللَّذانِ و **اَللَّذَیْنِ** ـ آن دو مذکّر که[3].
اَلَّذینَ ـ آن جماعت مذکّر که.[3]
اَلَّتی ـ آن مؤنث که[3] .
اَللَّتانِ و **اللَّتَیْنِ** ـ آن دو مؤنث که[3] .
اَللّاتی واللَّواتی و **اللّائی** ـ آن جماعت مؤنث که[3].
الٓمٓ ـ اَی اَنَا اللّهُ اَعلَمُ، منم خدای که میدانم[4] .
الٓمٓصٓ ـ اَی اَنَا اللّهُ اَعلَمُ و اُفَصِّلُ، منم خدای که میدانم و پیدا میکنم[5] .
الٓمٓر ـ اَی اَنَا اللّهُ اَعلَمُ و اَری، منم خدای که میدانم و می بینم.
الٓر ـ اَی اَنَا اللّهُ اَری، منم خدای که می بینم .
اَلَمْ تَرَ ـ آیا ندانستی[6] .
الا ـ حرف تنبیه است ، یعنی

۱ ـ دراصل همهٔ نسخ : خواستن . ۲ـ «ج» : برروی افکندن . ۳ ـ «ن ۱» که آخر را ندارد.
٤ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : **الم** ـ در بعضی روایات : آ ، الله ؛ ل ، جبرئیل ؛ م ، محمد ص .
٥ـ «م» (درحاشیه) افزوده: **المص** ـ ای انا الله الماجد الصادق ، منم خدای بزرگوار راست گفتار راست کردار، فی بعضی الروایات . ٦ ـ بجز «ج» : ای ندانستی ؛ «م» (درحاشیه) : یا ندیدی (وسپس افزوده) : **الم یجعل** ـ ای نکرد ؛ **الیس** ـ ای نیست .

بدان و آگاه باش .

اَللّٰهُمَّ ای بار خدای .

اِلَيْكَ ـ بتو .

اِلَيه ـ باو .

اِلَيَّ ـ بمن .

اِلَيْنا ـ بما[1] .

اَلْآن ـ اکنون .

اَلَم ـ دردمند شدن .

اَليم ـ دردناك .

اَلَدّ ـ سخت خصومت .

اِلّ ـ عهد وخویشی .

اَلْف ـ هزار .

اَلْفاف ـ درهم‌پیچیده‌درختان .

اَلْت ـ کم کردن .

اَلْو ـ تقصیر کردن .

الامَة ـ سزاوار ملامت[2] شدن .

الانَة ـ نرم کردن .

اِلٰهَة ـ پرستش کردن .

اِلْفاء ـ یافتن .

اِلْقاء ـ افکندن .

اِلْهاء ـ مشغول کردن .

اِلْحاد و **اِلْتِحاد** ـ بچسپیدن[3] از حق .

اِلْحاف ـ الحاح کردن .

اِلْحاق ـ در رسانیدن و در رسیدن .

اِلْزام ـ لازم کردن .

اِلْهام ـ اندر دل افکندن .

اِلْتِقاء ـ بهم رسیدن .

اِلْتِفات بازپس نگرستن .

اِلْتِماس ـ جستن .

اِلْتِقاط ـ بر چیدن .

اِلْتِفاف ـ بهم درشدن گیاه وشاخ درخت وبر پیچیده شدن[4] .

اِلْتِقام ـ بگلو فرو بردن .

ا م

اَمْر ـ فرمودن وکار وفرمان[5] .

اِمْر ـ کاری بزرگ وعجب .

امام ـ پیشرو .

اَئِمَّة ، ج .

اَمْن و **اَمْنِيَّة** و **اَمان** ـ ایمن شدن .

اُمَّة ـ پس روان و گروه[6]

اَمَة ـ پرستار .

اِماء ، ج .

اُمّ ـ مادر و اصل[7] .

اِمْرَأة عِمْران ـ مادر مریم .

اَمَل ـ امید داشتن .

اُمْنِيَّة ـ آرزو .

اَمانِيّ ، ج .

اُمِّيّ ـ نا نویسنده .

اُمِّيُّون ، ج .

اَمَد ـ پایان کار[8] و غایت و

---

۱ ـ «م» (درحاشیه)افزوده : **الی‌معاد** ـ تامکه ؛ **القوا الیهم** ـ جواب دادندایشانرا ؛ **الی اموالکم** ـ ای‌مع اموالکم . ۲ـ «ن۱» : بملامت . ۳ ـ چسپیدن ، یعنی میل کردن وانحراف. ٤ـ «ج» ، «د» : . . . برپیچیدن . ٥ـ «م» (درحاشیه) افزوده : **امرغمة** ـ کاری پوشیده . ٦ـ «م»(درحاشیه) و «ج» (درمتن)افزوده‌اند : ودین‌ومذهب. ۷ـ «م» (درحاشیه) افزوده: وجای والاصل‌امهة والامهات ، ج ؛ **ام الکتاب** ـلوح‌محفوظ . ۸ ـ دنبالهٔ عبارت‌فقط‌در «م» هست .

هوالبُعد.

اَمْت ـ بلندی[1] .

اَمَرّ ـ تلخ تر .

اَمّ ـ قصد کردن .

اَمانَة ـ ف ، [معروف] .

اَمْشاج ـ آب مرد بخون زن آمیخته .

اماتَة ـ میرانیدن .

اِمْساء ـ باز گشتن و در شبانگاه شدن .

اِمْلاء ـ مهلت دادن، و املا کردن .

اِمْناء ـ منی بیرون آوردن .

اِمْداد ـ مدد کردن .

اِمْطار ـ بارانیدن باران .

اِمْلاق ـ درویش شدن .

اِمْساك ـ بازداشتن، و نگاه داشتن .

اِمْلال ـ املا کردن .

اِمْکان[2] ـ دست دادن و ممکن گشتن .

اِمْتِلاء ـ پرشدن .

اِمْتراء ـ بشك شدن .

اِمْتیاز ـ جداشدن ازیکدیگر .

اِمْتحان ـ آزمودن[3] .

ا ن ا

اِنْ ـ اگر[4] .

اِنَّ و اَنَّ ـ بدرستی .

اَنَا ـ من (مرد و زن یکسان) .

اَنْتَ ـ تو (مذکر) .

اَنْتُما ـ شما (دو مذکر) و شما (دو مؤنث) .

اَنْتُم ـ شما (جماعت مذکر)

اَنْتِ ـ تو (مؤنث) .

اَنْتُنَّ ـ شما (جماعت مؤنث)[5] .

اِنْجیل ـ کتاب عیسی علیه السلام .

اِنْسان ـ مردم .

اِنْسیّ ـ آدمی .

اُناس و اِنْس و ناس ـ مردمان .

اُنْثی[1] ـ ماده .

اُنْمُلَة ـ سر انگشت .

اَنامِل ، ج .

اَنْف ـ بینی .

اِنْی و اَنْی[1] و اِنْی[6] ـ ساعت .

آناء ، ج .

اَناء ـ بغایت گرمی رسیدن و گاه آمدن .

اِناء ـ سبو .

آنیَة ، ج . اَوانی ، جج .

اِنابَة ـ باز گشتن .

اِنارَة ـ روشن کردن و روشن شدن .

اِنْباء ـ خبر دادن .

اِنْجاء ـ رهانیدن .

۱ ـ «ن ۱» (در حاشیه) آورده : امس ـ دی ، و او مثل و کنایه است ازوقت نزدیك .
۲ ـ این لغت و معنی آن از «م» است . ۳ ـ «م» (درحاشیه) آورده : امین ـ استوار .
٤ ـ «م» (درحاشیه) افزوده: ان تلوا ـ اگر روی بدان آرید ؛ ان یغل ـ که نسبت کرده شود بخیانت . ٥ ـ «د» اضافه دارد : انقضاء ، بسر آمدن ؛ انشاء ـ ازخویشتن چیزی گفتن ؛ انبساط ـ گستاخی کردن ؛ «م» (درحاشیه) افزوده : انی لك هذا ـ از کجا آمد ترا این .
٦ ـ درمنتهی الارب فقط دو صورت اخیر هست بمعنی ساعت و با تنوین آخر بمعنی تمام روز .

اِنْساء - فراموش گردانیدن.
اِنْشاء - آفریدن و ابتدا کردن.
اِنْبات - رویانیدن.
اِنْصات - خاموش بودن.
اِنْکاح - زن را شوی و مرد را زن دادن.
اِنْقاذ - رهانیدن.
اِنْذار - بیم کردن.
اِنْظار - مهلت دادن.
اِنْکار - جحود کردن، و ناشناختن.
اِنْشاز - ازجای برداشتن.
اِنْغاض[1] - سر جنبانیدن.
اِنْقاض - گران بار کردن.
اِنْزاف - برسیدن شراب کسی را یعنی سپری شدن و برسانیدن آب چاه و مست شدن.
اِنْطاق - بسخن آوردن.

اِتّفاق - نفقه کردن.
اِنْزال - فرو فروستادن.
اِنْعام - نعمت دادن.
اِنْتِجاء - رازگفتن[2].
اِنْقِلاب - باز گردیدن.
اِنْبِثاث - پراکنده شدن.
اِنْبِعاث - برانگیخته شدن.
اِنْسِلاخ - بیرون آمدن از چیزی و بگذشتن.
اِنْتِباذ - بیکسوی شدن.
اِنْفِجار - روان شدن آب.
اِنْتِشار - افشانده شدن و پراکنده شدن.
اِنْفِطار - شکافته شدن.
اِنْقِعار - ازبیخ بر کنده شدن.
اِنْکِدار و **اِنْهِیار** - فروریخته شدن.
اِنْهِمار - ریزان شدن آب.
اِنْبِجاس[3] و **اِنْقِضاض** - روان شدن آب.
اِنْقِضاض - بیفتادن بنا و رفتن ستاره[4].
اِنْصِراف - باز گشتن.
اِنْخِناق - خبه شدن.
اِنْطِلاق - رفتن.
اِنْفِلاق - شکافته شدن.
اِنْفِکاك - جدا شدن و آزاد شدن.
اِنْفِصام - شکسته شدن.
اِنْتِهاء - بازایستادن[5].
اِنْتِصار - داد ستدن.
اِنْتِقام - کینه کشیدن.

او

اَوَّل - نخستین.
اَوْلی - سزاوارتر[6].
اَوّاه - بسیار آوه کننده از ترس خدای.
اُولٰئِكَ - آن گروه مردان.
اُولُوا القُربیٰ - خویشان نزدیك.

---

۱ - «د» معنی این لغت وخود لغت بعد را ندارد ومعنی لغت بعدرا بجای معنی این لغت آورده است. ۲ - «ج»: رازکردن. ۳ - «ن۱» این لغت را ندارد. ۴ - معنی دوم مخصوص «م» است. ۵ - «م» (درحاشیه) افزوده: وبغایت رسیدن... ۶ - «م» (درحاشیه) افزوده:
اوزار - اسلحه وپیرایها.

أُولُوا العَزْم ـ خداوندان صبر.
أُولُوا الأَمْر ـ اصحاب فرمان.
أُولُوا الضَّرَر ـ بیماران و نابینایان[۱].
اَوْسَط ـ میانگی و برگزیده.
أُوِیّ ـ جای گرفتن.
اَوْب ـ بازگشتن.
اَوْد ـ گرانبار کردن.

اه

اَهْلُ الکِتاب ـ جهودان و ترسایان[۲].
اِهانَة ـ خوار کردن.
اِهْواء ـ انداختن، و قصد کردن.
اِهْجار ـ فحش گفتن.
اِهْراع ـ شتابانیدن.[۳]
اِهْلاك ـ هلاك کردن.[۴]
اِهْلال ـ آواز برداشتن.
اِهْمام ـ غمناك کردن.
اِهْتِداء ـ راه راست یافتن.
اِهْتِزاز ـ جنبانیدن.

ای

ای ـ آری.
اِیّاكَ ـ ترا[۵].
اَیْنَ ـ کجا.
اَیْنَما ـ هرجا.
اَیْمَن ـ سوی دست راست.
اَیْکَة ـ بیشه.
اَیِّم ـ بیوه (مرد و زن در و یکسان بود).
اَیامیٰ، ج.
اَیْد ـ نیرو.
اَیّامِ نَحِسات ـ روزهاء شوم[۶].
اِیاب ـ بازگشتن.
ایتاء ـ دادن.
ایحاء ـ وحی فرستادن، و الهام کردن، و سخن پنهان گفتن.
ایذاء ـ رنجانیدن.
ایراء ـ آتش بیرون آوردن از آتش زنه.
ایصاء ـ اندرز کردن و فرمودن.
ایعاء ـ در باردان کردن، و نگاه داشتن[۷].
ایفاء ـ وفا کردن، و تمام کردن.
ایلاء ـ سوگند خوردن.
ایواء ـ جای دادن
ایراث ـ میراث دادن.
ایلاج و ایراد ـ در آوردن.
ایقاذ[۸] ـ آتش افروختن.

---

۱ ـ «م» (درحاشیه) آورده : **اولوا بقیة** ـ خداوندان تمیزودین. ۲ ـ «م» (در حاشیه) آورده : **اهل التقوی** ـ سزای آنست که ازوی بپرهیزند ؛ **اهل المغفرة** ـ سزای آنست که بیامرزد. ۳ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : وراندن سخت... ٤ ـ «ج»، «ن۱» اضافه دارند : **اهطاع** ـ شتافتن. ٥ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : **ایان** ـ کی ؛ **ای** ـ کدام. «ن۱» (درحاشیه) افزوده: **ای** ـ چه و کدام و هرکدام ؛ **اَیّان و اِیّان** ـ کی. ٦ ـ «م» (در حاشیه) آورده: **ایام الله** ـ وقایعه فی الامم الماضیة؛ **ایام معلومات** ـ دهۀ اول ذی الحجة ؛ **ایام معدودات** ـ ایام تشریق یعنی سه روز بعد از عید اضحی. ۷ ـ معنی اخیر از «م» است. ۸ ـ «ج» : ایداء؟

ایصاد - بستن در .
ایثار - برگزیدن.
ایزار - نیرومند گردانیدن.
ایجاس - بیم در دل نگاه داشتن .
ایناس - دیدن‌وانس‌دادن.
ایفاض - شتافتن [1] .
ایزاع - دردل‌افکندن .
ایساع - توانگرشدن .
ایضاع - شتابانیدن .
ایقاع - افکندن .
ایجاف - پویانیدن [2] .
ایساف - بخشم آوردن و، اندوهگین کردن [3] .
ایلاف - ساز واری دادن .
ایباق - هلاک کردن .
ایثاق - استوار بستن [4]، و بندکردن .
ایذان - آگاه کردن .
ایقان - یقین دانستن چنانکه [5] هیچ گمانی نماند .
ایمان - گرویدن، و ایمن گردانیدن .
ایهان - سست کردن .
ایتلاء - سوگند خوردن .
ایتمار - مشورت کردن .
ایتفاک - برگردیدن .

حرف الباء

با

باری - آفریننده .
باب - در .
ابواب ، ج [6] .
بابل - زمینی است در عراق [7] .
باطل - نادرست .
بأس - سختی، وکارزار، وعذاب.
بأساء - سختی سخت .
بئیس - سخت .
بائس [8] - سخت‌درویش .
بئس - بد است [9] .
بادی - بیابانی .
بادون ، ج .
بادی‌الرأی - دراول‌دیدار دل وسست رای [10] .
باؤابغضب من‌الله - سزاوار شدند بخشمی از خدای .

بت

بتر - بریدن .
بتل - بمعنی قطع‌است‌و منه الزهراء البتول .

بث

بث - پراکنده کردن،و آشکاراکردن‌راز واندوه‌سخت.

---

۱ - «م» (درحاشیه) افزوده : و فارسیدن و فارسانیدن . ۲ - «ن۱» (در حاشیه) آورده : ایجاف - براه بردن ستور وشتر وفراخ رفتن‌شتر وستور و شتاب کردن دررفتار وکار بستن واز اینجاست قوله تعالی : فما اوجفتم‌علیه ای فما اعلمتم . . . ۳ - معنی اخیر از «م» است . ۴ - «ج»:... کردن . ۵- دراصل : چنانچه . ۶- «ج» و«د» (اضافه‌دارند): **بال** - حال . ۷ - «م» (درحاشیه) افزوده : وآنجا چاهیست که ماروت و ماروت، که‌دو فرشته‌اند،درآن‌چاه آویخته‌اند . ۸ - این‌لغت ومعنی‌آن از«م» است . ۹ - محل این‌لغت در نسخه ها جای دیگر بود که تغییر دادیم و«م» (درحاشیه) آورده : **بئسما** - بدا‌چیزی . ۱۰ - معنی‌اخیررا «م» (درحاشیه) افزوده ونسخه‌های دیگر ندارند .

بح |

بَحْث ـ کاویدن .
بَحْر ـ دریا .
بِحار و بُحُور و اَبْحُر ، ج .
بَحیرَة ـ آن‌ماده شتر که چـون پنج شکم بزادی و آخـر نر بـودی گـوشش بشکافتنـدی و رهـا کردندی تـا خود چـراکند چنـانکه خواهد وکس بروی ننشستی و بار بروی ننهـادی[1] و گوشت و شـیر اورا برزنـان حـرام داشتنـدی .

بخ |

بَخْس ـ بکاستن .
بَخْع ـ هلاك کردن[2] .
بُخْل و بَخَل ـ بخیلی کردن.

بد |

بَدْء ـ ابتدا کردن .
بِدْع[3] ـ نو .
بَدیع ـ نو آورده .
بَدْو ـ بیابان،و دربیابان رفتن .
بُدُوّ ـ پدید آمدن .
بَدَن ـ تن .
اَبْدان ، ج .
بَدَنَة ـ قربانی که بمکه فرستند چون‌شتر و گاو .
بُدْن ، ج .
بَدْر ـ نام چاهیست میان مکه و مدینه .
بِدار ـ پیشی گرفتن .
بَدَل ـ آنچه بجای چیزی ایستد .

بر |

بَرّ[4] ـ نیك مرد .
اَبْرار و بَرَرَة ، ج .
بَرّ ـ بیابان،و نیکوئی کردن،و راست شدن .
بِرّ ـ نیکوکار[ی][5] ونیکی کردن ، و راست شدن سوگند،و پذیرفتن طاعت .
بَرْء ـ آفریدن .
بَری‌ء ـ بیزار .
بُراء ، ج .[6]
بَراءَة ـ بیزاری .
بَرْد ـ سرما وخواب .
بَرَد ـ تگرگ .
بُرُودَة ـ سرد شدن .
بُرُوز ـ بیرون آمدن .
بُرْج ـ کوشك،ومنزلگاه ستارگان .
بُرُوج ، ج .
بَراح ـ ازجای فراترشدن.

است[5]

۱ و ۵ ـ از این پس تاپایان‌عبارت مخصوص «م» وظاهراً معنی‌دوم لغت قبل مربوط باین لغت است . ۲ ـ «م» : (در حاشیه) بدنبال‌عبارت افزوده : خودرا . ۳ ـ «ن۱» بجای معنی این‌لغت معنی لغت بعدرا آورده است وخود لغت بعد را نیز ندارد . ٤ ـ این لغت ومعنی وجمع آن مخصوص «م» است . ۶ ـ «م» (درمتن) آورده است : بری ـ خاك .

بَرْق ـ آتشه .

بَرَق ـ خیره شدن چشم .

بَرَقان ـ درخشیدن .

بَرَکَة ـ افزونی .

بَرَکات ، ج . [۱]

بُرهان ـ حجّت روشن .

بَرْزَخ ـ بازداشتن میان‌دو چیز، و آنچه میان دنیاو آخرت باشد ازوقت مرگ تاروز حشر .

بز

بُزُوغ ـ برآمدن آفتاب و ماه و ستاره .

بس

بَسّ ـ خُردو مُرد کردن .

بَسْط ـ گسترانیدن .

بَسْطَة ـ افزونی .

بِساط ـ گستردنی .

بُسُط ، ج .

بُسُور و بَسْر [۲] ـ روی ترش کردن [۳] .

بُسُوق ـ درازشدن .

بش

بَشَر ـ آدمی . [۴]

بُشْرٰی [۱] ـ مژده دادن .

بَشیر ـ مژده دهنده . [۵]

بص

بَصَر ـ بینائی .

اَبْصار ، ج .

بَصیر ـ بینا .

بَصیرت ـ یقین و حجت روشن .

بَصائِر ، ج .

بَصَل ـ پیاز .

بض

بِضْع ـ ازسه تاده .

بِضاعَت ـ پارهٔ مال که جدا کنندو بجایی فرستند برای تجارت .

بط

بَطَر ـ در شادی و تنعم ازحد در گذشتن .

بَطْش ـ سخت گرفتن .

بُطْلان ـ باطل شدن .

بَطْن ـ شکم .

بُطُون ، ج .

بِطانَة ـ دوست خالص و آستر چیزی .

بُطُون ـ نهان شدن .

بع

بَعْث ـ زنده کردن و برکاری داشتن و فرستادن و بیدار کردن . [۶]

بَعْل ـ شوی .

بُعُولَة ، ج .

بَعْد ـ پس .

بَعید ـ دور .

بُعْد و بَعَد ـ هلاك شدن . [۷]

بُعْداً له ـ هلاکت و دوری باد او را .

---

۱ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : بزوك بمعنی ثبوت آمده ومنه البرکة لثبوت الماء فیه . ۲ ـ لغت دوم فقط در«م» هست . ۳ ـ «م» (درحاشیه)افزوده : من البسر وهوالحصرم، غوره . ٤ـ «ج» (درمتن) و«م» (درحاشیه) افزوده‌اند : وروی پوست . ٥ـ «م» (درحاشیه)افزوده: **بشراء** ، ج ؛ «ج» (درمتن) : بشری ، ج . ٦ ـ «م» :... پیدا کردن . ۷ : «م» (درحاشیه) افزوده : قوله‌تعالی بعداً لمدین ؛ **بعل** ـ نام بتی است که‌در بعلبك بود والیاس پیغمبر آنرا بشکست .

بَعْدَ اُمَّةٍ - پس‌از یکچندی .
بَعْضٌ - پاره .
بَعُوضَةٌ - نوعی از پشه .
بَعیر - شتر .
بَعْثَرَة - شورانیدن و زیرو زبر کردن و بهم برکردن متاع[1] .

بغ

بَغْیٌ - ستم کردن و از حد درگذشتن[2] .
بَغیٌّ - پلید کار .
بِغاء - زنا کردن .
بَغْل - استر .
بِغال ، ج .
بَغْضاء - دشمنی‌سخت .
بَغْتَةً[3] - ناگاه گرفتن .

بق

بُقْعَة - پارهٔ از زمین .
بَقاء - باقی ماندن .
بَقْل - تره .
بَقَر - گاو[4] .
بَقَرَة - ماده گاو[5] .
بَقَرات ، ج .

بك

بَكَّة - اندرون مکه .
بَكْر - جوان گاو .
بُكْرَة[3] - بامداد .
بَكَم - گنگی .
(اَبْكَم - گنگ) .
بُكْم ، ج .

بل

بَلٰی[1] - آری .
بِلَی - کهنه شدن .
بَلاء - آزمودن بمشقت یا بنعمت‌ومکروه‌رسانیدن[1] .
بَلَد - شهر وزمین وبیابان[1] .
بَلْع - فرو خوردن .
بَلاغَت - بلیغ‌شدن .
بُلُوغ - رسیدن.
بَلاغ - رسانیدن .
بَلَغُوا النِّكاح - رسیدندبحال نکاح‌یعنی‌بالغ[7] شدند .

بم

بِمَ - به چه[8] .

بن

بِناء - بنا کرده شده چون خیمه‌وخانه وبناکردن.
بَنان - سرانگشت .
بِنْت - دختر .
بَنات ، ج .

بو

بَوْء - بازگشتن[9] .
بَوار - هلاك شدن .

۱ - معنی اخیر از «م» است . ۲ - «ج» : ... ازحد گذشتن . ۳ - این‌لغت و معنی‌آن از «م» است . ٤ - بجز « د » : یك‌گاو ، «ج» ندارد . ٥ - «ج» : یك گاو ؛ نسخه های دیگر بجز «م» ندارند وجمع لغت نیز از «م» است . ٦ - «م» (درحاشیه) افزوده : لان‌الحاج یبك‌ای یدفع‌بعضهم بعضاً عندالزیارة . ۷ - «ج» : مانع ؟ . ۸ - «م» (در حاشیه) آورده : بملكنا - ای باختیارنا . ۹ - «م» : بازگستن .

به

بَهْت - حیران کردن .

بُهْتان - دروغی که آدمی را حیران کند .

بَهیمَة - چهارپای .

بَهائِم ، ج .

بَهْج - شاد شدن .

بَهیج - زیبا و باشکوه .

بَهْجَت - خوبی دیدار، وشاد شدن .

بی

بَیْن - میان .

بَیْنَ یَدَیْها - پیش آن .

بَیِّنَة - حجت روشن .

بَیِّنات ، ج .

بَیْت - خانه .

بُیُوت ، ج .

بَیْتُ المَعْمُور - خانه‌ایست در آسمان چهارم برابر کعبه .

بَیان - پیدا کردن و پیدا شدن .

بَیْض - خایهٔ مرغ .

بِیَدِه - بقدرت[1] اوست .

بَیْع - خریدن و فروختن .

بِیعَة - کلیسای ترسایان .

بِیَع ، ج .[2]

بَیْتُوتَة - شب گذاشتن .

بَیْدُودَة - هلاك شدن .

حرف التاء

تا

تابوت - صندوقیکه موسی علیه السلام چون حرب کردی[3] آنرا پیش داشتی[4] .

تارَةً - یکبار[5] .

تَأدِیَة - گزاردن .

تَأْوِیب - تسبیح کردن، وهمهٔ روز رفتن .

تَأکِید - استوار کردن .

تَأیِید - نیرومند کردن .

تَأسِیر - اسیر کردن .

تَأسِیس - بنیاد نهادن .

تَألِیف - فراهم آوردن .

تَأجِیل - مهلت دادن .

تَأوِیل - تفسیر کردن .

تَأثِیم - به‌بزه نسبت کردن .

تَأذِین - بانگ نماز گفتن، و آواز دادن .

تَأَذَّن - بیاگاهانیدن .

تَأَخُّر - باز پس شدن .

تب

تَبَع و **تَباعَة** - پس‌روی کردن .

---

۱ - این کلمه از «ن۱» افتاده است . ۲ - در نسخه‌ها دولغت بِیَع و بِیَس اینجا بود که بمحل خود بردیم . ۳ - «ج» :... علیه السلام بچوب کردی . ٤ - «م» (در حاشیه) آورده : و بروایت دیگر صندوقی بود که حق تعالی بآدم فرستاد ودرآن صورت انبیاء علیهم السلام بود . ٥ - «م» (در حاشیه) آورده : **تارة اخری** - یکبار دیگر .

تَبیع - پس رو[۱] .
تَباب - هلاك شدن وزیان کار شدن .
تَبرِئَة[۲] - بیزار کردن .
تَبطِئَة - درنگ کردن .
تَبوِئَة[۳] - جای دادن .
تَبصِرَة و تَبصیر - بینا کردن، وعبرت نمودن.
تَبییت - بشب[۴] کاری ساختن، و شبیخون کردن .
تَبذیر - مال بسیار نفقة کردن .
تَبریز - بیرون آوردن، و از همسران خود در گذشتن بفضل .
تَبلیغ - رسانیدن .
تَبتیك - گوش بریدن .
تَبتیل - دل[۵] از دنیا بریدن .
تَبدیل - بدل کردن .
تَبیین - پیدا کردن و پیدا شدن.

تَبَرُّء - بیزار شدن .
تَبَوُّء - جای گرفتن .
تَبَرُّج - خویشتن[۶] بر آراستن .
تَبَدُّل - بدل گرفتن .
تَبَتُّل - کار خالص کردن خدای را .
تَبَسُّم - نیم خنده کردن .
تَبَیُّن - پیدا شدن .
تَبایُع - بایکدیگر بیع کردن.
تَبارُك[۷] - بزرگوار کردن، و بلند شدن، و با برکت شدن .
تَبارَكَ - بزرگ و پاینده و بانیکی بسیار است .

تت

تَترا[۸] - پیاپی .
تَتبیب و تَتبیر - هلاك کردن .
تَتابُع - پیاپی شدن .

تث

تَثریب - سرزنش کردن .
تَثویب - پاداش دادن وپیاپی خواندن .
تَثبیت - برجای داشتن .
تَثبیط - درنگی کردن .
تَثَبُّت - درنگ کردن .
تَثاقُل - گرانی کردن .

تج

تَجر و تِجارَة - بازرگانی کردن .
تَجنیب - دور کردن .
تَجهیز - ساز کردن .
تَجمیع - گرد کردن .
تَجلِیَة - پیدا کردن .
تَجَنُّب - دور شدن .
تَجَسُّس - خبر خواستن[۹] .
تَجَرُّع - فروخوردن خشم و آنچه بدان ماند[۱۰] .

۱ - «م» (درحاشیه) آورده : تبع - ملکی بود ازملوك حمیر . ۲ - «د» : تبوئة ؟ . ۳ - «ج» : تبوء ؟ . ۴ - «د» این کلمه را ندارد . ۵ - «ج» : دل را . . . ۶ - «ج» : خویشتن را . ۷ - «ن۱» معانی این لغت وخود لغت بعدرا ندارد . ۸ - بجز «م» : تتری . ۹ - «م» (درحاشیه) افزوده : التجسس والتحسس (بالحاء المهملة) - بازجستن ، الاان الاول یستعمل فی الشر و الثانی فی الخیر . ۱۰ - «م» (درحاشیه) بدنبال عبارت افزوده : از مکروهات .

تَجَلّی ـ پیدا شدن .
تَجاوُر ـ با یکدیگر همسایگی کردن .
تَجاوُز ـ درگذاشتن از گناه و بگذشتن از چیزی .
تَجانُف ـ میل کردن .
تَجافی ـ یکسو شدن، و دور شدن .

تح

تَحْت ـ زیر .
تَحْبیب ـ دوست گردانیدن .
تَحْدیث ـ حدیث کردن .
تَحْذیر ـ ترسانیدن .
تَحْریر ـ آزاد کردن و پاکیزه کردن سخن .
تَحْریض ـ بر انگیختن بر کاری .
تَحْریف ـ گردانیدن .
تَحْریق ـ سوختن .
تَحْلیق ـ سرستردن .

تَحْصیل ـ گرد کردن و پیدا کردن .
تَحْلیل و **تَحِلَّة** ـ سوگند راست کردن، وحلال کردن .
تَحْمیل ـ باربر نهادن .
تَحْریم ـ حرام کردن .
تَحْکیم ـ حاکم گردانیدن .
تَحْصین ـ استوار کردن .
تَحْلِیَة ـ زیور بستن، و کسی را صفت کردن، و رها کردن .
تَحِیَّة ـ سلام کردن بر کسی، و زندگانی دادن .
تَحَیُّز ـ فراهم آمدن[1] و آنسو که باشی بر سوی دیگر گشتن درجنگ .
تَحَسُّس ـ خبر جستن[2] .
تَحَرُّف ـ بگردیدن .
تَحَصُّن ـ عفت نمودن .
تَحَرّی ـ صواب جستن .

تَحاوُر ـ یکدیگر را جواب دادن .
تَحاجّ ـ با یکدیگر حجت آوردن .

تخ

تَخْذ ـ گرفتن .
تَخْریب ـ ویران کردن .
تَخْسیر ـ زیانکار گردانیدن .
تَخْویف ـ ترسانیدن .
تَخْلیق ـ تمام خلق کردن و نسو کردن .
تَخْویل ـ پادشاه گردانیدن وخداوند چیزی کردن .
تَخْییل ـ کسی را خیال نمودن، و بگمان افکندن .
تَخْلید[3] ـ جاوید کردن و آراستن بزیور .
تَخْلِیَة ـ رها کردن .
تَخَیُّر ـ برگزیدن .

١ ـ از این جا تا پایان عبارت مخصوص «م» است . ٢ ـ «د» : خبر خواستن ؛ «ج» : تحسس خبر ، جستن خبر . ٣ ـ این لغت ودومعنی آن در «ج» نیست .

تَخَبُّط ـ تباه کردن و ناقص عقل کردن و دیوانه کردن .
تَخَطُّف ـ ربودن .
تَخَلُّف ـ بازپس ایستادن .
تَخافُت و مُخافَتَة[1] ـ بایکدیگر آهسته گفتن .
تَخَوُّف ـ کم کردن و بترسیدن .
تَخَلّی ـ خالی شدن .

تد

تَدْمیر ـ هلاك کردن .
تَدْسِيَة ـ پنهان کردن و گمنام کردن .
تَدْلِيَة ـ کسی را بحیله در کار[2] افکندن و چیزی بجائی فرو گذاشتن .
تَدْبیر[3] ـ نظر در آخرهاء کارها کردن .
تَدَبُّر ـ باندیشه ازپی کاری فرا شدن .
تَدَثُّر ـ جامه بخویشتن در گرفتن .
تَدَلّی ـ سخت نزدیك شدن و فروهشته شدن .
تَدارُؤ ـ با یکدیگر خلاف کردن .
تَدارُك ـ دریافتن .
تَدایُن ـ بیکدیگر فروختن بوام .

تذ

تَذْبیح ـ بسیار کشتن .
تَذْکیر و تَذْکِرَة ـ بیاد آوردن و پند دادن .
تَذْلیل ـ رام کردن .
تَذْکِيَة ـ گلو بریدن .
تَذَکُّر[4] ـ با یاد آوردن و پند گرفتن .

تر

تِرْب ـ همزاد .
أَتْراب ، ج .
تُراب ـ خاك .
تُراث ـ میراث .
تَرِيبَة ـ استخوان سینه .
تَرائِب ، ج .
تَرْقُوَة ـ چنبر گردن .
تَراقی ، ج .
تَرْك ـ رها کردن .
تَرْکیب ـ چیزی اندر چیزی نشاندن .
تَرْهیب ـ ترسانیدن .
تَرْتیل ـ پیدا کردن و فرستادن آیات از پی یکدیگر[5] و گشاده خواندن .
تَرَدُّد ـ آمد وشد کردن .
تَرَقُّب و تَرَبُّص ـ چشم داشتن .
تَرَدّی ـ ازجایی در افتادن و هلاك شدن .
تَراکُب برهم نشستن[6] .
تَراجُع ـ بیکدیگر باز گشتن .
تَرائی ـ یکدیگر را دیدن .
تَراضی ـ ازیکدیگر خشنود شدن .

۱ ـ این دو لغت مخصوص «م» است . ۲ ـ «ن۱» : کاری . ۳ ـ این لغت مخصوص «م» است . ٤ ـ «ن۱» : تذکیر . ٥ ـ از اینجا تا پایان عبارت مخصوص «م» است .
٦ ـ «ج» : ... نشاندن .

تز|

تَزْویج ـ زن دادن شویٔ* را وشوی‌دادن‌زن‌را.
تَزْییل ـ جدا کردن.
تَزْیین ـ آراستن.
تَزْکیَة ـ پاك گردانیدن، و بستودن.
تَزَوُّد ـ توشه بر داشتن.
تَزَمُّل ـ خویشتن‌را درجامه پیچیدن.
تَزَیُّل ـ پراکنده شدن.
تَزَیُّن ـ خویشتن‌رابر آراستن.
تَزَکّی ـ پاك شدن.
تَزاوُر ـ چسبیدن.

تس|

تَسْبیح ـ خدایرا بپاکی یاد کردن.
تَسْنید ـ چوب بدیوار اندر وانهادن.
تَسعیرو تَسْجیر ـ آتش‌افروختن.
تَسْحیر[1] ـ بسیارجادویی کردن، و محتاج گردانیدن بطعام و شراب.
تَسْخیر ـ رام کردن.
تَسْکیر چشم بستن.
تَسْییر ـ راندن.
تَسْلیط ـ برگماشتن.
تَسْویل ـ بیاراستن.
تَسلیم ـ سلامت دادن، وسلام کردن، و سپردن.
تَسْنیم ـ چشمه‌ایست‌دربهشت.
تَسْمیَة ـ نام کردن.
تَسْویَة ـ راست کردن.
تَسَوُّر ـ بدیوار بر شدن.
تَسَمُّع ـ گوش داشتن[2].
تَسَلُّل ـ از میان مردم بیرون آمدن ودرپسهاپنهان شدن.
تَسَنُّه و تَسَنّی ـ ازحال‌بگشتن.
تَسَوّی ـ برابر شدن.
تَساقُط ـ بیفتادن.
تَساؤل ـ ازیکدیگرپرسیدن.

تش|

تَشْرید ـ رمانیدن.
تَشْبیه ـ مانندکردن.
تَشَقُّق ـ شکافته‌شدن.
تَشاوُر ـ مشورت کردن.
تَشاکُس ـ بایکدیگربدخویی کردن.
تَشابُه ـ بیکدیگر مانند شدن.

تص|

تَصْلیب ـ بردارکردن.
تَصْبیح ـ بامداد آمدن.
تَصْعیر ـ روی‌گردانیدن.
تَصْدیع ـ پراکنده‌کردن، و شکافتن، ودردسر رسانیدن.
تَصْریف ـ گردانیدن.
تَصْدیق ـ راست‌گوی‌داشتن.
تَصْدیَة ـ دست‌برهم زدن.
تَصْفیَة ـ روشن کردن و صافی‌کردن[3].

١ ـ این لغت‌در «ن١» نیست ودر «ج» کلمهٔ تسحیر افتاده ومعنی آن نیز درحاشیه آمده است؛ «د» معنی‌دوم آنرا ندارد. ٢ ـ «ج»: ... برداشتن. ٣ ـ «ن١»: ...گردانیدن.
* کذا در همهٔ نسخ و ظاهراً: مرد

تَصْلِیَة - نماز گزاردن[1]، و درود فرستادن، و در آتش در آوردن[2].
تَصَعُّد و تَصاعُد - ببالا بر شدن.
تَصَدُّع - شکافته شدن، و پاره پاره شدن.
تَصَدُّق - صدقه دادن.
تَصَدّی - پیش باز آمدن.
تَصالُح - بایکدیگر صلح کردن.

تض|

تَضْیِیف - مهمان را فرود آوردن.
تَضْیِیق - تنگ کردن و کار تنگ گرفتن.
تَضْلِیل - ضایع گردانیدن.
تَضَرُّع - زاری کردن.

تط|

تَطْوِیع - فرمان بردار گردیدن.
تَطْفِیف - کم پیمودن.
تَطْلِیق - طلاق دادن.
تَطْوِیق - طوق در گردن کردن[3]
تَطَهُّر - سر و تن شستن.
تَطَیُّر - فال بد گرفتن.
تَطَوُّع - عبادتی نه فریضه کردن.
تَطَوُّف - گردیدن.
تَطاوُل - درازشدن و، گردنکشی کردن.

تظ|

تَظْلِیل - سایه بان کردن.
تَظاهُر - هم پشت شدن.

تع|

تَعَس - هلاك شدن.
تَعْساً[4] - نگونسار باد.
تَعْذِیب - عذاب کردن.
تَعْقِیب - باز گشتن و باز گردانیدن و نگاه داشتن و حکم کسیرا فسخ کردن.
تَعْبِید - بیندگی گرفتن.
تَعْدِید - شمردن.
تَعْقِید - سوگند بقصد خوردن.
تَعْزِیر - یاری کردن[5].
تَعْمِیر - زندگانی دادن.
تَعْجِیز - عاجز گردانیدن و درنگ کردن[6].
تَعْزِیز - عزیز کردن، وقوی کردن.
تَعْرِیض - سخن سر بسته گفتن.
تَعْوِیق[7] - بازداشتن.
تَعْرِیف - شناسا گردانیدن و بعرفات ایستادن و خوش بوی کردن[8].
تَعْجِیل - شتابانیدن، وشتافتن درکاری.
تَعْدِیل - راست کردن.
تَعْطِیل - فرو گذاشتن.
تَعْظِیم - بزرگ داشتن.

۱ـ «م» «د» :... کردن. ۲ـ «ن۱» :... انداختن. ۳ـ «ن۱» :... نهادن. ٤ـ این لغت مخصوص «م» است. ٥ ـ «ج» :... دادن. ٦ـ «ج» معنی دوم را ندارد. ۷ـ «ن۱» این لغت را ندارد ۸ ـ معنی اخیر از «م» است.

تَعْمِیَة ـ کور کردن ، و پوشانیدن .
تَعَمُّد ـ آهنگ کردن .
تَعَفُّف ـ عفت نمودن .
تَعَلُّم ـ آموختن .
تَعَدّی ـ ازحد درگذشتن .
تَعاسُر ـ بایکدیگر دشوار گرفتن .
تَعارُف ـ یکدیگرراشناختن.
تَعاوُن ـ یکدیگر را یاری کردن .
تَعاطی ـ گرفتن‌وبیکدیگر دادن .
تَعالی ـ بلند شدن .

تغ

تَغْییر ـ ازحال[1] بگردانیدن .
تَغْلیق ـ بستن در .
تَغَیُّر ـ از حال[1] بگشتن .
تَغَیُّظ ـ خشم گرفتن .
تَغَشّی و تَغْشِیَة ـ مجامعت کردن‌وخویشتن رابجامه‌پوشانیدن.
تَغابُن ـ بر یکدیگر غبن آوردن .
تَغامُز ـ با یکدیگر بچشم اشارت کردن .

تف

تَفْث ـ چرک[2] .
تَفْتیح ـ گشاده کردن .
تَفْنید ـ بدروغ‌وخرفی‌نسبت کردن .
تَفْتیر ـ سست گردانیدن .
تَفْجیر ـ آب راندن[3] .
تَفْسیر ـ روشن کردن معنی .
تَفْکیر ـ اندیشه کردن .
تَفْویض ـ کار بکسی باز گذاشتن .
تَفْزیع ـ ترسانیدن[4] .
تَفْریق و تَفْرِقَة ـ پراکنده شدن .
تَفْصیل ـ جدا کردن .
تَفْضیل ـ افزونی دادن .
تَفْهیم ـ دریابانیدن .
تَفَیُّؤ ـ بازگشتن سایه .
تَفَسُّح ـ فراخ نشستن .
تَفَقُّد ـ واجُستن[5] .
تَفَجُّر ـ روان شدن آب .
تَفَطُّر ـ شکافته شدن .
تَفَکُّر ـ اندیشه کردن .
تَفَرُّق ـ پراکنده شدن .
تَفَضُّل ـ فضل و سروری جستن .
تَفَقُّه ـ دانا شدن .
تَفَکُّه ـ شگفتی نمودن .
تَفاخُر ـ با یکدیگر فخر کردن[6] .

تق

تَقَی ـ پرهیزگار .

۱ ـ « ن۱ » ، « ج » : از حالی ... ۲ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : وآنچه درمناسك بجای آورند از قربان و موی ستردن وسعی و طواف . ۳ ـ «ج» : ... دادن. ٤ ـ « م » (درحاشیه) افزوده : وترس ازدل‌ببردن . ٥ ـ «ج» ، «د» : جستن. ٦ ـ «م» (درمتن) آورده : **تفاوت‌الامر** ـ مختلف شد کار .

تَقْوی - پرهیز گاری .[1]
تقاء* و **تَقِیَّة** - پرهیز کردن .
تَقْریب - نزدیك گردانیدن و قربان کردن .
تَقْلیب - بر گردانیدن .
تَقْتیر - نفقة بر عیال تنگ کردن .
تَقْدیر - اندازه کردن .
تَقْصیر - کم کردن از موی . و کوتاه کردن، و سستی کردن .
تَقْدیس - خدایرا بپاکی صفت کردن .
تَقْییض - تقدیر کردن وسبب ساختن .
تَقْطیع - پاره پاره کردن[1] .
تَقْتیل - بسیار کشتن .
تَقْلیل - اندك گردانیدن .
تَقْدیم و **تَقْدِمَة** - پیش فرستادن ودرپیش شدن.
تَقْسیم - بخش کردن .

تَقْویم - راست کردن .
تَقْرین - بایکدیگر نزدیک گردانیدن .
تَقْفِیَة - چیزی از پی چیزی داشتن .
تَقَلُّب - بر گشتن .
تَقَطُّع - پاره پاره شدن .
تَقَبُّل - پذیرفتن .
تَقَوُّل - سخن بربافتن بر کسی .
تَقَدُّم - درپیش شدن .
تَقابُل - بایکدیگر هم‌روی شدن .
تَقاسُم - بایکدیگر سوگند خوردن .

تک

تَکْذیب - بدروغ داشتن .
تَکْلیب - سگ داری کردن وسگر اشکار آموختن.
تَکْبیر - خدایرا ببزرگی یاد کردن .
تَکْثیر - بسیار گردانیدن .

تَکْفیر - در گذشتن از گناه و کفارت کردن سوگند و مانند آن .
تَکْویر - زیرچیزی در آوردن و برهم نهادن کالا[2] ودرهم پیچیدن وبیفکندن .
تَکْلیف - چیزی از کسی خواستن که او را از آن رنج رسد .
تَکْفیل - کسی را پذیرفتار کردن .
تَکْمیل - تمام کردن .
تَکْلیم و **تَکَلُّم** - سخن گفتن[3] که در مستمع اثر کند .
تَکْریم و **تَکْرِمَة** - گرامی داشتن.
تَکْرِهَة - دشمن گردانیدن .
تَکَبُّر - گردن کشی کردن، و بزرگوار شدن .
تَکَلُّف - رنج چیزی کشیدن، و از خویشتن چیزی نمودن که آن در طبع[4] نباشد .

---

۱ - «م» (در حاشیه) افزوده : قطعنا هم ، پراکنده کردیم ایشانرا . ۲ - ازاین جا تا پایان عبارت مخصوص «م» است . ۳ - ازاینجا تاپایان عبارت در «ج» نیست . ٤ - کلمهٔ طبع در «ن ۱» و «د» نیست . * اصل: تقیه و آن به معنی پرهیز گاری و حاصل مصدر است که در قران کریم هم آمده است

تَکاثُر[1] ـ با یکدیگر نبرد کردن ببسیاری قوم و مال .

تل

تِلْکَ ـ آن مؤنث .
تِلْکُما ـ آن دو مؤنث .
تِلْکُم ـ آن‌جماعت مؤنث .
تِلْقاء ـ برابر .
تِلْقاءَ مَدْیَنَ[2] ـ سوی مدین .
تَلّ ـ بروی افکندن .
تَلاوَة ـ خواندن .
تُلُوّ ـ از پی کسی رفتن .
تَلْوِیَة ـ نیك پیچانیدن .
تَلَبُّث ـ درنگ کردن .
تَلَطُّف ـ لطف کردن و در نگرستن .
تَلَقُّف ـ زود فرو خوردن .
تَلَظّی ـ زبانه زدن آتش .
تَلَقّی ـ چیزی‌از گفت[3] کسی فرا گرفتن‌وپیش‌بازشدن.

تَلَهّی ـ بازی کردن‌وخویشتن را مشغول کردن از چیزي .
تَلاوُم ـ یکدیگر راملامت کردن .

تم

تِمْثال ـ صورت نگاشته .
تَماثیل ، ج .
تَمام ـ تمام شدن .
تَمْدید ـ نیك کشیدن .
تَمْرید ـ همواروهلغزان‌کردن بنا .
تَمْهید ـ گسترانیدن .
تَمْییز ـ جدا کردن .
تَمْحیص ـ بی گناه کردن .
تَمْزیق ـ درانیدن وپراکنده کردن .
تَمْهیل ـ زمان دادن[4] .
تَمْکین ـ جای دادن .
تَمْنِیَة ـ در آرزوی چیزی انداختن

تَمَیُّز ـ ازیکدیگرجداشدن.
تَمَسُّك[5] ـ چنگ در زدن .
تَمَثُّل[5] ـ مانند چیزی‌شدن .
تَمَتُّع ـ برخور داری گرفتن.
تَمَطّی ـ برخویشتن نازیدن و خرامیدن .
تَمَنّی ـ آرزو خواستن .
تَماری ـ بشك شدن و با یکدیگر ستیهیدن .
تَماسّ ـ یکدیگررابسودن.

تن

تَنْقیب ـ اندرشهرها بگشتن .
تَنْشیر ـ نیك‌پراکنده‌کردن .
تَنْکیر ـ ناشناسا گردانیدن .
تَنْزیل ـ فروفرستادن‌پراکنده
تَنْکیل ـ بند بر نهادن .
تَنْعیم ـ بنازونعمت پروردن
تَنْبِئَة ـ بیاگاهانیدن .
تَنْجِیَة[5] ـ رها نیدن .
تَنْشِئَة ـ بپروردن‌وبیالاییدن.

۱ـ «ج» : تکاسر؟ ۲ـ این‌لغت ومعنی آن مخصوص «م»است. ۳ـ کلمهٔ گفت از «م» است. ٤ـ «ن۱» زیر سطر افزوده: ، یعنی مهلت دادن . ٥ ـ این لغت ومعنی آن در «د» نیست .

تَنَوُّر - روشن شدن .
تَنَفُّس - پراکنده شدن نور صبح ودم زدن .
تَنَزُّل - فرود آمدن .
تَنابُز - یکدیگر را بلقب بد خواندن .
تَنافُس - رغبت کردن .
تَناؤُش - گرفتن .
تَنازُع - بایکدیگر خصومت کردن .
تَناجی - بایکدیگر راز گفتن .
تَنادّ - از یکدیگر رمیدن .
تَنادی - یکدیگر را آواز دادن .
تَناهی - یکدیگر را بازداشتن و باز ایستادن[1] و بنهایت چیزی رسیدن .

تو

تَوبَة - از گناه باز گشتن[2]
تَوبَةً نَصُوحا - باز گشتن[3] راست وخالص[4] .
تَوْریة[1] - کتاب موسی علیه السلام .
تَوقیت - وقت نهادن .
تَوکید - استوار کردن .
تَوقیر - بزرگ داشتن .
تَودیع - بدرود کردن .
تَوفیق - ساز گار گردانیدن .
تَوکیل - بر گماشتن، و کار بکسی بگذاشتن .
تَوهین - سست کردن .
تَوجیه - روی سوی[5] کسی کردن .
تَوصِیَة - اندرز کردن .
تَوفِیَة - تمام دادن .
تَولِیَة - روی بچیزی آوردن، و پشت بگردانیدن، و والی گردانیدن .
تَوَکُّؤ - تکیه کردن .
تَوَقُّد - افروخته شدن .
تَوَصُّل - نیك بهم پیوستن .
تَوَکُّل - اعتماد کردن .
تَوَسُّم - بنشان دانستن .
تَوَجُّه - روی نهادن .
تَوَقّی - تمام ستدن[6] وجان بر داشتن .
تَوَلّی - بر گشتن، و با کسی دوستی داشتن، و بکار کسی قیام کردن[7] .
تَواعُد - یکدیگر را وعده کردن .
تَواصی - یکدیگر را وصیت کردن .

ته

تَهدیم - بسیار شکستن .
تَهَجُّد - بیدار بودن بشب و خفتن .
تَهِیَّة - ساختن[8] .

۱- ازاینجا تاپایان عبارت در «ن۱» نیست . ۲ - «ن۱» : ازگناه باز ایستادن . ۳ - «ج» : باز گشت . . . ٤- «م» (درحاشیه) آورده : **تواب** - توبه ده وتوبه پذیر ; ٥ - «ن۱» : بسوی . ٦ - «ن۱» : . . . استدن . ۷ - «م» (درحاشیه) افزوده : تولی کبره - قیام کردبه بیشتر آن . ۸ - «ن۱» (اضافه دارد) **تهلکة** - هلاك شدن .

تی

تِیه - حیران شدن[۱] وتکبّر کردن .

تَیسِیر - آسان گردانیدن[۲] .

تَیَمُّم[۳] - قصد کردن .

حرف الثاء

ثا

ثانی اِثْنَیْن - دوّم دو .

ثالِث ثَلٰثَة - سوّم سه .

ثب

ثُبَة - گروه مختلف[۴] .

ثُبات ، ج .

ثَبات و ثُبُوت - استوارشدن .

ثَبْر - باز داشتن وهلاك کردن .

ثُبُور[۳] - هلاك شدن .

ثج

ثَجیج - ریخته شدن آب .

ثَجّاج - ریزان .

ثر

ثَرٰی[۱] - خاك نمدار .

ثع

ثُعْبان - مار بزرگ .

ثق

ثُقُوب - روشن شدن .

ثَقْب[۳] - سوراخ کردن .

ثِقْل - گران شدن .

ثَقِیل - گران .

ثَقَلان - آدمی وپری[۵] .

ثل

ثَلاث - سه .

ثُلاث - سه سه .

ثُلْث - سه یك .

ثُلَّة - گروه .

ثم

ثَمَّ - آنجا .

ثُمَّ - حرف عطف است از برای مهلت .

ثَمَن - بها .

ثَمان و ثَمانِیَة - هشت .

ثُمْن - هشت یك .

ثَمَر[۶] - میوه .

ثَمَرات ، ج .[۷]

ثن

ثَنْی - گردانیدن ودوتا کردن[۸] .

ثو

ثَوب - جامه .

ثِیاب ، ج .

ثَواء و ثُوِیّ - مقیم شدن .

ثی

ثَیِّب - زن شوی کرده .

ثَیِّبات ، ج .

حرف الجیم

جا

جار - همسایه وزنهاردهنده .

---

۱ - «م» (درحاشیه) افزوده : قوله‌تع : یتیهون فی‌الارض . ۲ - «م» (درحاشیه) افزوده : وسنیسره ، زودبود که آسان کنیم آنرا . ۳ - این لغت مخصوص «م» است . ٤ - کلمهٔ مختلف از «م» است . ٥ - «م» (اضافه دارد) : **ثقل** - بار . ٦ - «ن۱» : ثمرة . ۷ - «م» (در حاشیه) افزوده : **ثمود** - قبیله‌ایست که پیغمبر ایشان صالح است علیه‌السلام . . . ۸ - «م» (درحاشیه) افزوده : **ثانی عطفه** - دوش گردانیده از تکبر .

جیران و جیرة ، ج .

جارُالجَنْب - همسایهٔ بیگانه .

جارِحَة - سگ و مرغ شکاری.

جَوارِح ، ج .

جائِر - گشته از راه و ستمگر.

جانِب - کرانه .

جانّ - مار خُرد .

جابِیَة - حوض بزرگ .

جَوابی ، ج .

جارِیَة - کشتی .

جَواری ، ج .

جالوت - نام ملکی کافر است.

جاهِلیَّة - پیش از آمدن رسول علیه الصلوة والسلام.

جُؤار - زاری کردن .

جب

جِبْریل - فرشته ایست که پیك حضرتست .

جَبّار - بزرگوار و گردنکش.

جِبْت - آنچه آنرا پرستند جز خدای .

جَبْهَة - پیشانی .

جِباه ، ج .

جُبّ - چاه .

جَبَل - کوه .

جِبال ، ج .

جِبِلّ - آفریدگان .

جِبِلَّة - گروه بسیار .

جَبین - یکسوی پیشانی .

جِبایَة - گرد کردن .

جث

جُثُوم - بر سینه خفتن مرغ و فرو ریختن[1] .

جُثُوّ - بزانو در آمدن .

جح

جَحْد و جُحُود - انکار کردن.

جَحیم - آتش بزرگ .

جد

جَدّ - عظمت .

جَدیر - سزاوار .

جِدار - دیوار .

جُدْران ، ج .

جَدَل[2] - پیکار .

جُدَّة[2] - راه در کوه .

جُدَد ، ج .

جِدَّة - نوشدن .

جذ

جَذّ - بریدن .

جِذْع - تنهٔ درخت .

جِذْوَة - پارهٔ آتش .

جُذاذ - پاره پاره .

جر

جُرُز - زمینی که بروی گیاه نروید .

جَراد - ملخ .

جُرُف - آبکند رود .

جَرْی و جَرَیان - رفتن آب .

جَرْح - خسته کردن و کسب کردن و طعن کردن در کسی .

جَرْم - کسب کردن[3] .

---

۱ - معنی اخیر از «م» است و درحاشیه افزوده : وهو فی القرآن کنایة عن الموت ۲ - این لغت در «د» نیست . ۳ - «م»(درحاشیه) افزوده : قوله تع : لایجرمنکم شنآن قوم .

جز

جُزْء - پاره .

جِزْيَة - سر گزیه .

جَزاء - گزاردن حقی از کسی و پاداش دادن .

جَزَع - زاری کردن ، و ناشکیبائی کردن .

جس

جِسْم و جَسَد - تن .

جع

جَعْل - کردن و گردانیدن .

جف

جُفاء - رود آورد .

جَفْنَة - کاسهٔ بزرگ .

جَفَنات و جِفان ، ج .

جل

جَلال و جَلالَة - بزرگوار شدن

جِلْباب - چادر

جَلابِیب ، ج .

جِلْد - پوست .

جُلُود ، ج .

جَلْد - بتازیانه زدن .

جَلاء - ازوطن بیرون رفتن[1] و بیرون کردن .

جم

جَمّ - بسیار .

جُمْلَة - همه.

جُمُعَة - آدینه .

جَمَل - شتر .

جِمال و جِمالَة ، ج .

جِمالات ، جج .

جُمالَة - ریسمان کشتی .

جُمالات ، ج .

جَمِیل - خوب .

جَمال - خوب شدن .

جَمْع - گرد کردن .

جِماح و جُمُوح - سر باززدن

جُمُود - فسردن .

جن

جَنَّة - بهشت و بوستان .

جَنّات ، ج .

جَنِین - بچه اندر شکم .

اَجِنَّة ، ج .

جُنَّة - سپر .

جِنّ و جِنَّة - پریان .

جِنَّة - دیوانگی .

جَنْب - پهلو .

فی جَنْبِ اللّٰه - ای فی امر اللّٰه

جُنُب - جنابت رسیده و غریب .

جُناح - بزه .

جَناح - پر و بال .

اَجْنِحَة ، ج .

جُنْد - سپاه

جَنَی - چیده .

جَنْی - چیدن میوه از درخت .

جَنان - در آمدن شب[2]

جَنْح و جُنُوح - میل کردن .

جَنْب و جُنُوب - دور کردن .

---

۱ — «ج» : ... شدن . ۲ — م (درحاشیه) افزوده : قوله تع : فلما جن علیه اللیل .

جو

جَوّ - آنچه میان آسمان و زمین است[۱]

جَواد - اسب نیک رو .

جِیاد ، ج .

جُودیّ - کوهیست بموصل[۲] .

جَوارِ مُنْشئات - کشتیهای بادبان بر کشیده .

جَوف - اندرون شکم، ومیان چیزی .

اَجْواف ، ج .

جوب[۳] - بریدن وقطع کردن مسافت .

جَور - ازراه بگشتن، وستم کردن .

جَوس[٤] و جَوَسان - درسرای بگشتن برای غارت .

جُوع - گرسنگی و گرسنه شدن .

جه

جَهْد - کوشش .

جَهَنَّم - دوزخ .

جَهاز - ساز .

جُهْد - طاقت[٦] .

جِهار - آشکارا کردن .

جَهْل وجَهالَت - نادان شدن .

جی

جِید - گردن .

جَیْب - گریبان .

جُیُوب ، ج .

جَیْئَة - آمدن .

حرف الحاء

حا

حاجَت - نیاز[۷]، ودربایست، و خشم، و حسد .

حافِد - نبیره، و خدمتکار .

اَحْفاد و حَفَدة ، ج .

حاصِب - بادکه سنگ آرد .

حاقّة - قیامت .

حافِرَة - اول کار .

حامی - آن شتر نر که چون ده فرزند از وی فرا گرفتندی اورا ازکار آزاد کردندی و رها کردندی تاخود چرا کند .

حاشَ لِلّه - دور دارد خدای[۸] .

حب

حَبْل - رسن وعهد وکتاب .

حَبْلُ الوَرید - رگ گردن .

حُبُک - راههای آسمان .

حَبْر - دانشمند جهودان[۹] .

اَحْبار ، ج .

حَبَّة - یك دانه[۱۰]

حَبّ - دانه[۱۰] .

حِبّ و حَبیب - دوست .

حُبّ - دوست داشتن .

حَبْس - باز داشتن .

---

۱ - «م» زیر سطر افزوده : یعنی هوا . ۲ - «م» (درحاشیه)افزوده : وگویند بشام .
۳ - «م» (در حاشیه) افزوده : جابوا الصخر ، ببریدند . ٤ - «م» (درحاشیه) افزوده : قوله تع : فجاسوا خلال الدیار . ٥ - این لغت در «د» نیست . ٦ - این لغت مخصوص «م» است و آنرا درحاشیه آورده است . ۷ - ازاین پس تا پایان عبارت مخصوص «م» است .
۸ - این لغت ومعنی آن از «م» است . ۹ - «ج» : یهودان. ۱۰ - این لغت در«ج» نیست .

حَبط و حُبوط ـ باطل‌شدن.

حَبر و حُبور ـ شادمانه کردن.

حت

حَتّی[1] ـ ازحروف‌عاطفه‌است.

حَتم ـ واجب کردن.

حث

حَثیث ـ شتابنده.

حج

حِجَّة ـ سال.

حِجَج ، ج.

حِجاب ـ پرده.

حُجُب ، ج.

حُجْرة ـ (معروف).

حُجَرات ، ج.

حَجَر ـ سنگ.

حِجارَة ، ج.

حِجْر ـ کنار.

حُجُور ، ج.

حِجْر ـ حرام، و حِجْر، دیار ثمود، و موضعی است میان مدینه و شام.

حِجراً مَحْجُوراً ـ ناشایستهٔ بازداشته.

حَجْر ـ بازداشتن.

حَجّ ـ حج کردن، وقصد کردن.

حِجاج ـ باکسی حجت[1] گفتن.

حد

حَدّ ـ کرانهٔ چیزی[2].

حَدَب ـ بالا.

حَدیث ـ سخن.

اَحادیث ، ج.

حَدید ـ آهن.

حَدیقَة ـ بستان‌دیوارکشیده.

حَدائِق ، ج.

حذ

حِذْر ـ سلاح[3].

حَذَر ـ ترسیدن[4].

حر

حُرّ ـ آزاد.

حَرام ـ احرام گرفته.

حُرُم ، ج.

حَرام ـ چیزی حرام و ماه حرام.

حُرْمَة ـ آنچه حرام باشد تعرض کردن بآن‌از نفس ومال‌و عرض، و آنچه‌نشاید شکستن آن.

حُرُمات ، ج.

حَرْب ـ جنگ.

حَرَم ـ جای با حرمت.

حَرْف ـ کرانه.

حَریر ـ پرنیان.

حَرُور ـ بادِگرم.

حَریق ـ آتش سوزان.

حَرْث ـ کشت، و کشت کردن.

حَرَج ـ تنگدل شدن.

۱ـ «م» (درحاشیه) آورده : والحجة ، البینة . ۲ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : واندازه .

۳ ـ این‌لغت درآیهٔ ۷۳ سورة‌النساء بمعنی سلاح ودرآیهٔ ۱۰۳ همان سورة بمعنی‌پاس‌آمده است (تفسیرابوالفتوح‌رازی) . ۴ ـ «د» : ترسانیدن ؟ ۵ـ این لغت در «د» نیست .

حَرْد ـ آهنگ کردن .

حِرْص ـ آزورشدن .

حَرَض ـ گداخته شدن از اندوه .

حَرْق ـ سوهان‌زدن‌ودندان ازخشم‌برهم‌سائیدن.

حِراسَت ـ پاسبانی کردن، و نگاهداشتن .

حِرْمان ـ بی‌روزی کردن .

حز

حِزْب ـ گروه .

اَحْزاب ، ج .

حَزَن و حُزْن ـ اندوهگین شدن .

حس

حَسْبُه ـ بس است اورا .

حَسْرَة ـ پشیمانی .

حَسَرات ، ج .

حَسیس ـ آوازنرم .

حَسیر ـ کُند، و بازمانده .

حَسیب ـ بسنده[1]، وشمار کننده.

حَسَنَة و حُسْنی[1] ـ نیکویی .

حُسْن ـ نیکوئی، وخوب‌شدن.

حِسْبان ـ شمار، و تیرناوك، و پنداشتن .

حُسْبان[2] و حِساب ـ شمردن.

حِساب ـ باکسی‌شمار کردن.

حَسَر ـ کند شدن .

حَسْر ـ رنجه کردن .

حُسُور ـ رنجه شدن .

حَسّ ـ کشتن .

حَسْم ـ بریدن، وداغ کردن .

اَیّاماً حُسُوماً[3] ـ روزهاءنحس.

حَسَد ـ بد خواستن .

حش

حَشْر ـ برانگیختن، و گِرد کردن .

حص

حِصْن ـ پناه‌گاه، وجای‌استوار.

حُصُون ، ج .

حَصیر ـ زندان .

حَصَب ـ هیزم .

حَصُور ـ آنکه‌نزدیك‌زنان نشود از بهر منع نفس ازشهوت .

حَصَر ـ تنگدل شدن، و در سخن درماندن .

حَصْر ـ شمردن، وبازداشتن[4] .

حَصْد و حَصاد ـ درودن .

حَصْحَصَة ـ پیدا شدن .

حض

حَضّ ـ برانگیختن .

حط

حِطَّة ـ کلمهٔ‌که بگفتن آن گناه‌ازگوینده‌بردارند.

حَطّ ـ فروافکندن بار[5] .

حَطَب ـ هیزم .

حَطْم ـ شکستن .

---

۱ ـ «ن ۱» : پسندیده . ۲ ـ «م» (در حاشیه) آورده : حسباناً ، عذاباً ویقال ناراً والحسبان، البرد بلغت‌حمیر . ۳ ـ این لغت‌ومعنی‌آن در «ن۱» نیست ـ ٤ ـ معنی‌اول مخصوص «م» و«ج» است . ٥ ـ این لغت مخصوص «م» است .

حظ

حَظّ ـ بهره .

حَظْر ـ بازداشتن و حرام کردن .

حف

حُفْرَة ـ مغاکی .

حَفّ ـ گردچیزی در آوردن.

حُفُوف ـ گردچیزی در آمدن *

حَفْد ـ شتافتن در خدمت .

حِفْظ ـ نگاهداشتن .

حق

حَقّ ـ درست .

حُقُب ـ روزگار دراز[1] .

اَحْقاب ، ج .

حِقْف[2] ـ تودهٔ ریگ کژ .

اَحْقاف ، ج .

حَقِیق[3] ـ سزاوار است[3] .

حك

حَکَم ـ میانجی .

حَکِیم ـ درست کار درست گفتار .

حِکْمَت ـ گفتار و کردار درست و دانش .

حُکْم ـ حکم کردن وحکمت.

حل

حِلّ ـ حلال وفرود آمده .

حلیم ـ برد بار .

حَلِیلَة ـ زن .

حَلائِل ، ج .

حَلْی ـ پیرایه .

حُلِیّ ، ج .

حِلْیَة ـ پیرایه ونشان[4] روی .

حُلِیّ ، ج .

حُلْم ـ خواب .

اَحْلام ، ج .

حُلْقُوم ـ نای گلو .

حَلْف ـ سوگند خوردن .

حَلْق ـ موی ستردن .

حَلال ـ حلال‌شدن وازحرام بیرون آمدن .

حُلُول ـ فرود آمدن .

حم

حٰمٓ ـ حمٓ (ای قـدّر) ماهُوَ کائِنٌ[5]

حٰمٓ عٓسٓقٓ[5] ـ بحق حلم ومجد و علم و سنا و قدرت من .

حَمَأ ـ گل سیاه .

حَمِیَّة ـ رشك .

حَمِیَّةَ الجاهِلِیَّة ـ ننگ روزگار کافری .

حِمار ـ خر

حُمُر و حمیر ، ج .

حِمْل ـ بار .

حَمُولَة ـ شتران بارکش .

حَمِیم ـ آب گرم وخویشاوند .

حَمْد ـ ستودن و ستایش .

حَمْل ـ برداشتن وبار بر نهادن، وبار شکم .

حَمْی ـ گرم شدن .

---

۱ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : وگویند هشتاد سال . ۲ ـ این لغت و معنی وجمع آن در «د» نیست . ۳ ـ «ن ۱» و«ج» این لغت را ندارند . ٤ ـ «ج» : نشانه . ٥ ـ این لغت ومعنی آن مخصوص «م» است . * ظاهراً : درآوردن

حن

حَنیف ـ برگشته از ملتهای باطل .
حُنَیْن ـ نام وادیی‌است میان مکه وطائف .
حَنْجَرَة ـ نای گلو .
حَناجِر ، ج .
حِنْث ـ سوگند دروغ کردن، وبزه‌مند شدن .
حَنْذ ـ بریان کردن .
حَنیذ ـ بریان کرده[1] .
حَنان ـ بخشودن .

حو

حول ـ سال .
اَحْوال ، ج .
حوْلَهُ ـ گرداگرد او .
حَواریّ ـ یاری برگزیده .
حواریُّون ، ج .[2]
حُوب ـ گناه .
حَوِیَّة ـ چرب روده .
حَوایا ، ج .
حُوت ـ ماهی .
حیتان ، ج .
حَوراء ـ بمعنی احور است (ودر «اح» گذشت).
حَور ـ باز گشتن و کاسته شدن[3] .
حِوار ـ کسی‌راجواب‌دادن[4] .
حِوَل ـ گشتن‌ازحالی بحالی .
حَول ـ جدا کردن[5] .

حی

حَیّ ـ زنده .
اَحْیاء ، ج .
حَیوٰة ـ زندگانی .
حَیَّة ـ مار .
حَیَوان ـ جانور[6] وزندگانی که‌درومرگ‌نباشد.
حَیْثُ ـ آنجا .
حین ـ هنگام .
حیلَة ـ چاره .
حَیْد و حَیْدُودَة ـ بگشتن .
حَیْرَة ـ سرگشته شدن .
حَیْران ـ سرگردان .
حَیْص ـ گریختن .
حَیْض ـ بی‌نماز شدن زن .
حَیْف ـ بیداد کردن .
حَیْق ـ فرود آمـدن بلا و مکروه .

حرف الخاء

خال ـ برادر مادر .
اَخْوال و خُؤُولَة ، ج .

۱ ـ این لغت مخصوص «م» و «ج» است . ۲ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : یعنی یاری کنان عیسی ع.
۳ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : قوله‌تعالی : انه ظن ان لن یحور بلی . وقوله علیه‌السلام : نعوذ بالله من‌الحور بعدالکور ، ای من‌النقصان بعدالزیادة . ۴ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : قوله تعالی : وهو یحاوره . ۵ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : قوله تعالی : و اعلموا ان‌الله یحول بین‌المرء وقلبه . ۶ ـ «د» : جان ؛ «ج» : جانوران .

خالَة ـ خواهر مادر .

خالات ، ج .

خب

خَبیر ـ آگاه[١] .

خُبز ـ نان .

أخباز ، ج .

خَبال ـ تباهی .

خَبأ ـ پنهان کردن و پنهان کرده .

خَباثَة ـ پلید شدن .

خُبُوّ ـ فرو مردن آتش .

خت

ختام ـ مُهر ، و پایان کار .

خَتْم ـ مهر کردن .

خَتْر ـ غدر کردن .

خَتّار[٢] ـ غدّار .

خد

خَدّ ـ رخ .

خُدُود ، ج .

خِدن ـ دوستِ پنهان .

أخدان ، ج .

خَدْع و خَدیعَة ـ کسی را فریفتن .

خِداع[٢] ـ یکدیگر را فریفتن .

خذ

خِذْلان ـ فرو گذاشتن .

خر

خَراب ـ ویران .

خَرْدَل ـ سپندان خرد .

خُرْطُوم ـ بینی .

خَرْج و خَراج[٣] ـ (معروف) .

خُرُوج ـ بیرون آمدن .

خُرُور ـ افتادن .

خَرْص ـ دروغ گفتن ، وحزر کردن[٤] .

خَرْق ـ دریدن ، ودروغ گفتن .

خز

خَزینَة* و **خِزانَة** ـ گنجینه .

خَزائِن ، ج .

خَزْن ـ نگاهداشتن .

خِزْی ـ رسوا شدن .

خس

خُسُوء ـ دورشدن .

خَسْف ـ بزمین فرو بردن .

خُسُوف ـ بزمین فروشدن ، و ماه گرفتن[٥] .

خش

خَشَب ـ چوب

خُشُب ، ج .

خُشُوع ـ فروتنی کردن .

خَشْیَة ـ ترسیدن .

خص

خَصیم ـ پیکارکش .

خَصاصَة ـ درویشی .

خُصُوص ـ خاص کردن .

خَصْف ـ برهم نهادن ودوختن .

خِصام ـ بایکدیگر خصومت کردن .

خض

خَضِر ـ سبز .

١ ـ این لغت در «ج» و «ن١» نیست . ٢ ـ این لغت مخصوص «م» و «د» است .
٣ ـ لغت دوم در «ج» نیست . ٤ـ «د» :... خرد کردن ؟ ٥ـ «م» (درحاشیه) آورده :
خَسر و خُسران و خَسارة ـ زیان کردن . * خزینه درعرب نیست. تعرف فارسی زبانان است

خَضْراء ـ مثله[1] .

خُضْر ، ج .

خَضْد ـ خار از درخت زدن[2] .

خط

خُطْوَة ـ گام .

خُطُوات ، ج .

خَطْب کار بزرگ .

خُطُوب ، ج .

خَطْأ و خِطْأ و خَطاء و خاطِئَة[3] ـ گناه . خَطِيئَة ـ مثله[4] .

خَطايا ، ج .

خَطَأ[5] ـ خطا کردن .

خَطّ ـ نوشتن .

خِطاب ـ با کسی رو باروی[6] سخن گفتن .

خِطْبَة ـ خواستاری[7] کردن زن .

خَطْف ـ ربودن .

خف

خِفَّة[8] ـ سبک شدن .

خَفَّت[8] ـ سبک شد .

خَفْض[8] ـ فرو نهادن .

خل

خَلِيل ـ دوست .

أَخِلّاء ، ج .

خُلَّة ـ دوستی .

خُلْق ـ خوی .

خَلِيط ـ انباز .

خُلَطاء ، ج .

خَلاق ـ بهرهٔ صالح .

خَلِيفَة ـ آنکه بجای دیگری ایستد .

خَلْفَها ـ پس آن .

خَلْف ـ گروهی که در پی گروهی آیند ، و فرزندان بد[9] .

خِلْفَة ـ پس یکدیگر آینده وشونده وبجای چیزی ایستنده .

خِلافَة ـ ایستادن بجای کسی که پیش از وی بوده باشد .

خَلاء و خُلُوّ ـ خالی شدن و بگذاشتن .

خِلال ـ با کسی دوستی داشتن

خُلُود ـ جاوید شدن .

خُلُوص ـ ویژه شدن وجدا شدن[9] .

خَلْط ـ آمیختن .

خَلْع ـ بیرون کردن جامه و مانند آن .

خَلْق ـ آفریدن و اندازه کردن و دروغ گفتن .

خم

خِمار ـ مِقنعة یعنی معجر .

خَمْر ـ می .

خَمْسَة[8] ـ پنج .

خُمْس ـ پنج یك .

---

۱ ـ یعنی مثل خضر بمعنی سبز . ۲ ـ «م» (در حاشیه) آورده : قوله تعالی فی سدر مخضود [سورهٔ واقعة آیهٔ ۲۷] .
۳ ـ کلمهٔ اخیر باین معنی درسورهٔ حاقة آیهٔ ۹ آمده است . (تفسیر ابوالفتوح) . ٤ ـ یعنی مثل خطاء ، گناه . ٥ ـ این لغت از «م» و «ج» است . ٦ ـ کلمهٔ روباروی از «م» است . ۷ ـ «ن۱» : خواستکاری . ۸ ـ این لغت مخصوص «م» و «ج» است . ۹ ـ معنی اخیر از «م» و «ج» است .

خَمط - درخت اراك
خُمُود - فرونشستن آتش .

خن

خِنْزِير - خوك .
خَنازِير ، ج .
خُنَّس - بازپس شوندگان و ستارگان[1] متحيره .
خُنُوس - باز پس شدن و پنهان شدن .
خَنّاس[2] - واپس خزنده .

خو

خُوار - بانگ گاو .
خَواء - خالي‌شدن و بيفتادن .
خَوض - دركاري‌شروع كردن ودر چيزى دررفتن ودر آب در آمدن[3] .
خَوْف - ترسيدن .
خَوْن - خيانت كردن[4]

خى

خِيَرَة - زن‌هنرى بر گزيده .
خَيْرات ، ج .
خَيْرٌلَكُم - بهتراست براى‌شما .
خِياط - سوزن .
خَيْط - رشته .
خَيْل - اسبان .
خِيفَة - ترس .
خِيانَة - (معروف)[5]
خَيْبَة - بى‌بهره ماندن .

حرف الدال

دا

دائِرَة - گردش روزگار[6]
دابِر - باز پسين .
دار - سراى
دِيار ، ج .
دَأب - عادت
دابَّة - جنبنده[7]
دواب ، ج .
دابَّةُ الاَرْض - جانور كى چوب‌خوار .
دائِبين - شب و روز .
دَأب و دُؤب - پيوسته‌كاري كردن .
دانِيَة[2] - نزديك[8] .

دب

دُبُر - پس .
اَدْبار ، ج .
دَبيب[9] - نرم رفتن .

دح

دَحْر و دُحور - دور كردن.
دَحْو - گسترانيدن[10] .

---

۱ - معنى اخير از «م» است . ۲ - اين لغت ومعنى آن‌از «م» است . ۳- معنى‌دوم‌از «م» است . ٤ - «م» (درحاشيه) آورده : خوالف - زنانيكه‌شوهران‌ايشان بغزورفته‌باشند . ٥ - يعنى نا راستى كردن . ٦- در اقرب الموارد ، النائبة من صروف الدهر . ٧ - «د» اين لغت ومعنى‌وجمع آنرا ندارد ؛ «ن۱» (درحاشيه)آورده : دابة- برزمين رونده‌وچاروای سوارى . ۸ - «م» (درحاشيه) افزوده : داهية - كارى‌صعب ؛ دار المقامة - بهشت . ۹- اين لغت در«ن ۱» نيست . ۱۰-«ن۱» (درحاشيه) افزوده : و بمعنى انداختن و دور كردن هم آمده است .

دخ

دُخان - دُود .

دَخْل - تباهی وخیانت[۱] .

دُخور - خوارشدن .

دُخول - درآمدن[۲] .

در

دُرّی - ستارهٔ روشن .

دَراری ، ج .

دَرَجة - پایگاه ببالابر .

دَرَجات ، ج .

دَرَك - پایگاه فروسو .

دَرْء - بازداشتن .

دِرایَة - دانستن .

دَرْس‌ودِراسَة - خواندن‌علم .

دُرُوس - کهنه شدن[۳] .

دس

دَس - پنهان کردن[۴] .

دِسار - میخ آهنین، و لیف که تختهٔ کشتی را بدان استوار کنند .

دُسُر ، ج .

دع

دَعِیّ - پسر خوانده .

اَدْعیاء ، ج .

دَعّ - بعُنف راندن .

دَعْوی و دُعاء - خواندن .

دف

دِفء - آنچه‌بوی گرم شوند ازلباس‌وخیمه‌وبساط .

دَفَأ و دَفاءَة - گرم شدن[۵] .

دَفع - باز داشتن .

دِفاع - ازکسی دفع کردن .

دَفْق - ریزانیدن آب .

دک

دَکّ - خُرد و مُرد کردن .

دل

دَلْو[۶] - (معروف)[۷] .

دُلُوك - گشتن آفتاب‌وقت‌زوال

دم

دَم - خون .

دِماء ، ج .

دَمْع - اشک .

دُمُوع ، ج .

دَمْغ - باطل کردن‌وشکستن سرچنانکه‌بمغز برسد[۸] .

دَمْدَمَة - هلاك کردن،وخشم گرفتن .

دن

دُنْیا - نزدیکتر .

دُنُوّ - نزدیك شدن .

دَناءَة - ناکس‌وخوار شدن .

دو

دَوْلَة - آنچه دست بدست داده شود .

---

۱ - درآیهٔ ۹۶ از سورهٔ نحل‌این کلمه‌بمعنی خیانت ودرآیهٔ ۹۸همان سوره بمعنی‌غدرآمده است . (تفسیر ابوالفتوح‌رازی) . ۲ - «ج» اینجا درحاشیه افزوده : دث| دثر ، لباس بالایی . ۳- «م» (درحاشیه) آورده : دریء ، (مکسورمهموز)،دفع کنندهٔظلمت . ٤ - «م» و «ج» (افزوده‌اند) : وپنهان‌فرستادن . ٥ -«ج» : گردشدن ؟ ٦ - این‌لغت‌در«ن‌ا» نیست. ۷ - یعنی‌آوند آب کش . ۸«ج» : بمغز سر رسد.

دَوْر و **دَوَران** ـ گرد گشتن.

دَوْم و **دَوام** ـ همیشه بودن.

د ه

دَهْر[1] ـ روزگار .

دُهُور ، ج .

دِهاق[2] ـ پُر وپیاپی[3] .

دُهْن[2] ـ روغن .

اَدْهان ، ج .[2]

دِهان[2] ـ ادیم .

دی

دِیَة ـ خون‌بها .

دَیّار ـ هیچکس .

دَیْن ـ وام .

دِین ـ جزا دادن .

حرف الذال

ذ ا

ذٰلِكَ ـ آن مذکّر .

ذٰلِکُما ـ آن دو مذکّر .

ذٰلِکُم ـ آن جماعت مذکّر .

ذٰلِکُنَّ ـ آن جماعت مؤنّث.

ذٰلِكَ الکِتاب[4] ـ ای هـذا الکتاب .

ذاتُ الشَّوکَة[5] ـ خداوندسلاح.

ذب

ذُباب ـ مگس .

ذَبْذَبَة ـ ناوا گردانیدن[6]

ذَبْح ـ گلو بریدن .

ذر

ذَرَّة ـ مورچهٔ خُرد .

ذُرِّیَّة ـ فرزندان .

ذُرِّیّات و **ذَراری** ، ج .

ذِراع ـ گز .

ذَرْء ـ آفریدن .

ذَرْو ـ بر باد دادن .

ذَریع[7] ـ فاش .

ذق

ذَقَن ـ زنخ

اَذْقان ، ج .

ذك

ذِکْرىٰ[1] ـ پند .

ذَکَر ـ نر .

ذِکْر و **ذِکْرىٰ**[1] ـ یادکردن .

اَلذِّکْرُ الحَکیم ـ قرآن با حکمت .

ذل

ذَلُول ـ نرم ورام[8]

ذَلیل ـ نرم .

اَذِلَّة ، ج .

ذَلیل ـ خوار .

ذُلّ و **ذِلَّة** ـ خوار شدن[9] .

ذم

ذِمَّة ـ زنهار[10] .

ذَمّ ـ نکوهیدن

ذن

ذَنْب ـ گناه .

ذُنُوب ، ج .

۱ـ در «ن۱» لغت وجمع آن نیست ودر «چ» جمع آن . ۲ ـ این لغت در «ن۱» نیست .
۳ ـ «چ» (اضافه‌دارد) : **دهوق** ، ج . ٤ـ این لغت ومعنی آن درحاشیهٔ «م» آمده‌است .
٥ ـ این لغت از «م» است . ٦ ـ در اصل : فاوا ... ٧ ـ این لغت از «م» و«چ» است .
٨ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : **ذُلُل**، ج . ٩ـ «م» (درحاشیه) آورده : **ذِل**ـ رام‌شدن .
١٠ ـ «چ» : زینهار .

دَنُوب - بهره .

ذو

ذُوالقَرْنَيْن - نام پادشاهی است

ذُوالکِفْل[1] - نام مردیست از بنی اسرائیل .

ذُولَقَب[2] - یونس پیغمبر است علیه‌السلام .

ذَوْد - راندن .

ذَوْق - چشیدن .

ذه

ذَهَب - زر .

ذَهاب - رفتن .

ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِم - ببرد خدای روشنائی ایشانرا .

ذُهُول - مشغول شدن .

ذی

ذِئْب - گرگ .

ذِئاب ، ج .

ذِیاد - راندن .

حرف الراء

را

رَأْس - سر .

رُؤُس ، ج .

راجِل - پیاده .

رُجّال و رَجّالَة و رَجْل ، ج .

راعی - شبان

رِعاء ، ج .

راکِب - اشتر سوار .

رَکْب ، ج .

راهِب - زاهد ترسایان .

رُهْبان ، ج .

راجِفَة - نفخهٔ نخستین .

رادِفَة - نفخهٔ دومین .

رَؤُف - مهربان .

رُؤْیا - خواب .

رَأْیَ الْعَیْن - بدیدار چشم .

رُؤْیَة - دیدن و دانستن .

رابِطُوا[1] - پیوسته جهاد کنید .

رب

رَبّ - پروردگار .

رَبّانی - خداشناس .

رَبّانِیّین و رَبّانیّون ، ج .

رِبِّیُون[1] - خدای ترسان .

رَبِیبَة - دختر زن .

رَبائِب ، ج .

رُبَّما - (بتخفیف و تشدید) - بسا و اندکا .

رُبْع - چهار یك .

رُباع - چهار چهار .

رَبْوَة - جای بلند[3] .

رِبوا[4] - افزونی .

رَبْو[5] - افزون شدن و بالا گرفتن .

رِبْح - سود و سود کردن .

رَبْط - بستن .

رت

رُتُوع - چرا کردن .

رَتْق - بستن .

۱- این لغت مخصوص «م» است در حاشیه آورده . ۲- این لغت از «م» است . ۳-«ن۱» : جای . ٤ - «ج» : ربا . ربوا رسم‌الخط قرآن است . ٥ - «ج» : ربوا ؟.

رج

رَجُل ـ مرد .

رِجال ، ج .

رِجْل ـ پای .

اَرْجُل ، ج .

رِجْز ـ عذاب[1] .

رِجْس ـ پلید .

رَجا ـ کرانه .

رَجاء ـ امیدداشتن .

رَجّ ـ جنبانیدن .

رَجْع ـ باران و باز گردانیدن .

رُجُوع و **رُجْعی** ـ باز گشتن .

رَجَفان ـ لرزیدن .

رَجْم ـ سنگسار کردن و نفرین کردن .

رح

رَحیق ـ شراب خالص .

رَحْل ـ پالان شتر .

رِحال و **اَرْحُل** ، ج .

رَحِم ـ زهدان و خویشی .

اَرْحام ، ج .

رَحْمَة و **رُحْم** ـ بخشودن[2] .

رُحْب ـ فراخ شدن .

رِحْلَة ـ کوچ کردن .

رخ

رُخاء ـ باد نرم .

رد

رِدْء ـ یار .

رَدّ ـ باز گردانیدن[3] .

رَدیً ـ هلاك شدن .

رَدْف ـ از پی در آمدن و کسیرا از پی خود سوار کردن .

رَدْم ـ بند استوار .

رذ

رَذْل ـ ناکس .

اَرْذال ، ج .

(**اَرْذَل** ـ ناکس‌تر) .

(**اَراذِل** ، ج .)

رز

رِزْق ـ روزی‌دادن و روزی[4] .

اَرْزاق ، ج .[5]

رس

رَسُول ـ پیغمبر فرستاده[6] .

رُسُل ، ج .

رِسالَة ـ پیغام .

رِسالات ، ج .

رَسّ ـ چاه[7] قدیم و گویند وادیی است .

رُسُوّ[8] ـ استوار شدن .

رُسُوخ ـ استوار شدن ، و بیخ آور شدن .

رش

رُشْد و **رَشَد** و **رَشاد** ـ راه راست یافتن .

---

۱ ـ «م» (درحاشیه) افزوده : ووسوسه . ۲ ـ «ج» : بخشنودی ؟ ۳ ـ «ج» : گردانیدن .
٤ ـ رزق در معنی نخست بفتح ودرمعنی دوم بکسر راء است . ٥ ـ این جمع در «ج» نیست .
٦ ـ «ج» : پیغمبر فرستادن ؟ ۷ ـ ازاینجا تاپایان عبارت از«م» است . ۸ ـ در«ج» این لغت ولغت بعد چنین آمده است : رسو ـ استوار شدن و بیخ آورشدن ؛ « ن۱ » چنین دارد : رسو ـ بیخ آور شدن .

رص

رَصّ - استوار کردن بنا و تنگ در بر یکدیگر آوردن[1] .

رَصْد و رُصُود - چشم‌داشتن وراه‌نگاهداشتن .

رض

رِضیً و رِضْوان - خشنود شدن، وپسندیدن .

رَضاعَة - شیر خوردن .

رط

رَطْب - تر

رُطَب - خرماي تر .

رُطُوبَة - ترشدن .

رع

رُعْب - بیم و ترس .

رَعْد - بانگ ابر .

رَعْی - چرانیدن و چریدن .

رغ

رَغْبَة - رغبت[2] از چیزی گردانیدن ورغبت‌در چیزي کردن .

رَغَد[3] - فراخ عیش شدن .

رف

رَفیق - یار

رُفَقاء ، ج .

رَفْرَف - بالش، و بساط گرانمایه[4] ومرغزار، و شادُروان .

رَفَث - جماع .

رُفات - استخوان ریزیده .

رِفْد - عطا .

رَفْد - عطا دادن، و یاري خواستن .

رَفْع - برداشتن .

رق

رَقّ - آن پوست که بروی خط نویسند .

رقیم - آن تختهٔ اَرزیز که احوال اصحاب کهف بر آن نوشته بود .

رَقَبَة - گردن

رِقاب ، ج .

رِقاب[5] - بندگان خویشتن باز خریده ازخواجگان خود .

رَقیب - نگاهبان .

رُقُوب - چشم داشتن .

رُقُود - خفتگان، و خفتن .

رَقْم - نوشتن .

رُقِیّ - ببالا برشدن .

رُقْیَة - افسون کردن .

رک

رُکْن - کرانه .

رِکْز - آواز نرم .

رُکام - ابر زبر[6] یکدیگر .

رَکْب - (در «راء» گفته‌شد) .

رَکوب - آنچه‌نشست‌راشاید .

رِکاب - شتران که‌برنشستن[7] را شاید .

رُکُوب - بر نشستن .

رُکُود - ایستادن آب و باد و کشتی .

١ـ «ج» : ... وتنگ دربر گرفتن . ٢ـ رغبت = خواهانی. ٣ـ این لغت در «ن١» نیست .
٤ ـ ازاینجاتاپایان عبارت‌از «م» است . ٥ ـ این لغت‌در «ن١» و «ج» نیست و «م» در حاشیه‌آورده است . ٦ـ «ج» : زیر . ٧ ـ «ج» : نشیبت ؟ (ظ : برنشست بوده است) .

رُكُوع ـ پشت خم دادن .
رُكُون ـ میل کردن .
رَكْم ـ برهم نهادن .
رَكْض ـ بپای زدن ودوانیدن ستور .

رم

رُمْح ـ نیزه .
رِماح ، ج .
رُمّان ـ انار .
رَماد ـ خاکستر .
رَمِيم ـ استخوان ریزیده .
رِمَّة ـ ریزه شدن استخوان .
رَمْز ـ اشارت کردن پنهان .
رَمْي ـ انداختن .

رو

رُوح ـ جان، وحی، ورحمت، و جبرئیل، و عیسی پیغمبر علیهما السلام، و فرشته ایکه تنها در یك صف باشد و فریشتگان دیگر در یك صف .
رَوح ـ آسانی، ورحمت، وراحت .
رَوْضَة ـ مرغزار .
رُوم ـ رومیان .
رَواسِی[1] ـ کوههای استوار .
رَوْع ـ ترسانیدن .
رَواح ـ شبانگاه رفتن .

ره

رَهْط ـ گروه .
رَهْن ـ گرو .
رِهان ، ج .
رَهِينَة ـ گرو است یعنی موقوفست بهر شمار .
رَهِين[2] ـ گرو کرده .
رَهْبة و رَهْب و رُهْب[3] ـ ترسیدن .
رُهْبانِيَّة ـ زاهدی ورزیدن .
رَهَق ـ در رسیدن .
رَهْو ـ آرامیدن[4] .

ری

رَيّ ـ دیدار، و نهاد، و سیرابی، و آب داری .
رِيح ـ باد، و بوی، و دولت .
رَيْحان ـ روزی، و سپرغم .
رِيح صَرْصَر ـ بادسخت سرد[5] .
رِيح عَقِيم[6] ـ باد بی هنر .
رِيش و رِياش ـ جامهٔ نیکو .
رِيش ـ پر مرغ .
رِيع ـ جای بلند .
رِياء ـ کاری برای دیدار مردم کردن .
رَيْب ـ شك، و بشك افکندن .
رَيْبَ المَنُون ـ حوادث روزگار
رَيْن ـ غلبه کردن گناه بر دل و خواب برچشم .

حرف الزاء

زب

زَبُور ـ نوشته و نام کتاب داود است علیه السلام .
زَبر[6] ـ نوشتن .
زُبُر[6] ـ نوشتها جمع زبور[7] .
زَبَد ـ کفك .

---

۱ ـ این لغت مخصوص «م» و «ج» است . ۲ ـ این لغت از «م» است . ۳ ـ لغت اخیر در «ج» نیست . ٤ ـ «ن۱» : آرمیدن . ٥ ـ این لغت در «ج» نیست و «م» بدنبال معنی افزوده : من الصر وهو البرد . ٦ ـ این لغت از «م» است . ۷ ـ «م» بدنبال عبارت افزوده : والزبور = الزبور .

زَبَدآ رابیآ[1] - کفی که بر سر آید.
زُبْرَة - پارهٔ آهن.
زُبَر، ج.
زِبْنِيَة - دوزخ بان.
زَبانِيَة، ج.[2]

زج

زُجاجَة[3] - آبگینه.
زَجْر - ازکاری باز داشتن و تهدید کردن و بانگ برستور زدن تا برود، وبمرغ فال گرفتن.

زح

زَحْف - گروهی که بانبوهی سوی دشمن روند.
زَحْزَحَة - دور گردانیدن[4].

زخ

زُخْرُف - زر و آرایش.

زر

زِرِيَة - بساط برگزیدهٔ پهناور.
زَرابِیّ، ج.
زُرْقَة - کبودی.
زَرْع - کشت کردن، و رویانیدن.

زع

زَعْم - دعوی کردن[5].
زَعامَة - پذرفتار شدن.

زف

زَفِير - نالیدن و اول بانگ خر[6].
زَفِيف - شتافتن.

زق

زَقُّوم - نام درختی است در دوزخ.

زك

زَكِيّ - پاکیزه.
زَكاء - پاك شدن و زیاده شدن.
زَكوٰة - آنچه فریضه است دادن آن از مال.

زل

زُلْفَة - پارهٔ از شب.
زُلَف، ج.
زُلْفیٰ[1] - نزدیکی.
زَلَق - زمینی که پای بروی لغزان شود.
زَلَم - تیر قمار.
اَزْلام، ج.
زَلّ و زَلِيل - لغزیدن.
زَلْزَلَة و زِلْزال - جنبانیدن.

زم

زُمْرَة - گروه.
زُمَر، ج.
زَمْهَرِير - سرماء سخت.

زن

زَنْجَبِيل - معروف[7]، و نام چشمه ایست در بهشت.
زَنِيم - حرامزاده.
زِنیٰ و زِناء - پلید کاری کردن.

زو

زَوْج - زن و شوهر وجفت وگونه.

---

۱ - این لغت از «م» است. ۲ - «چ»: زبانی، ج. ۳ - «ن۱»: زجاج. ۴ - «ن۱»: ... کردن. ۵ - «م» (درحاشیه) آورده: الزعم (بضم زاء)، الکذب و الزعم (بفتح زاء)، الدعوی. ۶ - بجز «ن۱»: ... بانگ خر کردن. ۷ - بیخ نباتیست (منتهی الارب).

اَزْواج ، ج .

زُور - دروغ .

زَوْر - زیارت کردن .

زَوال[1] - بگشتن[2] .

زه

زَهْرَة[1] - آرایش، وشکوفه .

زُهْد و زَهادَة[1] - بی رغبت شدن .

زُهُوق[1] - هلاک‌شدن، وباطل گشتن[3] .

زی

زِينَت[1] - آرایش .

زَيْت[1] - روغن زیتون .

زَيْتُون[1] - (معروف) .

زِيارَة[4] - زیارت کردن یعنی بپرسش رفتن .

زَيْد و زِيادَة - افزون کردن، وافزون‌شدن.

زَيْغ و زَيْغُوغَة - از حق بچسپیدن[5]

حرف السين

سا

ساءَ - بداست .

سائِبَة - آن‌شتر که به‌نذراورا[6] رهاکردندی‌تاخودچرا کندهمچنانکه‌بحیرة

سايِغ[7] - گوارنده وگدازنده، طلا را ومثل آن .

سابِغَة[7] - زره تمام .

سابِغات ، ج .

ساحَة - میان‌سرای یا درگاه .

ساحِل - کرانهٔ دریا

سامِرِیّ - نام مردیست‌زرگر در بنی‌اسرائیل .

ساق[7] - معروف .

ساهِرَة - روی زمین .

سادِس[7] - ششم .

سَآمَة - سیر برآمدن .

سُؤْل[8] - خواسته .

سُؤال - خواستن، وپرسیدن[9] .

سب

سُبْحانَک - پاکی ودوری از همه‌عیبهاتراست.

سَبا - نام‌قبیله‌ایست به یمن . ونام شهر ایشانست .

سَبَب - پیوند، و رسن .

سَبْت - شنبه .

سبات - آسایش .

سِبْط - قبیله، وفرزندِ فرزند .

اَسْباط ، ج .

سَبْع و سَبْعَة - هفت .

سَبُع - دَده .

سبيل - راه .

۱- این لغت در «ن۱» نیست . ۲ - «ج» : بربگشتن . ۳ - معنی اخیر در«د»و«ج» نیست .
٤ - این لغت در«ن۱» نیست ودر «ج» بجای آن آمده : زیادة - زیاد کردن ؛ «د» معنی اخیر آنرا ندارد . ٥ - بچسپیدن ، یعنی منحرف شدن ومیل کردن . ٦- «ن۱» و «د» : که‌بنذاورا .
۷ - این لغت و معنی آن از «م» است . ۸ - این لغت در «ج» نیست . ۹ - «ج» این لغت را دراین جا بدون معنی دوم ودر ردیف (سو) با هردو معنی آورده است ؛ «ن۱» معنی اخیررا ندارد .

سُبُل ، ج .

سَبّ - دشنام دادن .

سَبْح[۱] - تصرف کردن در معیشت .

سِباحَة - شنا کردن .

سُبُوغ - فراخ وتمام شدن .

سَبق - پیشي گرفتن .

ست

سَتْر - پوشیدن .

سج

سِجِلّ - نامهٔ حکم، و نام فرشته ایست .

سِجّیل - سنگ گل[۲] .

سِجْن - زندان .

سِجّین[۳] - زیر هفتم زمین .

سَجْن - در زندان کردن .

سُجُوّ[۴] - آرامیدن شب و دریا .

سُجُود - سر برزمین نهادن .

سَجْر - پر کردن، وتهي کردن، و بآتش تافتن .

سح

سَحَر - سحرگاه .

اَسْحار ، ج .

سِحْر - جادویی کردن .

سَحاب - ابر .

سَحْب - کشیدن .

سُحْت - حرام .

سَحْت - نیست کردن .

سُحْق - دور شدن .

سخ

سُخْط و سَخَط - خشم گرفتن .

سد

سَدّ - بند .

سَدَّیْن[۵] - جبلین بلغت حجاز .

سَدی[۱] - فرو گذاشته .

سَدید[۵] - استوار .

سِدْر - درخت کُنار .

سُدْس - شش یك .

سَداد و سُدُود[۶] - راست شدن .

سر

سِرّ - نهان .

سَرّاء - فراخي، و شادی، و آساني .

سریر - تخت .

سُرُر ، ج .

سُرادِق - سرا پرده .

سُرادِقات ، ج .

سِراج - چراغ .

سُرُج ، ج .

سَرَب - سُمج[۷] .

سَرِیّ - مهتر، وجوی خرد .

سَرْمَد - همیشهٔ بهم پیوسته .

سَراب - کوراب و آن در نیمروز بینند .

سِرْبال - پیراهن .

سَرابیل ، ج .

سُری[۱] - بشب رفتن .

سُرُوب - بیرون رفتن .

۱- «ج» : سج ؟ . ۲ - «م»(در حاشیه)افزوده : وهوفارسی معرب وقیل اسم للسماء الدنیا.
۳ - این لغت از «م» است ودرمنتهی الارب معنی آن «سنگی در زمین هفتم» آمده است .
٤- این لغت در«د» نیست . ٥- این لغت در«ج» و «ن۱» نیست . ٦ - «ج» : سدوس ؟ .
۷ - سُمج = زندان و نقب وخانهٔ زیر زمین (برهان) .

سَرْح[١] - بچرا گذاشتن ستور.

سُرُوح - بچرا شدن .

سَراح - رها کردن .

سَرْد - زره پیوستن، و سخن نیکو راندن .

سُرُور . شادمانه کردن .

سُرعَة و **سِراع**[٢] - شتافتن .

سَرِقَة - دزدی کردن .

سط

سِطَة - درمیان شدن .

سَطْح - بگسترانیدن .

سَطْر - نوشتن .

سَطْو - حمله کردن و بعنف گرفتن .

سع

سَعِیر - آتش فروزان[٣] .

سَعَة - فراخ شدن[٤] .

سَعِید - نیکبخت .

سَعْد - نیکبخت گردانیدن .

سَعادَة - نیکبخت شدن .

سَعْی - کار کردن، ودر رفتن شتاب کردن .

سف

سَفِینَة - کشتی .

سَفائِن و **سُفُن** ، ج .

سَفِیه - بی‌خرد .

سُفَهاء ، ج .

سِفاح - زنا کردن .

سَفْر - نوشتن .

سَفَرَة[٥] - نویسندگان .

سِفْر - نامه[٦] .

أَسْفار ، ج .

سَفْع - کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن .

سَفْک - خون ریختن .

سُفُول - فروشدن .

سَفَه و **سَفاهَة** - نادان و تنک خرد شدن .

سق

سَقْف - آسمان خانه .

سُقُوف ، ج .

سِقایَة - مشربه که بوی آب خورند .

سُقْیا - آبخور .

سَقَر[٧] - دوزخ .

سَقْی - آب دادن .

سُقُوط - افتادن[٨] .

سُقْم و **سَقَم** - بیمار شدن .

سک

سَکِینَة - آرام دل .

سَکَن - آرامگاه .

سُکُون - آرامیدن[٩] .

---

١ - «ج» معنی این لغت وخود لغت بعد را ندارد . ٢ - در فرهنگها : سرع (بکسر اول وفتح دوم ونیز بکسر اول وهم بفتح اول) و سراعة آمده ودرقرآن « سراعاً » دوجا آمده است : یکی درسورهٔ ق آیهٔ ٤٣ ودیگری درسورهٔ معارج آیهٔ ٤٣ بمعنی بشتاب وشتابان.
٣ - بجز«ن١» و «ج» : فراوان . ٤ - «د» (اضافه دارد) سعایت - غمازی کردن ولی درفنو گل نیست . ٥ - این لغت مخصوص «م» و ، مفردآن **سافر** است (منتهی الارب).
٦ - «د» و «م» جمع کلمه را ندارند و «ج» لغت وجمع آنرا . ٧ - این لغت از«م» است .
٨ - «م» (درحاشیه) افزوده :سقط فی ایدیهم ، ازدست افتادند یعنی پشیمان شدند از پرستش گوساله بعدازعود موسی بایشان . ٩ - «ن١» : آرمیدن .

سِکّین ـ کارد .

سَکاکین ، ج .

سَکْران ـ مست .

سُکاری[۱] ، ج .

سُکْر ـ مستی .

سَکَر ـ نبیذ خرما و مویز .

سَکَر ـ مست‌شدن و بستن آب .

سَکْب ـ ریزانیدن آب .

سُکوب[۱] ـ ریخته شدن .

سُکوت[۱] ـ خاموش شدن .

سل

سُلْطان ـ حجّت روشن .

سِلْم ـ آشتی[۲] و مسلمانی .

سَلیم[۳] ـ تن‌درست و مار گزیده .

سُلَّم ـ نردبان .

سَلالیم ، ج .

سَلْوی[۱] ـ ورتیج[٤] .

سُلالَة ـ آنچه از چیزی بیرون کشند چون آب و مانند آن .

سِلْسِلَة ـ زنجیر .

سَلاسِل ، ج .

سَلْسَبیل ـ آسان بگلو فرو شونده[۵] .

سِلاح ـ ساز جنگ .

سَلْب ـ ربودن .

سَلْخ ـ پوست باز کردن و بیرون آوردن چیزی از چیزی .

سُلُوف ـ بگذشتن .

سَلْق ـ زبان آوری کردن[٦] .

سَلْک ـ در آوردن چیزی در[۷] چیزی .

سُلوک ـ راه سپردن .

سم

سَماء ـ آسمان .

سَمٰوات[۱۱] ، ج .

سَمْک ـ آسمانه .

سَمّ ـ سوراخ سوزن[۸] .

سَمِیّ ـ هم نام .

سَمْع ـ شنوایی .

اَسْماع ، ج .

سَموم ـ باد گرم .

سَمَر ـ افسانه گفتن .

سامر ـ [افسانه گوینده و افسانه گویندگان][۹] .

سَمین[۱۰] ـ فربه .

سِمان ، ج .

سِمَن ـ فربه شدن .

سُمود ـ بازی کردن و غافل شدن و سرود گفتن .

سن

سَناء ـ روشنی[۱۱] .

سُنْبُلَة ـ خوشهٔ گندم و مانند آن .

۱ـ این لغت در «ج» نیست . ۲ـ «ج» : آتشی؟ ۳ـ این لغت مخصوص «م» است . ٤ـ «م» (در حاشیه) افزوده : ودر ماوراء النهر خولج گویند . ۵ ـ «ج» : ... بگلو رفتن .
٦ ـ کذا . در منتهی‌الارب : آزردن بزبان . سلقوکم بالسنة حداد ، برنجانند شما را بزبانهای تند (تفسیر ابوالفتوح) . ۷ـ «ج» : از . ۸ـ کلمهٔ سوزن در «ن۱» نیست .
۹ـ دراصل همهٔ نسخ : سامر ، ج . متن ازمنتهی‌الارب است ودرقرآن سامر بمعنی مفرد آمده است . ۱۰ـ «ج» معنی این لغت وجمع آن وخودلغت بعدرا ندارد ومعنی لغت بعدرا برای این لغت آورده است . ۱۱ـ «ج» : روشنائی .

سِنّ - دندان .

سَنّ - از حال[1] بگردانیدن و نهادی نهادن .

سَنَة - سال و قحط .

سِنَة - غنودن وخواب سبك .

سُنَّة - راه و نهاد .

سُنْدُس[2] - دیبای تنک .

سو

سِواء - یکسان .

سَوِیّ - راست وتمام خلق .

سُوىً - هموار .

سُوء - بدی‌وغمگین کردن[3] .

سَوْءَة - عورة .

سُوأى[1] - این کاربد[4] .

سُورَة - پارهٔ از قرآن .

سِوار - دست اورنجن .

اَسْوِرَة ، ج . **اَساوِر** ، جج .

سَوف - زود .

سُوق - بازار .

اَسْواق ، ج .

سَوْط - تازیانه .

سُواع - نام بتی است که از قوم‌نوح‌بازمانده‌بودو عرب آنرامی‌پرستیدند.

سَوْغ - آسان‌بگلوفروشدن، و گوارا بودن[5] .

سَوْق - راندن .

سَوْم - رنج رسانیدن .

سه

سَهْل - زمین نرم .

سَهْو - غافل شدن .

سی

سَیِّد - مهتر .

سیما - نشان .

سَیّارَة - کاروان .

سَیِّئَة - بدی .

سَیِّئات ، ج .

سَیل - (معروف)[6] .

سَیَلان - رفتن آب

سِیرَة - رفتار .

سَیْر - رفتن .

سِیاحَة - در زمین رفتن

سَیْطَرَة - برگماشته شدن

سینین و سیناء[7] - مبارك (بالسریانیة) .

حرف الشین

شا

شَأْن - کار .

شاکِلَة - خوی .

شاعِر - قافیه گوی .

شاطِیء - کرانهٔ رود .

شَواطِیء ، ج .

شامِخات[8] - کوههای بلند .

شت

شَتّی[1] - پراکنده .

شِتاء - زمستان .

۱- «ن۱» : از حالی . ۲ - این‌لغت از «م» و «ج» است . ۳ - سوء (بضم اول) ، بدی و(بفتح‌اول) ، غمگین کردن‌است. (منتهی الارب). ٤ - ابوالفتوح در تفسیر آیهٔ : ثم کان عاقبة الذین‌اساؤا **السؤی** (سورهٔروم‌آیهٔ۹) آرد : پس‌بود عاقبت کسان که بدکردند بدتر را . ٥ - درنسخهٔ «د» و «ج» آمده : سؤال خواستن وپرسیدن - ومااین‌لغت‌را درمحل خود (ردیف سا) آوردیم . ٦- سیل = توجیه . ۷ - این دو لغت از «م» است . ۸ - این لغت مخصوص «م» است .

شج

شَجَرَة ـ درخت .

اَشْجار ، ج .

شَجْر و **شُجُور** ـ اختلاف افتادن .

شح

شَحْم ـ پیه .

شُحُوم ، ج .

شَحِیح ـ بخیل .

اَشِحَّة و **اشِحّاء** ، ج .

شُحّ ـ بخیلی کردن .

شَحْن ـ پر کردن، و راندن .

شخ

شُخُوص ـ از جایی بجایی شدن، و چشم پهن بازماندن .

شر

شِرىٰ و **شِراء**[1] ـ خریدن، و فروختن .

شِرْب ـ بهرهٔ آب .

شَراب ـ آشامیدنی[2] .

شُرْب ـ آشامیدن .

شَرْح ـ گشاده کردن[3]

شَرَر ـ خدرة[4] .

شَرَط ـ نشان .

اَشْراط ، ج .

شَرْع ـ پدید کردن

شُرُوع ـ درآب در آمدن، و درکاری شدن[5] .

شُرَّعاً[6] ـ بکنار[7] آب آیندگان.

شِرْعَة ـ نهادِ دین .

شَرْقِیّاً ـ جانبی سوی آفتاب بر آمدن .

شَرِیک ـ انباز .

شُرَکاء ، ج .

شِرْکَة ـ انباز شدن .

شِرْذِمَة ـ گروه اندک .

شط

شَطْأ ـ اول برگِ کشت .

شَطْر ـ سوی، و نیمه .

شَطَط ـ از حد درگذشتن، و دوری .

شع

شَعْب ـ قبیلهٔ بزرگ .

شُعُوب ، ج .

شُعْبَة ـ شاخ .

شُعَب ، ج .

شَعْر ـ بزموی .

اَشْعار ، ج .

شِعْر ـ سخن معنی دارِ موزون با قافیه .

اَشْعار ، ج .

شَعِیرَة ـ عبادتگاه و هرچیزی که او را نشان طاعت کنند .

شَعائِر ، ج .

شِعْرىٰ ـ نام ستاره ایست که بنوخزاعة آنرا پرستیدندی.

شِعْر ـ دانستن .

---

۱ ـ «ج» : شری . ۲ ـ «ج» : آشامیدن ؟ . ۳ ـ «ج» گشاده . ٤ ـ خدرة = پارهٔ آتش که بجهد . ٥ ـ «ج» : در کاری بر آمدن . ٦ ـ این لغت فقطدر «م» و «ج» هست و شرع (بضم شین وفتح راء مشدد) جمع شارع است . ۷ ـ «ج» : یکبار ؟ .

شَعَف ـ شیفته گردانیدن .

شغ

شَغْف ـ دوستی بمیان دل رسانیدن، و دوستی بمیان دل رسیدن[1] .

شَغْل[2] ـ مشغول کردن .

شف

شَفا ـ کرانه .

شِفاء ـ شفا دادن .

شَفَة ـ لب .

شَفْع ـ جفت .

شَفَق ـ سرخی که پس از فرو شدن آفتاب پدید آید از سوی مغرب .

شَفاعَة ـ خواهش کردن .

شق

شُقَّة ـ سفر دور .

شَقیّ ـ بدبخت .

اَشقِیاء ، ج .

شِقّ ـ دشواری .

شَقّی ـ رنج بیننده[3] .

شَقاوَة[4] ـ بدبخت شدن .

شَقاء ـ رنجه شدن[5] .

شِقاق ـ با یکدیگر خلاف کردن .

شک

شَکّ ـ بگمان افتادن .

شَکْل ـ مانند .

اَشْکال ، ج .

شُکْر و شُکُور ـ سپاسداری کردن .

شِکایَة ـ گله کردن و نالیدن .

شم

شَمْس ـ آفتاب .

شِمال ـ دست چپ .

شُمُوخ ـ بلند شدن .

شن

شَنَآن ـ دشمن داشتن .

شو

شَوی[1] ـ کرانها یعنی دست و پای و پوست سر[6] .

شُواظ ـ زبانهٔ آتش .

شَوْکَة ـ تیزی و سلاح .

شَوْب ـ آمیختن .

شُوری[1] ـ مشورت کردن[7] .

شه

شِهاب ـ ستارهٔ روشن[8] .

شَهْوَة ـ آرزو .

شَهَوات ، ج .

شَهید ـ گواه و حاضر و کُشته در راه خدای .

شُهَداء ، ج .

شَهادَة ـ گواهی دادن .

---

۱ ـ معنی دوم از «م» است و در حاشیه بدنبال عبارت افزوده : وهوان یصل الی الشغاف ای حجاب القلب . ۲ـ این لغت در «د» نیست . ۳ـ رجوع به لغت شقاء و تفسیر ابوالفتوح شود . ٤ـ «ج» معنی این لغت و خود لغت بعدرا ندارد . ٥ـ فلایخرجنکما من الجنة فتشقی (سورهٔ طه آیهٔ ١١٥)، پس بدر نکند شمارا از بهشت پس برنج افتی (تفسیر ابوالفتوح) . ٦ ـ معنی اخیر در «ن۱» و «ج» نیست . ۷ ـ این لغت در «ن۱» و «ج» نیست . ۸ ـ «م» (در حاشیه) آورده : شِهاب ـ ستاره ایکه بشب رود چون آتش . شُهُب ، ج .

شُهُود ـ حاضر آمدن .

شَهْر ـ ماه .

شُهُور و **اَشْهُر** ، ج .

شَهِيق ـ آخر بانگ خر .

شی

شِيب ـ سفید سران (مُفرده اَشْيَب) .

شَيْء ـ چیز .

اَشیاء ، ج .

شَيْب ـ سفید شدن موی .

شِيَة[1] ـ نشان .

شَيْخ ـ پیر مرد .

شِيد ـ گچ .

شَيْد ـ بگچ کردن بناء و برافراشتن .

شيعَة ـ گروه .

شِيَع ، ج .

شَيّ ـ بریان کردن .

شُيُوع ـ آشکارا شدن .

شَيْطان[2] ـ دیو .

حرف الصاد

صا

ص[3] ـ ای صَدَقَ اللهُ .

صاحِب ـ یار .

اَصْحاب ، ج .

صاحِبُ بِالْجَنْب ـ یارسفر یا همراه یاشریك علم آموختن .

صابِیء ـ آنکه ازدینی بدینی شود[4] .

صابِئُون و **صابِئين** ، ج .

صاخَّة ـ قیامت .

صاعِقَة ـ پارهٔ آتش هلاك کننده که از آسمان فرود آید با بانگ سخت ابر .

صَواعِق ، ج .

صب

صُبْح ـ سفیده دم[5] .

صَباح ـ بامداد .

صِبْغ ـ نان خورش .

صِبْغَة ـ دین .

صَبِيّ ـ کودك .

صِبْيان ، ج .

صَبّ ـ ریختن .

صَبْر ـ شکیبائی کردن[6] .

صُبُوّ و **صَبْوَة**[7] ـ میل کردن دل بکسی .

صح

صَحْفَة ـ کاسهٔ پهن .

صِحاف ، ج .

صخ

صَخْرَة ـ سنگ .

صَخّ ـ کر کردن .

---

۱ ـ «ج» : شییه . ۲ ـ «م» بدنبال عبارت (درحاشیه) افزوده : من الشطون و هوالبعد و منه الشطن للرسن و الیاءفیه للالحاق . ۳ ـ این لغت و معنی آن از «م» و «ج» است ودر «ج» پیش از **صا** آمده است . ٤ ـ «م» (درحاشیه) آورده : وفی بعض النسخ : صابی فرقه ای از ترسایان . ٥ ـ «د» (اضافه دارد) : صباحت ـ نیکوئی . ٦ ـ «د» : ... کردن دل بکسی وظاهراً دنبالهٔ معنی لغت بعد باشد که آنرا ندارد . ٧ ـ این دو لغت و معنی آن در «د» و «ج» نیست .

صد

صَدْر ـ سینه .
صُدور ، ج .
صُدَف و صَدُف[1] ـ کرانهٔ کوه .
صَدیق ـ دوست .
اَصْدقاء ، ج .
صِدّیق ـ سخت راست گوي .
صَدُقَة ـ کاوین .
صَدَقات ، ج .
صَدید ـ زرد آب و بانگ کردن[2] .
صَدّ ـ برگردانیدن[3] .
صُدُود ـ برگشتن[3] .
صَدْر و صُدُور ـ باز گشتن .
صَدع ـ شکاف و گیاه و شکافتن وفرمان بجای آوردن .
صُدُوف ـ بگشتن .
صِدْق ـ راست گفتن وراست کردن .

صر

صِر ـ سرماء سخت[4] .
صَرْصَر ـ باد سخت سرد .
صَرَّة[5] ـ بانگ .
صَرْح ـ کوشک بلند .
صَریخ ـ فریاد رس .
صِراط ـ راه .
صَرع ـ افکندن .
صَرْف ـ گردانیدن .
صَرْم ـ از کسی بریـدن و ببریدن بار خرما و درودن کشت .
صَریم[6] ـ بریده و درووده .

صع

صَعَد ـ سخت دشوار .
صَعُود ـ عقبهٔ دشوار .
صَعید ـ روی زمین و خاك[7]
صُعُود ـ ببالا برشدن .
صَعق ـ بیهوش[8] شدن .

صغ

صَغیر ـ خرد .
صَغار ـ خوار شدن .
صَغْی[9] ـ بچسبیدن[10] .

صف

صَفّ ـ رسته
صَفْصَف ـ زمین هامون و نرم .
صَفا ـ سنگ لغزان[11] و نـام کوهی است بمکه .
صَفْوان[12] ـ سنگ ساده و لغزان .
صَفَد ـ بند .
اَصْفاد ، ج .
صِفَة ـ نشان دادن

۱ـ دراصل : صدوف. ۲ ـ معنی دوم در «ج» نیست. ۳ـ این لغت ومعنی آن در «ج» نیست . ٤ ـ « ن۱ » : سرما . ٥ ـ این لغت در « ن۱ » نیست . ٦ ـ «ج» : صرم ؟ ۷ ـ معنی اخیر در «ن۱» و «ج» نیست . ۸ ـ «ج» : بیهوشی . ۹ ـ «م» (در حاشیه) آورده : قوله تعالی : ولتصغی الیه افئدة الذین لایؤمنون بالاخرة (سورهٔ انعام آیهٔ ۱۱۳) . ۱۰ ـ چسبیدن ، یعنی میل کردن . ۱۱ ـ «ج» : سنگ ساده ومعنی دوم را نیز ندارد . ۱۲ ـ «ج» این لغت را ندارد .

صَفح ـ درگذشتن از گناه و اعراض کردن از کسی یا از چیزی .

صُفْرَة ـ زرد شدن .

صُفْر ـ سیاهیها که بزردی زند . (مُفرَدهُ اَصفَر[۱] یقال رَجُلٌ اَصفر و امرأةٌ صَفراء) .

صُفُون ـ برسه دست و پای ایستادن اسب[۲] و بر کنارهٔ سم چهارم .

صافنات ، ج .[۳]

صک

صکّ ـ زدن و کوفتن و چك[۴] کردن .

صل

صُلْب ـ پشت .

اَصْلاب ، ج .

صَلب ـ بردار کردن .

صُلْح ـ آشتی .

صَلْد ـ سنگ سخت و درخشان .

صَلْصال ـ گلِ خشك[۵] .

صَلْی ـ درآتش در آوردن[۶] .

صَلْی و صُلِیّ ـ سوخته شدن بآتش و گرم شدن .

صَلاح و صُلُوح[۷] ـ نیك شدن .

صَلَوات[۸] ـ کنیسهٔ جهودان (اصلُها صَلوُ تا)

صم

صَمَد ـ پناه نیازمندان .

صَمْت ـ خاموش بودن[۹] .

صَمَم ـ کری و کرشدن . (اَصَمّ ـ کر) .

صُمّ ، ج .

صن

صَنَم ـ بت[۱۰] .

صِنْو ـ تنهٔ درخت که با تنهٔ دیگر از یك بیخ باشد .

صِنْوان ، ج .

صُنْع ـ کار کردن .

صو

صَواب ـ درست و راست .

صَوت ـ آواز .

اَصْوات ، ج .

صُواع ـ پیمانه ، و جام[۱۱] آب .

صَومَعَة ـ جای عبادت .

صَوامِع ، ج .

صُوف ـ پشم گوسفند .

اَصْواف ، ج .

صُورَة ـ پیکر .

صُوَر ، ج .

---

۱ ـ «ج» : رجل اصفرة ؟ ۲ ـ کلمهٔ اسب در «ج» نیست . ۳ ـ صافنات جمع **صافن** است که گویا از متن ساقط شده . ٤ ـ «ان» ، «د» : حك کردن . ٥ ـ «م» (در حاشیه) افزوده : که بزیر پای بانگ کند . ٦ ـ «م» (درحاشیه) آورده : **سیصلی** ـ سر انجام درشود . ۷ ـ در «ج» بجای لغت دوم صلاح «بضم اول» آمده . ۸ ـ این لغت مخصوص «م» است و بجای کنیسة کیش ضبط کرده بود . کلمهٔ کنیسه را از منتهی الارب واقرب الموارد برداشتیم . ۹ ـ «ج» : خاموشی و خاموش ... ۱۰ این لغت درحاشیهٔ «م» آمده است . ۱۱ ـ بجز «ن۱» جامی آب .

صُور[۱] ـ شاخی که اسرافیل علیه السلام دروی دمد .

صَور ـ بچسبانیدن[۲] و پاره پاره کـردن[۳] . و (**الصَّیر** ـ ایضاً بمعناه .)

صَوم ـ روزه داشتن .

صه

صِهْر ـ داماد، و خسر، و قرابت بسبب نکاح .

صَهْر ـ گدازانیدن[٤] .

صی

صَیِّب ـ باران پیاپی[٥] .

صَیْحَة ـ بانگ .

صِیصَة ـ قلعه، و چنگ خروس،[٦] و شاخ گاو .

صَیاصی ، ج .

صَیْف ـ تابستان .

صَیْد ـ شکاری[۷] و شکار کردن .

صَیْرُورَة ـ گشتن .

صَیْر ـ بچسبانیدن[۸] و پاره پاره کردن[۹] .

صِیام ـ روزه داشتن .

حرف الضاد

ضا

ضَأْن ـ میش .

ضب

ضَبْح ـ آواز نفس اسب[۱۰] آمدن دروقت دویدن .

ضج

ضَجْع و **ضُجُوع** ـ پهلو بر زمین نهادن .

ضح

ضُحیٰ[۱] و **ضَحْوَة**[۱۱] ـ چاشتگاه[۱۲]

ضُحیٰ ـ بآفتاب آمدن و خوی گرفتن[۱۳] .

ضَحْك[۱٤] ـ خنده کردن .

ضد

ضِدّ ـ ناهمتا و مخالف چیزی .

اَضْداد ، ج .

ضر

ضَریع ـ خارخشك زهردار .

ضَرَر ـ گزند .

ضِرار[۱٤] ـ یکدیگر را گزند رسانیدن .

ضَرّاء[۱٤] ـ بدحالی، و تنگی، و سختی و رنج[۱٥] .

ضَرّ ـ گزند رسانیدن .

---

۱۱ ـ «ج» این لغت را ندارد . ۲ ـ بچسبانیدن ، یعنی میل دادن . ۳ ـ معنی دوم فقط در «م» هست . ٤ ـ «ج» : گندرانیدن . ٥ ـ «ج» : ... پی پی ؟ ٦ ـ «م» : جنك و خروش ؛ «د» ، «ن۱» ، «ج» : جنك خروس . در منتهی الارب : خارخروس . ۷ ـ کذا وظاهراً : شکار. ۸ ـ بچسبانیدن یعنی میل دادن و منحرف ساختن . ۹ ـ معنی اول در «ج» : نیست. ۱۰ ـ «ج» : است ؟ ۱۱ ـ «ج» : ضحو . ۱۲ ـ درسورۀ شمس آیۀ ۱ ضحی بمعنی : روشنی چاشتگاه آفتاب آمده است ودرمنتهی الارب : روشنائی آفتاب چون بدرخشد . ۱۳ ـ «م» (درحاشیه) آورده : قوله تعالی « وانك لاتظمؤ فیها ولاتضحی » (سورۀ انبیاء آیۀ ۱۱۷) . در قرآن ضحی فقط بمعنی اول آمده است و بمعنی دوم نیز کلمه ضحی (بکسر اول وفتح دوم بروزن اذن) است . ۱٤ ـ این لغت در «د» نیست . ۱٥ ـ دومعنی اخیر در «ن۱» نیست .

ضَرْب[1] ـ زدن ورفتن وپدید کردن .

ضع

ضِعْف ـ مانند ودو چند .

ضَعْف ـ سست شدن .

ضغ

ضِغْث ـ خواب آشفته ودستهٔ گیاه .

اَضْغاث ، ج .

ضِغْن ـ کینه .

اَضْغان ، ج .

ضف

ضِفْدَع ـ چغز[2] .

ضل

ضَلال و ضَلالَة ـ گمراه‌شدن .

ضالّ ـ گم شده .

ضم

ضَمّ ـ فراهم آوردن .

ضُمُور ـ باریک‌میان شدن[3] .

ضن

ضَنْك ـ تنگ .

ضَنین ـ بخیل .

ضی

ضَیْف ـ مهمان .

ضِیاء ـ روشنی .

ضَیْر ـ گزند رسانیدن .

ضَیْز[4] ـ جور کردن ونقصان کردن .

ضِیزیٰ[1] ـ کم و کژ[5] .

ضَیْق ـ تنگ شدن .

حرف الطاء

طا

طارِق ـ ستارهٔ صبح .

طامَّة ـ قیامت .

طائِفَة ـ گروه .

طائف ـ وسوسه .

طاقَة ـ توانائی .

طاغُوت ـ هرچه آنرا پرستند بجز خدای .

طالُوت ـ نام ملکی است[6] از بنی‌اسرائیل .

طائِر ـ مرغ .

طَیْر ، ج .

طائِرَه[7] ـ عَمَلُهُ المَکتُوب علیه (بلغة انمار).

طاعَةٌ[7] ـ ای اَمْرُنا طاعَةٌ ، یعنی کار ما فرمان بردنست .

طائِع[8] ـ فرمانبردار .

طب

طَبَق ـ ته .

اَطْباق ، ج .

طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ ـ ای حالاً بعدَ حالٍ .

طِباق[9] ـ زبر یکدیگر .

طَبْع ـ مهر کردن .

۱ ـ این لغت در «ن۱» نیست . ۲ ـ «ج» : جغفه ؟ . ۳ ـ «م» (در حاشیه) آورده : قوله تعالی وعلی کل ضامر(سورهٔ حج آیهٔ ۲۸) . ٤ ـ «ج» : ضین ؟ . ٥ ـ «ن۱» :... کج . ٦ ـ دنبالهٔ عبارت از «م» است و «ج» . ۷ ـ این لغت مخصوص «م» است . ۸ ـ این لغت در «ج» چند سطر پائین‌تر آمده‌است . ۹ ـ این لغت در «د» و «ج» نیست .

طح

طَحْو - گسترانیدن[١].

طر

طَرِیّ - تازه.

طَراوَة - تازه شدن[٢].

طَرْح - افکندن.

طَرْد[٣] - راندن.

طَرَف - کرانه.

اَطْراف، ج.

طَرْف - چشم وچشم برهم زدن.

طَرْق - بچوب زدن پشم وپنبه.

طَرائِقَ قِدَداً[١] - گروههای مختلف.

طس

طس[١-١] - بحقّ طَول و سَناء من.

طسم[١-١] - بحقّ طَول وسناء و مُلك من.

طع

طَعام - خوردنی.

اَطْعِمَة، ج[١]

طَعْم[١] - خوردن.

طَعْن - عیب کردن و نیزه زدن.

طغ

طُغْیان وطَغْوی[١][٤] **وطاغِیَة**[٤] - از حددر گذشتن.

طف

طِفْل - کودك خرد.

اَطْفال، ج.

طَفْق - در ایستادن[٥].

طَفِقَ[٤] - ای عَمِدَ (بلُغَة بَنی غَسّان).

طل

طَلّ - باران نرم وخُرد قطره[٦].

طَلْح[٧] - درخت موز.

طَلْع - شکوفهٔ درخت خرما.

طُلُوع - بر آمدن آفتاب و مانند آن.

طَلَب - جستن.

طَلاق - رهاشدن زن از شوهر.

طم

طَمّ - غلبه کردن.

طَمْث - مجامعت کردن.

طَمْس - ناپیدا کردن.

طُمُوس - ناپیدا شدن.

طَمَع - طمع کردن[٨] و چشم داشتن نه بسزا.

طو

طُوی[١] - نام وادیی است بشام[٩].

طَود - کوه بزرگ بلند[١٠].

طُور[١١] - کوه.

طَور - بار وگونه.

اَطْوار، ج.

طُوبیٰ لَهُم - خنک ایشانرا.

١- این لغت مخصوص «م» است. ٢- «د» (اضافه دارد): طریف - مال نو (امادر فهرست فلوگل نیست). ٣- این لغت در «د» نیست. ٤- این لغت در حاشیهٔ «م» آمده است. ٥- بجز «ن١»، «ج» طفق - در ایستاد. ٦- «د» (اضافه دارد): طلل - نشان چیزی (امادر فلوگل نیست). ٧- «ج» معنی این لغت وخود لغت بعدرا ندارد ومعنی لغت بعدرا برای این لغت آورده است. ٨- دنبالهٔ عبارت در «ن١» نیست. ٩- کلمهٔ بشام فقط در «م» آمده است. ١٠- «م» (درحاشیه) آورده: اطواد، ج. ١١- «م» (درحاشیه) آورده: طور، کوه موسی بمدین و اسمه زبیر وسینین وسیناء وبالعبرانیة المبارك وسیناء ای مرتفعة.

طَوع - فرمانبرداری کردن .

طَوف و طَواف[1] - گـــرد برگشتن .

طُول[2] - درازی، ودرازشدن

طَول - افزونی، وفراخ‌دستی

طُوفان - آن باران که بهمه جابرسد،[3] و عذابی عام که گردهمهٔ عالم درگیرد .

طه

طٰه . ای مرد[4] .

طُهر و طَهارَة - پاك شدن .

طَهُور[5] - پاك، وپاك کننده .

طی

طَیِّب و طَیِّبَة - حلال وپاك و خوش .

طَیِّبات ، ج .

طیب - خوش‌شدن وپاك‌شدن و خوش بوی شدن .

طین - گل[6] .

طَیَران و طَیْرُورَة - پریدن .

طَیّ - در نوردیدن .

حرف الظاء

ظا

ظاهِر[5] - پیدا بهستی .

ظع

ظَعن - ازجایی بجایی شدن .

ظف

ظُفر - ناخن .

اَظفار ، ج .

ظل

ظِلّ - سایه .

ظَلیل - سایهٔ پاك و دائم .

ظُلَّة - سایه بان .

ظُلَل[7] ، ج .

ظُلُول - روز گذاشتن[8] .

ظُلْم - ستم کردن .

ظُلْمَة[5] - تاریکی .

ظُلُمات ، ج .

ظم

ظَمْآن - تشنه .

ظَمَأ - تشنه شدن .

ظن

ظَنّ - گمان‌بردن، وبدرستی دانستن .

ظَنین - تهمت زده .

ظه

ظَهْر - پشت .

ظَهیر - هم پشت .

---

۱ - این لغت در «د» نیست . ۲ - این‌لغت در«ن۱» نیست . ۳ - دنبالهٔ عبارت از «م» است . ٤ - «د» : طه - ای‌محمد ؛ «م» (در حاشیه) آورده : طه ، ای محمد و فی بعض النسخ ، طه ، یعنی ماه شب چهار ده : ط = نه ؛ ه = پنج . ۵ - این‌لغت از «م» است . ٦ - «م» (درحاشیه) آورده : الطیف و الطائف - خیال و هوالعذاب بلغة اهل الشام . ۷ - این جمع در « ن۱ » نیست . ۸ - «ن۱» (در حاشیه) آورده : ظلول - در روز شدن و گردیدن کقوله‌تعالی : «ظل‌وجهه مسوداً » ، ای صار .

ظَهْرِیّ - پس پشت انداخته .
ظَهِیرَة[1] - وقت نماز پیشین و گرمگاه .
ظُهُور - آشکارا شدن و دست یافتن و برجای بلند شدن[2] .

حرف العین

عا

عاد[3] - قوم هود پیغمبر علیه‌السلام .
عالَم - این‌جهان و آن‌جهان وهرچه آفریده است اندر آن .
عالَمُون و **عالَمِین** ، ج .
عام - سال .
اَعْوام ، ج .
عارِض - ابر پیش آینده که سایه‌افکندو نبارد .
عاصِف - باد سخت .
عادِیات - اسبان دونده[4] .

عب

عَبْد - بنده .
عِباد و **عَبِید**[5] ، ج .
عِبادَة - پرستیدن .
عَبَد و **عَبَدَة** - خشم گرفتن، وننگ داشتن .
عِبْرَة - آنچه باو پند گیرند[6] .
عُبُور - بگذشتن .
عِبارة - بیان کردن خواب .
عَبْو - باک داشتن[7] .
عَبَث - بازی کردن .
عَبْقَرِیّ - جامه‌های گرانمایه .
عُبُوس - روی ترش کردن .

عت

عَتِید - حاضر .
عَتِیق - دیرینه و گرامی .
عِتْق - گوهری‌شدن، ونیک نژاد شدن .
عَتاقَة - کهنه شدن .
عُتُلّ - درشت خوی .
عَتْل - بدرشتی[8] کشیدن .
عُتُوّ - از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن[2] .

عث

عَثْر و **عُثُور** - دیده‌ورشدن .
عَثْی - تباهیی سخت کردن .

عج

عَجَب - شگفت داشتن .
عُجاب - سخت شگفت[9] .
عَجُز - بن درخت .
اَعْجاز ، ج .
عَجُوز - پیرزن .
عَجْز - ناتوان شدن .
عَجْفاء - لاغر .
عِجاف ، ج .
عِجْل - گوساله .
عَجُول - شتابنده .

---

۱ - «د» : ظهر . ۲- معنی اخیر از «م» است . ۳ - این لغت از «م» است . ٤ - کلمهٔ دونده در «ج» نیست . ٥ - جمع اخیر از «م» است . ٦ - «م» (درحاشیه) آورده : وفی‌بعض‌النسخ : عِبرة ، انگشت نمای لانها تعبر علی کل سمع وبصر . ۷- «م» (درحاشیه) آورده : قوله‌تعالی : قل‌ما یعبؤا‌بکم‌ربی... (سورهٔ فرقان آیهٔ ۷۷) . ۸ - «ج» : بدرستی . ۹ - این لغت در «د» نیست ودر «ج» عجاف ؟ آمده بامعنی : سخت سخت شگفت داشتن و در نسخ دیگر : سخت شگفت داشتن . متن تصحیح قیاسی است .

عَجَل و عَجَلَة - شتافتن .

عد

عَدّ و عِدَّة[1] - شمردن .

عُدَّة - ساز کار .

عِدَة - وعده کردن .

عُدوَة - کرانهٔ رود .

عُدوان - بیداد کردن .

عَدُوّ - دشمن .

عَدْو - دویدن .

عَدَس - مرجو[2] .

عَدْل - مانند ازغیر جنس و داد کردن و برابر کردن .

عَدْن - بجایی مقیم ایستادن[3] .

عذ

عَذْب - خوش .

عَذاب - شکنجه .

عر

عَراء - زمین بی نبات .

عَرَبیّ - تازی زبان[4] .

عَرُوب - زن شوی دوست .

عُرُب ، ج .

عُرْی[5] - برهنه شدن .

عُرْوَة - گوشهٔ جوال و مانند آن .

عَرْو[6] - نزدیک کسی آمدن .

عُرْوَةُ الْوُثْقی[7] - اصلی استوار .

عَرْش - آسمانه و تخت و بنا کردن .

عَرَض - کالا .

عُرُوض ، ج .

عَرْض - پهنا و عرضه[8] کردن .

عَریض - پهن یعنی بسیار و همیشه .

عُرْضَة - ساز کار و آنچه پیش کاری در آید و مانع شود .

عُرْجُون - چوب خوشهٔ خرما .

عُرْف[9] - کار نیکو .

عُرُوج - ببالا برشدن .

عِرْفان - شناختن .

عَرَفات - نام موضعی است .

عَرِم - بند آب و موش دشتی[10] .

عز

عَزیز - بی همتا .

عِزّ و عِزَّة - نایافت شدن .

عَزیز - سخت .

اَعِزَّة ، ج .

العِزَّةُ بالاِثْم - حمیّت بکبر .

عُزَیْر[9] - نام پیغمبریست که صدسال مرده بود پس خدای تعالی او را زنده گردانید .

عُزّی[1] - نام درختی که غطفان آنرا پرستیدندی .

عِزَة - گروه .

عِزین ، ج .

عَزْل - جدا کردن و معزول کردن .

عَزْم و عَزیمَة - دل بر کاری نهادن .

---

۱ - کذا . ۲ - «ن۱» «ج» : مرجومك . ۳ - «م» (درحاشیه) آورده : ومنه المعدن .
٤ - «م» (درحاشیه) افزوده : منسوب الی عربة وهی ساحة(باحة) داراسمعیل . ٥ - «ن۱» این لغت را ندارد . ٦ - این لغت در«ج» نیست . ۷ - «د» «ج» این لغت را ندارند .
۸ - «ج» : عرض . ۹ - این لغت از «م» است . ۱۰ - «م» (در حاشیه) افزوده : و گویند سیل ومنه جیش عرمرم ، ای کثیر .

عس

عَسی[1] - شاید بود .

عَسَل - انگبین .

عُسْرَة - درویشی و سختی .

عُسْر و **عُسْرَة** - دشوارشدن .

عَسْعَسَة - تاریك شدن شب و پشت بـدادن آن و نزدیك آمدن آن .

عش

عَشیرَة - خویش[1] نزدیك[2] .

عُشَراء - شترده‌ماههٔ آبستن .

عِشار ، ج .

عَشیّ و **عِشاء** - شبانگاه .

عَشْی و **عَشْو** - اعراض کردن[3] .

عص

عَصا - چوب دستی .

عُصیّ ، ج .

عِصْیان - نافرمانی کردن .

عَصیب - سخت دشوار .

عُصْبَة - گروه از ده تا چهل .

عِصْمَة - نگاهداشتن .

عَصْر - روزگار و نماز دیگر ، وفشردن و شیره کردن .

عَصْف - برگ کشت .

عُصُوف - سخت وزیدن باد .

عض

عَضّ - گزیدن .

عِضَة - دروغ و پارهٔ چیزی[4] .

عِضین - پاره ها .

عَضُد - بازو و یار .

عَضْل - زن را از شوی کردن باز داشتن[5] .

عط

عِطْف - جانب .

اَعْطاف ، ج .

عظ

عِظَة - پند دادن .

عَظیم - بزرگ .

عَظْم - استخوان .

عِظام ، ج .

عف

عَفْو - گناه از کسی در گذاشتن و افزونی .

عُفُوّ - بسیار شدن .

عِفْریت - دیو ستنبه .

عق

عَقِب - پاشنه .

اَعْقاب ، ج[6] .

عَقَبَة - گریوه یعنی بلندیی بلند و سخت .

عُقْبی[1] و **عاقِبَة** و **عُقُب**[7] - سر انجام[8] یعنی پایان کار .

عُقْدَة - گره و بستگی .

عَقْد - بستن گره پیمان و بقصد سوگند خوردن .

عُقُود - عهد ها .

عَقْر - پی بریدن و ریش کردن و نازاینده[9] شدن .

۱ـ «چ» : خوش ؟ ۲ـ «م» (درحاشیه) افزوده: **عشیرات** ، ج . ۳ ـ «م» (در حاشیه) افزوده : قوله تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن (سورهٔ زخرف آیهٔ ۳۵) . ٤ ـ «ن۱» و «چ» پارهٔ از چیزی . ٥ ـ «ن۱» :... شوهر ... : «چ» : ... باز کردن . ٦ ـ «م» (در حاشیه) افزوده : و فرزندان . ۷ـ لغت اخیر از «م» است . ۸ـ دنبالهٔ عبارت از «م» است . ۹ ـ «چ» : نازاییده .

عَقل ـ دریافتن وخردمندشدن.
عَقیم ـ نازاینده[1] وبادبی‌منفعت.

عک

عَکف ـ باز داشتن .
عُکوف ـ روی‌بچیزی‌آوردن و مقیم شدن .

عل

عَلی[1] ـ بر .
عَلیّ ـ بزرگوار و بلند .
عَلانِیَة ـ نیک آشکارا .
عِلّیُّون و عِلّیین[2] ـ ز بر هفتم آسمان .
عَلَم ـ کوه و نشانه .
أعلام ، ج .
عَلامَة ـ نشان .
عَلامات ، ج .
عِلم ـ دانستن .
عَلیم ـ نیك دانا .

عَلَقَة ـ خون بسته
عَلَق[3] ، ج .

عم

عَمَّ ـ از چه .
عَمّ ـ برادر پدر .
أعمام و عُمُومَة ، ج .
عَمَّة ـ خواهر پدر .
عَمّات ، ج .
عِماد و عَمُود ـ ستون .
أعمِدَة و عَمَد و عُمُد ، ج .
عُمر ـ زندگانی .
عِمارَة ـ آباد کردن وآبادشدن.
عَماقَة ـ دورشدن‌وژرف‌شدن.
عَمَل ـ کارکردن و کار .
عَمَه ـ سرگشته شدن .
عَمی[1] ـ کوری .
(أعمی[1] ـ کور) .
عُمی ، ج .

عَمیّ ـ نابینا وکوردل‌شدن[4] .
عُمُون و عَمین[5] ـ کوردلان .

عن

عِنَب ـ انگور .
أعناب ، ج .
عَنکَبُوت ـ کراتنه[6] .
عَنَت ـ درکاری‌دشوار افتادن، و بزه مند شدن، و زنا کردن[7] .
عِند ـ نزدیك .
عَنید ـ ستیزه کش .
عُنُود ـ ستیزه کردن .
عُنُوّ ـ فروتنی‌کردن‌واسیر گشتن[8] .

عو

عِوَج ـ کژی‌دردین[9] ومانندآن.
عَوَج ـ کژی‌درچوب ومانند آن.

---

١ ـ « چ » : نازایده . ٢ ـ این‌دولغت از «م» است . ٣ ـ این لغت در«ن١» نیست .
٤ـ «م» : نابیناوکوردل. ٥ـ «ن١» و «چ»این‌دولغت‌راندارند . ٦ـ «ن١» :کارتنه .
در فرهنگ سروری کرد و کرِی و کرا (هرسه بفتح‌کاف) نیز بمعنی عنکبوت است ؛
«م» (درحاشیه) آورده : عن جُنب ـ ازدور ـ (سورهٔ قصص‌آیهٔ ١٠) . ٧ ـ معنی اخیر
از«م» است . ٨ ـ «م» (درحاشیه) آورده : قوله‌تعالی : و عنت الوجوه‌للحی‌القیوم .
(سورهٔطه‌آیهٔ١١٠) . ٩ ـ «چ» : در چوب .

عَود ـ باز گشتن .
عَورَة ـ آنچه از مردم باز پوشند .
عَول ـ میل کردن، و جور کردن، و کسی را عیال خود ساختن[1] .
عَوان ـ گاو میانه نه پیر ونه جوان .

عه

عَهْد ـ پیمان وزینهار، ووصیت کردن .
عِهْن ـ پشم رنگین .

عی

عَین ـ چشمه و چشم .
عُیُون و اَعْیُن ، ج .
عیر ـ کاروان .
عید[2] ـ جشن (والاصل فیه الواو لانّه من العود) .
عَیْلَة ـ درویش شدن .
عَیّ ـ اندر ماندن[3] .

حرف الغین

غا

غار ـ سوراخ در کوه .
غاشِیَة ـ پوشش وقیامت .
غائِط ـ قضاء حاجت، و زمین پست .
غافِل[2] ـ بیخود .
غارِم[2] ـ وام زده .
غارِمین ، ج .
غاسِق ـ شب تاریك .

غب

غَبَرَة ـ گرد .
غُبُور ـ بگذشتن وباقی ماندن .

غد

غَدْ ـ فردا .
غَداء ـ چاشتی .
غُدُوّ ـ بامداد کردن و در بامداد رفتن .
غَدَق ـ آب بسیار .

غر

غُراب ـ کلاغ .
غِرْبیب ـ نیك سیاه[4] .
غَرابیب ، ج .
غُرُوب ـ غائب شدن .
غُرُور ـ فریفتن .
غَرُور ـ فریبنده[4] .
غُرْفَة ـ يك کف آب و خانهٔ بالائی .
غُرُفات و غُرَف[5] ، ج .
غَرَق ـ غرقه شدن .
غَرام ـ لازم .
غُرْم ـ تاوان دادن .

غز

غَزْل ـ ریسمان رشتن .
غَزْو ـ قصد دشمن کردن، و کافر کشتن .

غس

غَسَق و غُسُوق[6] ـ تاریکی شب، وتاریك شدن آن .

---

۱ ـ معنی اخیر از «م» است . ۲ ـ این لغت مخصوص «م» است . ۳ ـ «م» (در حاشیه) آورده : عیشة راضیة ، ای مرضیة ، زندگانی پسندیده . ٤ ـ این لغت در «ج» نیست . ٥ ـ جمع کلمه در «ن۱» نیست . ٦ ـ کلمهٔ غسوق از «م» است .

غَسّاق — خون وریم دوزخیان

غِسْلین — آنچه بپالایداز اندام دوزخیان .

غَسْل — شستن .

غش

غِشاوَة — پوشش[1] .

غص

غُصَّة — هرچه درگلو ماند[2] .

غَصَص — طعام درگلوماندن .

غَصْب — بستم ستدن .

غض

غَضَب — خشم گرفتن .

غَضّ — چشم فرو خوابانیدن، و آواز فرو داشتن .

غط

غِطاء — پوشش .

اَغْطِیَة ، ج .

غف

غَفُور و غافِر و غَفّار[3] — آمرزندهٔ گناه .

غَفْلَة و غُفُول — غافل شدن .

غل

غِلّ — کینه .

غُلّ — بند دست و گردن .

اَغْلال ، ج .

غَلّ[4] — دست با گردن بستن .

غُلُول[5] — خیانت در غنیمت کردن .

غُلْب — بوستانهای بسیار درخت .

غَلَب و غَلَبَة — غلبه[6] کردن .

غَلَظ[7] — سطبر .

غَلیظ القَلْب — سطبر دل .

غِلْظَة — درشتی کردن .

غِلاف — نیام و پوشش .

غُلْف ، ج .

غُلام — کودک[8] شهوت پدید آمده .

غُلُوّ — از حد در گذشتن .

غَلْی و غَلَیان — جوشیدن .

غم

غَمام — ابری کـه آفاق را بپوشد[9] .

غَمرَة — سختی .

غَمَرات ، ج .

غَمْر[10] — فرا پوشـیدن آب چیزی را .

غُمَّة — اندوه .

غَمّ — غمگین کردن و پوشیدن .

غن

غَنیّ — بی نیاز .

اَغْنِیاء ، ج .

غِنی و غُنْیَة — مقیم شدن .

غَنَم — گوسفند و بشب چرا کردن آن[11]

---

۱ — «م» (در حاشیه) آورده : غشیان ، نزد کسی آمدن و پوشش ، ومنه غاشیةالسرج .
۲ — «ج» : مانند ؟ . ۳ — این سه لغت و معنی آن مخصوص «م» است . ٤ — این لغت را «ن۱» ندارد . ٥ — این لغت در «د» نیست . ٦ — این کلمه از «ج» ساقطست . ۷ — کذا و شاید : غلیظ یا غلظ = سطبری . ۸ — دنبالهٔ عبارت از «م» است . ۹ — «ج» : بپوشانند . ۱۰ — این لغت از «م» است . ۱۱ — معنی اخیر از «م» است .

اَغنام ، ج .

غُنْم - غنیمت یافتن .

غو

غَوص - بدریا فرو شدن .

غَول - هلاك كردن .

غَوایَة - گمراه شدن .

غی

غَیّ - گمراه شدن و نام وادیی است در دوزخ .

غَیب - ناپیدا .

غَیابَة - تاریکی .

غَیْث - باران باریدن و باران[1] .

غَیْر - جز .

غَیْر باغٍ[2] - نه ستم کننده بر دیگری .

غَیْض[3] - کم کردن آب .

غَیْظ[2] - بخشم آوردن[4] .

حرف الفاء

فا

فِئَة - گروه .

فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِه - بیاورید سورتی مانند آن .

فَأْذَنُوا[5] - پس آگاه باشید .

فُؤاد[1] - دل .

اَفْئِدَة ، ج .

اَفْئِدَتُهُم هَواءٌ[5] - دلهای ایشان خالیست از خرد .

فارِض - پیر گاو[6] .

فاکِهَة - میوه .

فَواکِه ، ج .

فاقِرَة - کار سخت بزرگ که بشکند مهرهٔ پشت را .

فت

فَتیً[1] - مرد جوان و بنده .

فِتْیَة و فِتْیان ، ج .

فَتاة - زن جوان، و کنیزک .

فَتَیات ، ج .

فَتیل - آنچه در جویچهٔ[7] استهٔ خرما باشد، و آن چیزی که چون دو انگشت برهم بمالند حاصل شود .

فَتْح - گشادن .

فُتُور - سست شدن .

فَتْق - گشودن .

فِتْنَة - آزمودن .

فَتْن - سوختن و در رنج افکندن .

فج

فَجّ - راه فراخ .

فِجاج ، ج .

فَجْر - آب راندن .

فُجُور - بی‌سامانی کردن، و دروغ گفتن .

---

۱ - معنی اخیر در «د» نیست . ۲ - «ن ۱» لغت را ندارد ولی معنای آنرا دارد . ۳ - این لغت در «ن ۱» هست ولی معنای آن نیست . ٤ - «ج» : خشم گرفتن . ٥ - این لغت مخصوص «م» است . ٦ - «م» : پیر کار . ۷- «ج» : جوجه ؛ بجز «م» نسخ دیگر: چوبچه.

فَجْوَة ـ فراخی میان دو کوه .

فح

فَحْشاء ـ معصیت زشت .

فخ

فَخْر ـ نازیدن .

فَخُور ـ نازنده .

فَخّار ـ سفال .

فد

فِدْيَة ـ بدل .

فِداء ـ کسی را از اسیری باز خریدن .

فر

فِرْدَوس ـ بستان و بهترین جایی در بهشت .

فُرات ـ خوش ترین آب .

فَرْث ـ سرگین شکنبه .

فَرْش ـ اشتران خرد .

فَراش ـ پروانه .

فِراش ـ بستر .

فَرْد[1] ـ تنها .

فُرادى[1،2] ـ تنهاتنها . یك یك .

فَرَج ـ اندوه باز بردن، و شکافتن .

فَرَح ـ شاد شدن .

فِرار ـ گریختن .

فَرْض[3] ـ بازبریدن و عطادادن .

فَرَضَ عَلَيْكَ[3] ـ ای نزل علیك .

فُرُط ـ پشیمانی، و از حد در گذشته[4] .

فَرْط ـ شتافتن و بر کسی تعدّی کردن .

فَرْع ـ شاخ .

فَراغ[5] ـ پرداختن و تهی شدن .

فِرْق ـ پارهٔ جدا شده .

فَرْق ـ جدا کردن .

فُرْقان ـ جدا کردن میان حق و باطل، و جدا کننده میان این هردو .

فَرِیق ـ گروه .

فَرَق ـ ترسیدن .

فَرِه ـ فیریده، یعنی تیزرونده[6] و شاد کام شدن .

فَراهَة ـ سخت زیرك[7] شدن، و نیکروشدن ستور .

فَرِق ـ بزرگ و شگفت .

فِرْعَون ـ نام کافریست .

فز

فَزَع ـ بیم و ترسیدن .

فس

فَساد و فُسُود ـ تباه شدن .

فَسْح[3] ـ جای فراخ کردن .

فِسْق و فُسُوق ـ از فرمان خدای تعالی[8] بیرون آمدن .

فش

فَشَل ـ بد دل شدن .

فص

فَصاحَة ـ گشاده زبان شدن .

فَصْل ـ جدا کردن .

١ ـ این لغت در «ن١» نیست ؛ «ج» معنی آنرا ندارد . ٢ ـ «ن١» «د» : فرادی ـ تنها ؛ «ج» خود لغت و معنی دوم آنرا ندارد . ٣ ـ این لغت از «م» است . ٤ ـ درقرآن فرط یکبار (سورهٔ کهف آیهٔ ٢٧) بمعنی تباه آمده است (تفسیر ابوالفتوح) . ٥ ـ «ج» : فراغ ؟ . ٦ ـ «د» جملهٔ (یعنی تیزرونده) را پس از کلمهٔ زیرك شدن ، در سطر بعد آورده است و «ج» بجای فیریده فیرنده آورده وجملهٔ « یعنی تیز رونده » راهم ندارد . ٧ ـ «ج» : ... ویرك ... ٨ ـ کلمهٔ تعالی در «ج» نیست .

فُصُول - جدا شدن .

فِصال - از شیر باز گرفتن .

فَصْلُ الخِطاب - پیدا کردن سخن و جدا[1] کردن .

فَصِيلَة - دودمان .

فض

فِضَّة - سیم[2] .

فَضْل - افزونی و نیکویی .

فَضِيحَة - رسوا کردن .

فط

فِطْرَة - آفرینش .

فَطْر - آفریدن و شکافتن .

فظ

فَظّ - درشت خوی .

فَظاظَة - درشت‌خوی شدن .

فع

فِعْل - کار

اَفْعال ، ج .

فَعْلَة - کردار .

فَعل - کار کردن .

فق

فَقْد - گم شده را جستن[3]

فَقْر - درویشی و پشت کسی شکستن[4] .

فَقِير[5] - درویش

فُقَراء ، ج .

فُقُوع - سخت زرد شدن .

فِقْه - دریافتن .

فك

فَكّ و فِكاك - آزاد کردن و مُهر شکستن و رهن باز ستدن و گشادن[6] .

فَكاهَة - خوش منش شدن .

فل

فُلْك - کشتی[7] .

فَلَك - چرخ .

اَفْلاک ، ج .

فَلَق - سفیده دم .

فَلْق - شکافتن .

فَلِمَ - پس چرا .

فَلَا اقْتَحَمَ العَقَبَة - نگذشت برنج و سختی از بالا .

فم

فَم - دهان .

فَما اَصْبَرَهُم عَلَى النّار - چه شکیبا اند بر آتش .

فن

فَنَن - شاخ .

اَفْنان ، ج .

فَنِعِمّا هِيَ[8] - نیك چیزیست آن .

فَناء - نیست شدن .

فو

فَوق - زبر .

---

۱ - «ج» : و پیدا . ۲ - «ج» : نقره (بالای سطر : سیم) . ۳ - کذا وظاهراً این معنی تفقد باشد چه فقد بمعنی گم کردن است ودرقرآن نیزدر دومورد (سورهٔ نمل آیهٔ ۷۱ و ۷۲) آمده است بهمین معنی . ٤ - معنی دوم در «ج» نیست . ٥ - این لغت در «ج» نیست . ٦ - معنی اخیر از «م» است . ۷ - م (در حاشیه) آورده : و یقع علی الواحد والجمع . ۸ - این لغت از «م» است .

فُوم ـ گندم و سیر .
فُواق[1] ـ با هوش آمدن .
فَوْر و فوران ـ برجوشیدن
فَوْز ـ پیروزی یافتن .

فی

فیل ـ پیل .
فَیْض ـ بسیار شدن آب و رفتن آن .
فی‌مَعْزِلٍ ـ در کرانه .
فی‌اَیّامٍ مَعْدُودات ـ درروز های شمرده شده و آن سه‌روز تشریق است‌پس عیدقربان.

حرف القاف

قا

قَ[2] ـ نام کوهیست محیط بدنیا .
قابَ قَوسَین ـ مقداردو کمان.
قاع ـ زمین‌راست وهموار .
قارون ـ نام کافریست .
قارِعَة ـ قیامت و سختی .
قارُورَة ـ شیشه .
قَوارِیر ، ج .
قاضِیَة ـ مرگ .
قاعِدَة ـ بنیاد دیوار .
قَواعِد ، ج .
قاعِد ـ زن نشسته ازحیض و زادن .
قَواعِد ، ج .

قب

قَبَس ـ پارهٔ آتش .
قَبْح ـ نفرین کردن،وازنیکی[3] دور کردن .
قَبْض ـ پنجه گرفتن، و تنگ کردن .
قِبَل ـ سوی .
قُبُل ـ پیش‌وبرابر وآشکارا .
قَبْل ـ پیش .
قَبْلی ـ پیش از من
قَبْلَکَ ـ پیش از تو .
قِبْلَة ـ سجده گاه .
قَبُول ـ پذیرفتن .
قَبِیلَة ـ گروهی‌مردم‌ازیك‌پدر.
قَبائِل ، ج .

قت

قَتَر ـ گرد سیاه .
قَتُور ـ بخیل .
قَتْر ـ نفقه‌برعیال‌تنگ کردن .
قَتْل ـ کشتن .
قَتِیل ـ کُشته[4] .
قَتْلی[1] ، ج .
قِتال ـ با یکدیگر کارزار کردن .

قد

قَد ـ بدرستی .
قَدِیر ـ توانا .
قُدْرَة ـ توانائی وتواناشدن .
قَدْر ـ اندازه واندازه کردن[5] .
قِدْر ـ دیگ .
قُدُور ، ج .
قِدَّة ـ گروهی نه‌همدل جدا کرده‌ازگروهی‌دیگر.
قِدَد ، ج .

---

۱ ـ این لغت از «م» و«ج» است . ۲ ـ این لغت از «م» است . ۳ ـ «ج» : تنگی .
٤ ـ «ج» : کشته شده . ٥ ـ «ج» : اندازه کردن واندازه .

قَدْح ـ آتش زدن، و در کار کسی خلل آوردن .
قُدْس و **قُدُس**[1] ـ پاکی .
قِدَم ـ دیرینه، و کهنه شدن .
قَدَم ـ پیش پای[2] .
قَدَمُ صِدْقٍ ـ کردار نیک پیش فرستاده و منزلتی بزرگوار[3] .
قُدُوم ـ در پیش رفتن .
قَدّ ـ درانیدن، و بریدن .

قذ

قَذْف ـ انداختن، و دشنام دادن .

قر

قُرْآن ـ نبی .
قُرْبان ـ آنچه بکشتن آن تقرب جویند بخدای تعالی .
قُرْبی[1] ـ خویشی .
قَرْء ـ بی نمازی .
قُرُوء و **اَقْراء** ، ج .
قَرْح و **قُرْح** ـ خستگی .
قُرَّة و **قُرُور** ـ روشن چشم شدن .
قَرار ـ آرامگاه[4] .
قَرْيَة ـ دیه .
قُرىً[1] ، ج .
قُرَيْش ـ نام قبیله ایست[5] .
قِرْد ـ کپی .
قُرُود و **قِرَدَة** ، ج .
قَرْض ـ وام .
قُرُوض ، ج .
قِرْطاس ـ کاغذ .
قراطیس ، ج .
قَرْع ـ کوفتن .
قَرین ـ همسر .

قس

قُسْطاس ـ قپان .
قِسْط ـ داد .
قُسُوط ـ بیداد کردن .
قِسّیس ـ دانشمند ترسایان[6] .
قِسّیسون ، ج .
قَسْوَة و **قَساوَة** ـ سخت دل شدن .
قُسُوّ ـ سخت شدن .
قَسْوَرَة[7] ـ شیر، و تیراندازان .
قَسْم و **قِسْمَة** ـ بخش کردن .

قص

قَصّ و **قَصَص** ـ برگفتن قصه، وازپی شدن .
قِصاص ـ کشندهٔ یکی را کشتن، و مانند آنچه داده باشی[8] بازستدن .
قَصْر ـ کوشك، و کوتاه کردن
قُصُور ـ کوتاه شدن .
قُصْوى[1] ـ دورتر .

---

۱ ـ اصل : قدوس . ۲ ـ کلمهٔ پای در «ن۱» نیست . ۳ ـ معنی اخیر از «م» است.
٤ ـ «م» (در حاشیه) آورده : **قرار مکین** ـ رحم‌مادر (سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۱۳) .
٥ ـ «م» (درحاشیه) آورده : من القرش وهو الکسب و الجمع . ٦ ـ «ج»: رهبان دانشمند . . . «م» (بدنبال عبارت افزوده) :... و او را کشیش گویند . ۷ ـ «م» (درحاشیه) آورده : من القسر وهوالغلبة . ۸ ـ «ج» : باشوی .

قُصُوّ ـ دور شدن .
قَصْد ـ آهنگ کردن ومیانه گرفتن .
قَصْف ـ شکستن .
قَصْم ـ شکستن وهلاك کردن.

قض

قَضْب [1] ـ سپست [2] تر .
قَضاء ـ حکم کردن وگزاردن وتمام کردن و محکم کردن.

قط

قِطّ ـ نامه و نصیب .
قِطْف ـ بار درخت .
قِطْر ـ مس گداخته .
قُطْر ـ کرانهٔ چیزی .
اَقْطار ، ج .
قِطْمیر ـ پوستک دانهٔ خرما .
قَطِران ـ طلایی که براشتر [3] گرگین مالند .
قَطْع ـ بریدن .
قِطْعَة ـ پارهٔ از چیزی
قِطَع ، ج .

قع

قُعُود ـ نشستن .

قف

قُفْل ـ (معروف) .
اَقْفال ، ج .
قَفْو و قُفُوّ ـ از پی رفتن .

قل

قَلْب ـ دل
قُلُوب ، ج .
قَلْب ـ واژگونه کردن .
قَلیل ـ اندك .
قِلَّة ـ اندك شدن . [4]
قَلَم ـ خامهٔ تراشیده و تیر قرعه .
اَقْلام ، ج .
قِلَی [1] ـ دشمن داشتن .
قِلادَة ـ گردن بند .
قَلائد ، ج .

قم

قَمَر ـ ماه .
قُمَّل ـ ملخ پیاده .
قَمیص ـ پیراهن .
قَمْطَریر ـ سخت .

قن

قِنْو ـ خوشهٔ خرما .
قِنْوان ، ج.
قُنُوت ـ فرمانبرداری کردن، ودرنماز دعا [5] خواندن .
قُنُوط ـ نومید شدن.
قُنُوع ـ خواستن .
قَناعَة ـ خرسند شدن .
قِنْطار ـ پوست گاو پراز زر یا سیم .
قَنْطَرَة ـ برهم نهادن .

قو

قُوت ـ روزی .
اَقْوات ، ج .
قُوَّة ـ نیرومند شدن .

---

۱ ـ این لغت در«ج» نیست . ۲ ـ سپست یا اسپست ، یعنی یونجه . ۳ ـ «ن ا» «ج»: اشتران . ٤ـ «م» (درحاشیه) آورده : قلما ـ اندك بود ، کم بود ... ٥ـ «ج» : و دعا.

قَول ـ گفتن و گفتار .

اَقْوال ، ج .

اَقاوِیل ، جج .

قَوام ـ راست و برابر .

قَوّام[1] ـ ایستنده برراست کردن کار ها .

قَوّامُون ، ج .

قَوم ـ گروه مردان .

قَومِ یونس ـ اهل نینوی[1] از نواحی موصل .

قه

قَهر ـ خوار کردن[2] .

قی

قَیّوم ـ پاینده .

قَیِّم ـ راست .

قِیام ـ برخاستن وایستادن .

قِیل ـ گفتار[3] .

قَیْلُولَة ـ نیمروز خفتن .

حرف الکاف

کا

کَاَنَّ[4] ـ گوییا .

کافَّة ـ همه .

کَأس ـ قدح با شراب .

کُؤُس ، ج .

کافِر ـ کشاورز .

کُفّار ، ج .

کافُور ـ معروف ونام‌چشمه ایست در بهشت .

کهیعص[1] ـ بقول‌ابن‌عباس: کَ از کافی ؛ هَ از هادی ؛ یَ ازحکیم ؛ عَ از علیم ؛ صَ از صادق مأخوذ است . یعنی خداوند کفایت کنندهٔ راه نمایندهٔ تأیید کنندهٔ داناء راستگوی.والله‌اعلم.

کب

کَبّ ـ بروی در افکندن .

کَبْت ـ بروی در افکندن، وهلاك کردن .

کَبَد ـ رنج‌وسختی‌ و مشقت*

کَبْکَبَة ـ نگونسار کردن .

کِبارَة ـ بزرگ شدن .

کِبْر ـ بزرگی .

کَبیر[5] ـ بزرگ .

کِبْریاء[5] ـ بزرگواری .

کَبیرَة ـ گران، و دشوار، و گناه بزرگ .

کَبائِر ، ج .

[کُبّار ـ بس‌بزرگ‌و کلان][6].

کت

کِتاب ـ نوشته، و بنده را بدو باز[7] فروختن .

کِتابٌ حَفیظ[1] ـ لوح محفوظ.

---

۱ ـ این لغت مخصوص «م» است. ۲ـ «م» (درحاشیه) آورده : القهرمان ،الحفیظ ای القائم بامر الغیر وهوفارسی ۳ـ این کلمه‌در«چ» نیست. ٤ـ«نا» این لغت‌را ندارد. ٥ ـ این لغت در«چ» نیست . ٦ ـ این لغت را که درسورهٔ نوح آیهٔ ۲۱ آمده است با معنای منقول از منتهی الارب اینجا افزودیم. ۷ـ «چ»: بدوبار . * در اصل: معیشت.

کَتْم و کِتْمان - پوشیدن راز و پنهان کردن چیزی .

کث

کَثْرَة - بسیار شدن .

کَثیر - بسیار .

کَثیب - تودهٔ ریگ .

کد

کَدْح - کار کردن .

کذ

کِذْب و کَذِب - دروغ گفتن .

کر

کَرّ - باز گردانیدن .

کَرَّة - یکبار بازگردانیدن .

کَرْب[1] - اندوهگین کردن، و اندوهی که خپه کند .

کُرسیّ - سندلی .

کَرْم - نیکو شدن[2] .

کُرْه و کَراهِیَة و کَراهَة - دشوار داشتن

کس

کَسْب - چیزی بمشقت پیدا کردن .

کَساد - ناروا شدن .

کِسْف - پارهٔ آسمان[3] .

کِسْوَة - پوشش .

کَسَل - کاهل شدن .

کَسْلان - کاهل .

کَسْلیٰ[1] و کُسالیٰ[1]، ج .

کش

کَشْط - باز بردن چیزی از روی چیزی .

کَشْف - وا بردن اندوه و پرده .

کظ

کَظْم - خشم فرو خوردن .

کَظیم[4] - غمگین .

کع

کَعْب - بژول .

کِعاب و کُعُوب، ج .

کُعُوب - نارپستان شدن زن .

کف

کَفّ - پنجه، و باز داشتن، و باز ایستادن .

کُفُؤ - مانند .

کَفْت - فراهم آوردن .

کَفات - فراهم آرنده .

کُفْر - ناگرویدن .

کَفْر[3] - پوشیدن .

کُفْر و کُفُور و کُفْران - ناسپاسی کردن .

کِفْل - بهره .

کَفالَة - پذیرفتاری کردن .

کِفایَة - بسنده کردن .

کل

کُلّ - همه .

---

۱ - «م» (درحاشیه) آورده : کرب (بفتح راء) ، بی آرام شدن واندوهگین شدن ؛ کراب ، زمین را شخم کردن ؛ کروب ، نزدیك شدن آفتاب بغروب ونزدیك شدن بکاری .

۲ - کذا . ۳ - «د» : پارهٔ از آسمان . ٤ - این لغت از «م» است .

کُلَّما - هر بار .
کَلِمَة - سخن .
کَلِمات ، ج .
کَلِمَة[1] - یعنی عیسی علیه السلام.
کَلْم - خسته کردن .
کَلْب - سگ .
کِلاب ، ج .
کَلّ - گرانی و عیال .
کَلّا - نچنانست و گویند حقا[2]
کُلُوح - روی ترش کردن .
کَلاءَة - نگاهداشتن .
کَلالَة - میراث‌خوار جز مادر و پدر و فرزندان.[3]

کم

کَم - چند و بسا .
کِمّ - غِلافِ شکوفه .
اَکْمام ، ج .
کَمال - تمام شدن .

کن

کُنْ - حادث شو[4]
کِنّ - شکاف در کوه و پوشش .
اَکْنان ، ج .
کِنان - پوشش .
اَکِنَّة ، ج .
کَنُود - ناسپاس.[5]
کُنَّس - ستارگان متحیره .
کُنُوس - در آشیان شدن آهو.

کو

کُوب - کوزهٔ بی دسته .
اَکْواب ، ج .
کَوْکَب - ستاره و ماه و خورشید.[6]
کَواکِب ، ج .
کَوْثَر - نیکی بسیار، و نام جوییست در بهشت[7] و گویند چهاریار: "کُ"، ابوبکر؛ "وْ"، ابوحفص؛ "ثَ"، عثمان؛ "رُ"، حیدر.
کَوْد و **مَکادَة** - نزدیک شدن بکاری از برای شروع کردن در آن .
کَون - بودن .

که

کَهْل - مرد نه پیر و نه جوان[8].
کَهْف - شکاف در کوه .
کَهانَة - اختر گوی شدن .

کی

کَیّ - داغ کردن
کَیْد - بدسگالیدن[9].
کَیْف - چون .
کَیْنُونَة - بودن .

---

۱ ــ این لغت از «م» است . ۲ــ معنی دوم در «ج» نیست . ۳ ــ ج : و فرزند .
٤ ــ این لغت از حاشیهٔ «م» است . ٥ ــ این لغت در «ج» نیست و «م» (در حاشیه) آورده: قوله تعالی و تقدس : الجوار الکنس (سورهٔ تکویر آیهٔ ١٦) . ٦ــ «ج» : ...وخورشید و ماه . ٧ ــ از این پس مخصوص «م» است تا آخر عبارت . ٨ــ «ج» : نه‌جوان و نه پیر . ٩ ــ «ج» :سکالیدن .

حرف اللام

لا

لا ـ نه .

لاعادٍ ـ نه‌درگذرنده ازسدّ رمق .

لاجَرَم ـ حقّا .

لاتَ حِینَ مَناص ـ نیست هنگام گریز .

لامَرْحَباً بِهِم ـ فراخی مباد ایشانرا .

لات ـ نام بتی است که ثقیف آنرا پرستیدندی[1] .

لب

لُبّ ـ خرد .

اَلْباب ، ج .

لَبْث ـ درنگ کردن .

لَبْس ـ پوشانیدن چیزی بآمیختن چیزی‌دیگر بوی .

لُبَد ـ گروهانی‌انبوهی‌کننده. وبسیار برهم نهاده[2] .

لَبُوس ـ پوشش و زره[3] .

لَبَن ـ شیر[4] .

اَلْبان ، ج .

لَبِاِمامٍ مُبِین[5] ـ درراه‌روشن .

لج

لُجّیّ[4] ـ دریاء مغ .

لُجّة ـ میان دریا .

لَجاج و لَجاجَة ـ ستیهیدن .

لح

لَحْن ـ مقصود از سخن[6] .

لِحْیَة ـ ریش .

لُحی[1] ، ج .

لَحْم ـ گوشت .

لُحُوم ، ج .

لُحُوق و لحاق ـ در رسیدن .

لد

لَدی[1] و **لَدُنْ** ـ نزدیك .

لذ

لَذَّة و لَذاذَة ـ مزه یافتن .

لز

لُزُوب ـ برچسبیده شدن .

لِزام ـ باکسی‌یابجایی‌پیوسته بودن[7] .

لط

لَطِیف ـ رفق‌کننده و دوربین.

لظ

لَظی[1] ـ زبانۀ‌آتش‌ونام‌درکه‌ ایست در دوزخ .

لع

لَعْب ـ بازی کردن .

لَعَمْرُك ـ بجان‌وزندگانی‌تو .

لَعْنَة و لَعْن ـ نفرین کردن . و از صورت بگردانیدن .

---

۱ ـ «م» (درحاشیه) آورده : **لاتنهر** ـ بانگ مزن ؛ لاشیه ـ نیست نشان خلاف رنگ‌تنش . ۲ـ «چ» :... برهم‌نهادن . ۳ـ «م»(درحاشیه)آورده :لبن و لبنة ـخشت خام . ٤ـ «د» «چ» این لغترا ندارد .٥ـ این‌لغت از«م» است . ٦ـ «د» : لحن ـ سخن ؛ «م» (درحاشیه) آورده : اللحن ـ میل‌کردن وخطا کردن و دریافتن قال‌الله تعالی ولتعرفنهم فی لحن‌القول(سورۀ محمد آیۀ ۳۲) . ۷ ـ «چ» :... پیوستن .

لغ

لَغْو ـ نافرجام .

لُغُوب ـ مانده شدن .

لف

لَفت ـ گردانیدن .

لَفْظ ـ گفتن،وازدهن بیفکندن.

لَفیف ـ آمیخته بیکدیگر ، پیچیده بیکدیگر[1].

لَفْح ـ سوختن .

لق

لُقمان ـ نام مردیست بسیار حکمت .

لِقاء ـ دیدن،و رسیدن .

لِقاح ـ آبستن شدن شتر .

لَقْف ـ زود فرو خوردن .

لم

لَمّ ـ گرد کردن وباهم آوردن[2]

لِمَ ـ چرا .

لَمّا ـ هنوز .

لَمَم ـ گناه خرد .

لَمْح ـ نگرستن،ودرخشیدن برق[3] .

لَمْز ـ عیب کردن .

لُمَزَة ـ عیب کننده و بدگوی در قفا[1] .

لَمْس ـ بسودن و مجامعت کردن .

لن

لَن یَقْدِر[4] ـ نتواند .

لَن نَبْرَح[4] ـ همیشه باشیم .

لو

لو ـ اگر .

لَولا ـ اگر نه .

لَوح ـ تخته .

اَلْواح ، ج .

لَوح ـ رنگ بگردانیدن[5] .

لِواذ ـ در پس یکدیگر پنهان شدن .

لُؤلُؤ ـ مروارید .

لآلی ، ج .

لَواقِح ـ بادهائیکه درختان را آبستن کنند .

لَوم ـ سرزنش کردن .

لَون ـ رنگ .

لَولااجْتَبَیْتَها[4] ـ چرافراننهادی آنرا ازخویشتن.

له

لَهَب[6] ـ زبانهٔ آتش .

لَهْث و لُهاث[6] ـ زبان بیرون کردن سگ ازتشنگی یا از[7] ماندگی .

لَهو[6] ـ بازی کردن .

لی

لَیّ ـ سرپیچانیدن،وبگردانیدن[8] زبان در دهان .

۱ـ معنی اخیر از «م» است . ۲ ـ «م» (درحاشیه) آورده : لم یحملو ها ـ کار نکردند باهم ؛ معنی اخیر در «ن۱» نیست ۳ ـ «د» «ن۱»«ج» :.... درخشیدن و «ن۱» (زیرسطر افزوده) : وچشم برهم زدن . ٤ ـ این لغت از«م»است . ۵ ـ «م» (درحاشیه) آورده : قوله تعالی : لواحة للبشر (سورة المدثر آیهٔ ۲۹) . اللواحة ، رنگ بگردانیده ومنه اللوح للهواء لتغیره . ٦ـ این لغت در«د» نیست. ۷ـ «ج»: ماندگی.
۸ ـ دنبالهٔ عبارت در «ج» نیست .

لَیِّن ـ نرم[1] .

لِین و لَیان[1] ـ نرم شدن .

لِینَة ـ درختخرما جز عجوَة و بَرنی .

لَیْت[2] ـ کم کردن .

لَیْتَ ـ کاچکی[3] .

لَیْسَع[4] ـ نامیَسَع پیغمبرست علیه‌السلام[5] .

لَیْلَةُ القَدر ـ شب اندازه کردن کار ها[6]

حرف المیم

ما

ما ـ چه .

ما ـ آنچه .

ما[1] ـ نه[7] .

ماء ـ آب .

مِیاه ، ج .

مالِك ـ خداوند .

مارُوت ـ فرشته ایست نگونسار آویخته‌در چاه بابل .

مال ـ خواسته .

مِائَة ـ صد .

مَآب ـ جای باز گشت .

مَأرُبَة ـ حاجت .

مَآرِب ، ج .

مائِدَه ـ خوان آراسته .

مُؤازَرَة ـ یاری کردن .

مارِج ـ زبانهٔ آتش بی‌دود .

مارِد ـ دیوستنبه یعنی بغایت بدی رسیده و معتادگشته[8] .

مَأجُوج ـ نام گروهی تباه کارست[9] .

ماعُون ـ قماش خـانه چون دیگ وتبر و مانند آن[10]

مب

مُبارَک ـ بر کت کرده .

مَبَرَّة ـ نیکویی کردن‌وراست شدن .

مُباشَرَة ـ جماع کردن .

مُباعَدَة ـ دور کردن[11] .

مُبایَعَة ـ باکسی‌بیعت‌کردن[12]

مت

متاع ـ برخورداری[13] .

مَتاب ـ ازگناه باز گشتن .

مَتانَة ـ استوار شدن .

۱ـ این‌لغت در «چ» نیست . ۲. «چ» : لیث؟ ۳ـ «چ» :کاشکی . ٤ـ «چ» : الیسع .
٥ ـ کلمهٔ علیه السلام در «چ» نیست و کلمهٔ یسع در «د» . ٦ ـ «م» (درحاشیه) آورده : لِیُثبِتُوکَ ـ باز دارند ترا. ۷ـ «م» (درحاشیه) آورده : مازلتم ـ همیشه بودتیت شما ؛ ما قدرواللّٰه ـ نشناختند خدایرا . ۸ ـ «چ» : مارد ـ طاغی . ۹ ـ «چ» : نام گروه تباهکاران است . ۱۰ ـ «م» (درحاشیه) آورده : ماء مهین ـ آب سست که نرود یعنی نطفه ؛ ماعون ـ زکوة من المعزوهوالمال القلیل . ۱۱ ـ «د» (اضافه دارد) : مباسطت ـ گستاخی کردن . ۱۲ـ «ن۱» (اضافه دارد در حاشیه) : مُبِین ـ آشکار کننده . ۱۳ ـ «م» (درحاشیه) آورده . : مَتی ـ کی ؛ متعوهن ـ متعة دادآن زنان‌را .

مَتْرَبَة ـ درویشی .
مُتَلَقِّیان[1] ـ فرشتگان چپ و راست .
مُتُک ـ نواله و ترنج .

مث

مَثَل ـ داستان .
مِثْل[2] ـ مانند .
مَثُلَة[2] ـ عقوبت .
مَثُلات ، ج .
مَثْنی[1 2] ـ دو دو[3] .
مِثْقال ـ همسنگ چیزی .
مَثُوبَة ـ پاداش به نیکی .
مَثابَة ـ جای باز گشتن .

مج

مَجْد ـ بزرگوار شدن .
مَجُوسیّ ـ مُغ ، یعنی گبر[4] .
مَجُوس ، ج .
مُجادَلَة ـ باکسی پیکار کردن .
مُجاوَزَة ـ گذشتن .
مُجاهَرَة ـ آشکارا کردن .
مُجاهَدَة ـ کوشش کردن و با کسی کار زار کردن[5] .

مح

مَحَبَّة ـ دوست داشتن .
مَحِلّ ـ بجای خود .
مَحِیض ـ بی نماز شدن زن .
مَحْق ـ نیست کردن و بکاستن .
مَحْو ـ ستردن .
مِحال[6] ـ باکسی مکر کردن[7] .
مَحْسَبَة ـ پنداشتن .
مِحْراب ـ جای امام در مسجد .
مُحْصَنات ـ زنان آزاد .
مُحارَبَة ـ با کسی جنگ کردن .
مُحافَظَة ـ نگاهبانی کردن .
مُحادَّة ـ خلاف کردن .
مُحالَّة ـ با کسی دوستی داشتن[8] .

مخ

مَخْمَصَة ـ گرسنگی .
مِخْیَط ـ سوزن .
مُخَلَّقَة ـ صورت پدید آورده و هموار و ساده کرده[9] از نقصان و عیب .
مَخْر ـ شکافتن[10] .
مَخاض ـ درد زادن .
مَخافَة ـ ترسیدن[11] .
مُخافَتَة ـ نرم خواندن .

---

۱ ــ این لغت از «م» است . ۲ــ این لغت در «د» نیست . ۳ــ «د» (اضافه دارد) : مثابرة ـ پیوسته درکاری بودن ؛ «م» (درحاشیه) آورده : مُثْلی[1 0] ـ فاضل ترین . تأنیث افضل . ٤ ــ «د» «چ» «ن۱» : مغ ، م (یعنی معروف)؛«م» کلمهٔ گبررا بالای سطر آورده است. ٥ ــ «م» (در حاشیه) آورده : مجیر بمعنی جار میباشد یعنی همسایه . ٦ ــ «م» (درحاشیه) و«چ» (درمتن) : محال ومماحلة ... ۷ــ «د» (اضافه دارد) : محاورة ــ بایکدیگر سخن گفتن ؛ «م» (درحاشیه) آورده : مُحاسَبة ـ شمار کردن . ۸ ــ «چ» :... کردن ·واین لغت باین معنی درکتب دسترس‌ما دیده نشد . ۹ ــ در همهٔ نسخ :کردن .متن ازدهار است . ۱۰ــ «م» (درحاشیه) افزوده :... کشتی آب‌را و ا ب زمین را . منه قوله تعالی : مواخر فیه . ۱۱ ــ «چ»: ترسانیدن .

مُخادَعَة ـ یکدیگر را فریفتن .
مُخاصَمَة ـ با یکدیگر خصومت کردن .
مُخالَطَة ـ با کسی آمیختن .
مُخاطَبَة ـ با کسی سخن گفتن .
مُخالَفَة ـ با کسی خلاف کردن .

مد

مَدّ ـ کشیدن و افزون کردن .
مَدَد ـ افزونی .
مِداد ـ سیاهی دوات .
مَدْخَل ـ جای در آوردن[1] .
مُدَّخَل ـ جای در آمدن[2] .
مِدْرار ـ باران ریزان .
مُداوَلَة ـ دست بدست دادن و گردانیدن .
مُدافَعَة ـ از کسی دفع کردن .

مذ

مَذَلَّة ـ خوار شدن .
مَذْؤُم[3] ـ نکوهیده .

مر

مَرَّة ـ یکبار .
مَرّات ، ج .
مَرْء ـ مرد[4] .
مَرْأَة ـ زن .
مَرْوَة ـ نام کوهیست بمکه .
مِرَّة ـ نیرو .
مُراغَم ـ هجرتگاه .
مِرْفَق ـ آرنج و منفعت .
مَرافِق ، ج .
مَرْصَد و مِرْصاد ـ راه فراخ .
مِرْيَة ـ شک[5] .
مَرِیج ـ شوریده .
مَرْجان ـ معروف و مروارید خرد[6] .
مَرَض ـ بیماری و بیمار شدن[7] .
مَرِیض ـ بیمار .
مَرْجِع ـ بازگشتن .
مَرْحَمَة ـ بخشودن .
مُرُود[8] ـ ستنبه شدن و عادت کردن و فرسوده شدن[9] .
مُرُور ـ گذشتن و گذاشتن .
مَرارَة ـ تلخ شدن .
مَرْی ـ جحود کردن و نیك بدوشیدن .
مَرْج ـ اندرهم گشادن .
مَرَح ـ نشاطی شدن .
مَراءَة ـ گوارنده شدن .
مَرِیًّا ـ گوارنده باد .
مِراء ـ با کسی ستیهیدن .
مُراآة[10] ـ کاری برای دیدار مردم کردن .
مُراعاة ـ گوش داشتن .

۱ـ «م» (درحاشیه) آورده : مدین ـ در حرف تاء مذکور شد . ۲ ـ«ن۱» این لغت را ندارد و«م» (زیر سطر) افزوده : وسوراخ درزمین . ۳ ـ این لغت در «د» و«چ» نیست . ٤ ـ «م» (در حاشیه) آورده : مریم ـ مادر عیسی علیه السلام . ٥ ـ «د» (اضافه دارد) : مراقبة ـ از کسی ترسیدن وچشم داشتن . ٦ ـ در«ن۱» فقط معنی دوم هست . ۷ـ معنی دوم در «چ» نیست . ۸ـ «چ» : مردود ؟ ۹ـ «د» معنی اخیر را ندارد. ۱۰ ـ«م» (درحاشیه) آورده : قوله تعالی : یراؤن ، یعنی بروی کار کنند .

مُرابَطَة ـ بدربند مقیم شدن

مُراغَمَة ـ از کسی بریدن و کسیرا بخشم آوردن

مُراوَدَة ـ کاری یاچیزی از کسی درخواستن[1]

مز

مِزاج ـ آمیزش .

مُزْجاة ـ رانده یعنی اندک[2] .

مُزْن ـ ابر سفید .

مس

مَسْجِد ـ مزکت[3] .

مَسْکَن ـ جای آرام .

مَساکِن ، ج .

مِسْکِین ـ بیچاره .

مَساکِین ، ج .

مَسْکَنَة ـ بیچارگی .

مِسْک ـ مُشک[4] .

مَسَد ـ لیف سخت تافته .

مُسَلَّمَة ـ سلامت داده از عیب یا از کار .

مَسْغَبَة ـ گرسنگی .

مَسْئَلَة ـ خواستن، و پرسیدن .

مَسّ ـ بسودن، و دیوانگی .

مَساس ـ یکدیگر را بسودن .

مَسْح ـ مالیدن .

مَسْخ ـ از صورت آدمی بگردانیدن .

مَساء ـ غمگین کردن[5] .

مُسافَحَة ـ با کسی زنا کردن .

مُسارَعَة ـ شتافتن .

مُساهَمَة ـ با کسی قرعه زدن .

مش

مَشْرِق ـ جای بر آمدن ستاره .

مَشْرَب ـ آبشخور .

مِشْکاة ـ روزن کـه گذاره ندارد در دیوار .

مَشْأَمَة ـ سوی دست چپ .

مُشَیَّدَة ـ استوار و بلنـد بر آورده .

مَشْج ـ آمیختن[6] .

مَشْی ـ رفتن .

مَشِیَّة ـ خواستن .

مَشَقَّة ـ دشواری، و بر کسی دشوار نهادن .

مُشاقَّة ـ با یکدیگر خلاف کردن .

مُشارَکَة ـ با یکدیگر انبازی کردن .

مُشاوَرَة ـ با یکدیگر رای زدن .

مص

مِصْباح ـ چراغ

مَصابِیح ، ج .

مِصْر ـ شهر .

---

۱ ـ «ان» ، «د» : کاری از کسی ... ۲ـ درمنتهی الارب : زجو = راندن ؛ مزجی ، چیز اندک ؛ مزجاة ، تأنیث مزجی . ۳ـ «م» (درحاشیه) آورده : **مسجد حرام** ـ مسجد مکه؛ **مسجد اقصی** ـ بیت المقدس . ٤ ـ «م» (در حاشیه) آورده : **مسیح** ـ لقب عیسی علیه السلام است . ٥ ـ «م» (درحاشیه) آورده: **المُسَوَّمَة** ـ المعلمة یعنی نشان بر کرده.
٦ ـ «م» (درحاشیه) آورده : مشج ومشیج ـ آب مردوزن که بهم آمیخته باشد .

مَصْرِف ـ جای گریز .

مَصْنَعَة ـ آبگیر و حوض بزرگ .

مَصانِع[1] ، ج .

مُصیبَة ـ کاری‌سخت که بکسی رسد .

مَصیر ـ بازگشتن .

مُصابَرَة[2] ـ باکسی بصبر نبرد کردن .

مُصاحَبَة ـ باکسی صحبت داشتن[3] .

مض

مُضْغَة ـ پارهٔ گوشت .

مَضْجَع ـ خوابگاه .

مَضاجِع ، ج .

مُضیّ و مَضاء ـ گذشتن .

مَضَرَّة ـ گزند رسانیدن .

مُضاهاة و مُضاهات[4] ـ مانند شدن .

مُضارَّة[4] ـ یکدیگر را گزند رسانیدن .

مُضاعَفَة ـ یکی را دو دادن .

مط

مَطَر ـ باران .

اَمْطار ، ج .[5]

مظ

مُظاهَرَة ـ هم پشت شدن .

مع

مَعَ الخالِفین[6] ـ با زنان و کودکان .

اَلْمُعَذِّر[4] ـ الّذی لاعُذْرَ له[7] .

مع ـ وا[8] .

مَعی ـ وا[8] من .

مَعَکُم ـ وا[8] شما .

مِعاء ـ روده .

اَمْعاء ، ج .

مَعْرُوف ـ نیکویی[9] .

مَعْشَر ـ گروه .

مَعاشِر ، ج .

مَعْز ـ بز .

مَعیشَة ـ زندگانی .

مَعایِش ، ج .

مُعْتَرّ ـ آنکه نیاز نماید و نخواهد .

مَعین ـ آب روان بر روی زمین .

مِعشار ـ ده یك .

مَعَرَّة ـ رنج و سختی و گناه[10] .

مَعاذیر ـ عذر ها[11]

مَعْصِیَة ـ نافرمانی کردن .

مَعْرِفَة ـ شناختن[12] .

---

۱ ـ «م» (درحاشیه) آورده : مصانع ـ کوشکها ، جمع مصنع . ۲ ـ این لغت در «د» نیست .
۳ ـ «د» (اضافه دارد) : مُصَوِّر ـ نگارندهٔ صورت . مُصَوِّرون ، ج ؛ مصافات دوستی خالص ؛ «م» (درحاشیه) آورده : مُصَلّی ـ نماز کننده و درود دهنده . ٤ ـ این لغت از «م» است . ٥ ـ «م» (در حاشیه) آورده : مطوع ـ آنکه برغبت خویشتن بجهاد دهد . ٦ ـ «د» «چ» این لغت و معنی آنرا ندارند و «ن۱» معنی آنرا . ۷ ـ «م» (در حاشیه) آورده : اَلْمُعَذِّرون ، ج . ۸ ـ «چ» : با . ۹ ـ «م» (در حاشیه) آورده : مُعَلَّقَة ـ نه باشوی و نه بیشوی ؛ اَلْمُعَقِّبات ـ نگهبانان بنوبت . ۱۰ ـ معنی اخیر در «چ» نیست . ۱۱ ـ «ن۱» (درحاشیه اضافه دارد) : مَعاذ ـ پناه آوردن گاه . ۱۲ ـ «د» (اضافه دارد) : معانات ـ رنج چیزی کشیدن.

مُعاداة ـ با کسی دشمنی کردن .
مُعاجَزة ـ بر کسی بیشی گرفتن .
مُعاشَرة ـ با کسی زندگانی کردن .
مُعاقَبة ـ عقوبت کردن .
مُعاقَدة ـ با کسی عهد کردن، وسوگند بقصد خوردن .
مُعاهَدة ـ با یکدیگر عهد کردن .

مغ

مَغْرِب ـ جای فروشدن ستاره .
مَغْنَم ـ غنیمت .
مَغانِم ، ج .
مَغْفِرة ـ آمرزیدن .
مَغْرَم ـ تاوان دادن .
مُغادَرة ـ ماندن[1] .
مُغاضَبة ـ با کسی خشم گرفتن .

مف

مَفازة ـ شکاف در کوه .
مَفازات ، ج .
مَفْصِل ـ جدا کردن[2] .
مِفْتَح و مِفْتاح ـ کلید .
مَفاتِح و مَفاتیح ، ج .
مُفاداة ـ کسی را از اسیری باز خریدن .
مُفارَقة ـ از یکدیگر جدا شدن .

مق

مَقامُ ابراهیم ـ سنگیست نشان قدم ابراهیم علیه‌السلام بروی .
مَقْرَبة ـ خویشی[3] .
مَقْبَرة ـ گور خانه[4] .
مَقابِر ، ج .
مِقْمَعة ـ دبوس[5] .
مَقامِع ، ج .
مِقْلاد و مِقْلید و مِقْلَد[6] ـ کلید .
[مَقالید ، ج] .
مَقْت ـ دشمن داشتن[7] .
مُقاصَّة ـ کشندهٔ یکی را باز کشتن و مانند آنچه داده باشی بازستدن .
مُقاسَمة ـ از برای کسی سوگند خوردن[8] .

مک

مَکان ـ جای[9] .
اَمْکِنة ، ج .
المَکانة[10] ـ دستگاه و منزلت .
المَکانات ، ج .[11]
مَکین ـ جایگیر، و استوار .

۱ـ «م» ـ (درحاشیه) افزوده : منه الغدیر لمکث الماء فیه . ۲ـ کذا. ۳ـ«م» (درحاشیه) آورده : مَقتِر ـ درویش . ٤ ـ «د» : گورستان . ٥ ـ «م» (درحاشیه) آورده : آن سلاح که دوزخیانرا بدان زنند . ٦ ـ لغت اخیر در «د» نیست وماجمع کلمه‌را نیز که‌دوجا در قرآن آمده است افزودیم . ٧ ـ «م» (در حاشیه) آورده : مُقَنْطَرة ـ مالهای برهم نهاده . ٨ ـ «م» (در حاشیه) افزوده : المقیل ـ جایگاه قیلوله . ٩ ـ «م» (در حاشیه) افزوده مکانکم ای الزموا مکانکم، بباشید برجای . ١٠ـ این لغت از «م» است ١١ ـ «د» اضافه دارد : مکابرت ـ رنج چیزی کشیدن .

مُكاء و مَكْو ـ شخوليدن[1] يعنی بانگی که از میان دولاب آید چون آواز سرنای .
مَكِيدَة و مَكْر ـ بدسگاليدن .
مَكْث ـ درنگ کردن .
مُكاتَبَة ـ بنده را بازفروختن .

مل

مَلِك و مَليك ـ پادشاه .
مَلَكُوت ـ پادشاهی بزرگ .
مِلْك ـ خداوندِ چیزی شدن .
مُلْك ـ پادشاهی و پادشاه شدن .
مَلَك ـ فرشته .
مَلائِك ، ج .
مِلَّة ـ کیش[2] .
مَلَأ ـ گروه بزرگان
مِلْء ـ پری[3] .
مَلْء ـ پر کردن .
مَلِيّاً ـ یکچند .
مَلْجَأ ـ پناهگاه[4] .
مُلُوحَة ـ شور شدن آب .
مُلاقاة ـ کسیرا دیدن و بچیزی رسیدن .
مُلازَمَة ـ باکسی یا بجایی پیوسته بودن .
مُلامَسَة ـ مجامعت کردن و یکدیگررا بسودن .
مُلاوَذَة ـ درپس یکدیگر پنهان شدن[5] .

مم

مُماحَلَة ـ باکسی مکر کردن .
مُماراة ـ باکسی ستیهیدن[6] .
مُمادَّة ـ یکدیگررا بسودن .

من

مِنْ ـ از .
مَنْ ـ هر کس و کیست[7] .
مَنّ ـ ترنجبین و منت نهادن ، و نعمت دادن .
مَنْفَعَة ـ سود .
مَنافِع ، ج .
مَنْسَك ـ قربانگاه[8] .
مِنْهاج ـ راه روشن .
مِنْسَأَة ـ عصا .
مَنُون ـ مرگ .
مَنْكِب ـ کرانهٔ زمین[9] .
مَناكِب ، ج .
مَنْطِق ـ سخن گفتن .
مَنْی ـ تقدیر کردن و منی بیرون آوردن .
مَنْع ـ بازداشتن .
مَناص ـ گریختن .
مِنْ فَواق ـ یعنی زمان اندك .
مُنافَقَة ـ دورویی کردن .
مُناداة ـ خواندن .

۱ـ دراصل: شخیوه کردن. ۲ـ «د»: کیش و دین. ۳ـ «ن۱» این لغت را ندارد. ٤ـ «ج» آورده: مُلْتَحَد ـ بمعنی ملجأ است . ٥ـ «ن۱» (اضافه دارد درحاشیه): ملاذ ـ پناه آوردن گاه . ٦ـ «م» (درحاشیه) آورده : قوله تعالی: فلا تمار فیهم الا مرآء ظاهراً (سورهٔ کهف آیهٔ ۲۲) . ۷ ـ «ج» : کیست ؛ «م» (در حاشیه) آورده : مَناة ـ صنم تعبده خزاعة و هذیل . ۸ـ «م» (درحاشیه) آورده : منهل ـ آبشخور ؛ مُنْفَكِّين ـ منتهین . ۹ـ «م» بالای سطر افزوده : ودوش

مو

مَوضِع و **مَوطِن** ـ جایگاه .

مَواضِع و **مَواطِن** ، ج .

مَولیٰ[1] ـ بار خدای و دوست و یار و آزاد کننده و آزاد کرده و پسرعم و میراث خوار .

مَوج ـ آشوب دریا .

اَمْواج ، ج .

مَوئِل ـ پناهگاه .

مَوبِق ـ جای هلاک[1] .

مَوثِق ـ عهد استوار .

مَوعِظَة ـ پند .

مَوت ـ مردن و مرگ .

مَوَدَّة ـ دوست داشتن .

مُوادَّة ـ بایکدیگر دوستی داشتن .

مَور[2] ـ بگردیدن .

مُواراة ـ وا پوشانیدن و ستیهیدن .

مُواثَقَة ـ باکسی عهدبستن .

مُؤاخَذَة ـ کسی را بگناه[3] گرفتن .

مُواطاة ـ موافقت کردن .

مُواعَدَة ـ بایکدیگر وعده کردن .

مُوافَقَة ـ درخور آمدن و با کسی موافقت کردن .

مه

مَهْد[4] ـ گهواره و گسترانیدن .

مِهاد ـ آرامگاه و بستر[5] .

مُهَیْمِن ـ گواه راست .

مُهْل ـ مس گداخته .

مَهین ـ خوار .

مُهاجَرَة ـ از کسی بریدن و از زمینی بزمینی شدن .

می

میثاق ـ عهد استوار و آنچه عهد را بدان استوار کنند چون سوگند و مانند آن .

میقات ـ هنگام .

میعاد ـ وعده .

مَیْسِر ـ قمار باختن .

مَیْسَرَة ـ توانگری .

مَیْت و **مَیِّت** ـ مرده .

مَوتیٰ[1] و **اَمْوات** ، ج .

مَیْتَة ـ مردار .

مَیْد ـ بگردیدن زمین و خرامیدن .

مَیْر ـ خوردنی آوردن .

مَیْز ـ جدا کردن .

مَیْل ـ چسپیدن[6] .

۱ ـ «م» (در حاشیه) آورده : **مُوسِع** ـ توانگر ؛ **مُوص** ـ وصیت کننده ؛ المواخر ـ جمع المخر ؛ **مؤتفکات** ـ دههای قوم اوط ؛ ایتکف البلدة باهلها ای انقلبت و یقال لتلك القری مؤتفکات لان الله تعالی قلبها علیهم . ۲ ـ بجز «ج» : مود . ۳ ـ «ج» : بکنار ؟. ٤ ـ «د» :... گهواره و آرامگاه ؛ «ن۱» :... کیوان و آرامگاه . ٥ ـ «ن۱» معنی دوم را ندارد ؛ «م» (در حاشیه) آورده : مهوی ـ محل فرورفتن مهاوی ، ج .
٦ ـ «د» (اضافه دارد) : **مَیْلَة واحِدَة** ـ یك حمله .

حرف النون

نا

نأی ـ دور شدن[1].

نادی ـ انجمن .

ناقور ـ صور .

ناصیة ـ موی پیشانی .

نواصی ، ج .

نار ـ آتش .

ناقة ـ اشتر ماده .

نافلة ـ طاعتی که نه فریضه باشد وفرزند فرزند .

ناشئة اللیل ـ برخاستن بشب[2].

نب

نبی ـ آنکه ازخدای خبردهد.

نبیون و **انبیاء** ، ج .

نبوة ـ پیغمبری .

نبات ـ رستن گیاه و آنچه بدان ماند .

نبذ ـ افکندن[3].

نت

نتق ـ بر کندن[4].

نج

نجوی ـ راز .

نجی ـ هم راز .

نجم ـ ستاره، وپروین، وگیاه بی‌ساق .

نجد ـ راه بربالا .

نجاة ـ رستن .

نجاسة ـ پلید شدن .

نح

نحل ـ منج[5] انگبین.

نحلة ـ یکی [منج انگبین] .

نحلة ـ هبتی و بخششی .

نحل[6] ـ بخشیدن .

نحاس ـ دود، و روی گداخته یعنی روینه .

نحب ـ چیزی برخودواجب کردن .

نحت ـ تراشیدن .

نحس ـ بد اختر شدن .

نحر ـ شتر کشتن، و برسینه زدن، و دست راست بردست چپ نهادن درنماز .

نخ

نخیل و **نخل** ـ خرما بن .

نخلة ـ یکی خرمابن .

نخر ـ پوسیده‌شدن استخوان.

ند

ند ـ همتا .

انداد ، ج .

ندی ـ انجمن.

نداء ـ خواندن.

ندم و **ندامة** ـ پشیمان‌شدن.

---

۱ ـ «م»(درحاشیه) آورده : نأی بجانبه ، دور افکند خویشی‌را ؛ «ج» (اینجا آورده) : نون ـ ماهی وقیل هی الدواة اماجای آن درردیف نو| است وخواهد آمد . ۲ ـ «م» (در حاشیه) افزوده : ساعتهاء شب . ۳ ـ «م» (درحاشیه) و «ج» (در متن) آورده : نبز ـ لقب . ٤ ـ «م» (درحاشیه)آورده : نث| النثر ـ افشاندن ومنه النثار . ٥ـ مُنج ، یعنی زنبور . ٦ ـ «ج» : نحلة . نسخ دیگر بجز «م» ندارند و در «م» یکبار دیگر نحل با معنی عطا دادن آمده است .

نذ

نَذیر - بیم و بیم کننده[1].

نَذْر - چیزی برخویشتن واجب کردن.

نز

نُزُل - روزی[2]، و آنچه پیش آینده و مهمان نهند چون فرود آید[3].

نَزْع - کشیدن.

نَزْغ - درهم افکندن قومی.

نَزْف - ضعیف گردانیدن رفتن خون مردم را، و برسانیدن[4] آب چاه، و برسیدن[4] آن، و مست شدن.

نس

نَسْل - زِه وزاد.

نَسَب - خویشی.

نَسْر - نام بتی است که ازقوم نوح مانده بود و عرب آنرا می پرستیدند:

نَسْی - رکوی حیض، وچیزی خوار که آنرا بیندازند.

نَسیکَه - قربانی.

نُسُک و نَسائِک، ج.

نُسُک - قربان کردن بهر خدای تعالی و عبادت کردن.

نَسَلان - پوییدن[5].

نِسْیان - فراموش کردن.

نِساء و نِسْوَة و نِسْوان - زنان.

نَسْخ - نسخه کردن، ومنسوخ گردانیدن[6].

نَسْأ و نَساء و نَسیء - تأخیر کردن.

نَساء - راندن بعصا.

نَسیء - باز پس افکندن.

نَسْف - برکندن و برباد دادن.

نش

نَشأة - آفریدن.

نَشْأ - بالیدن[7]، و پدید آمدن میغ.

نَشْر - پراکنده کردن، وزنده کردن، و باز کردن نامه.

نُشُوز - ناسازگاري میان زن وشوهر، وبرتر نشستن[8].

نَشْط - گشادن گره برفق.

نص

نَصیب - بهره.

نَصْب و نُصُب - هرچه برپای کرده شود از برای عبادت، از بتان وغیر آن.

نَصَب - رنجه شدن.

نُصْح - نصیحت کردن.

نَصْر و نُصْرَة - یاری کردن[9].

نَصیر - یاری کننده.

نَصْرانیّ - ترسا.

نَصاری، ج.

---

۱ - «م» (در حاشیه) آورده: نُذُر، ج. ۲ - کلمهٔ روزی از «م» است ودر «ن۱» بجای نزل نزول آمده. ۳ - «چ» آیند. ٤ - برسیدن، یعنی تمام شدن و برسانیدن یعنی تمام کردن. ٥ - بجز حاشیهٔ «م»: پویانیدن. ٦ - «ن۱» (زیر سطر افزوده): یعنی بباطل کردن. ۷ - «چ»: پالیدن؛ ۸ - معنی اخیر در «چ» نیست؛ «م» (درحاشیه) افزوده: نُشور - زنده شدن؛ نُشَراء، روندگان جمع نَشور. ۹ - «ن۱»: یاری.

نِصْف - نیمه[1].

نض

نُضْج - پختن، و بریان شدن، و سوختن[2].

نَضْخ - آب از چشمه برجوشیدن

نَضْد - برهم نهادن.

نَضْرَة - تازه‌روی کردن، و تازه روی شدن.

نط

نُطْفَة - آب پشت در رحم.

نُطْق - سخن گفتن.

نَطْح - بسرو[3] زدن.

نطیحة - آن چهارپای که بزخم سرو[3] مرده باشد.

نظ

نَظِرَة - مهلت.

نَظَر - نگریستن وچشم‌داشتن.

نع

نعمة - نیکویی.

نَعیم - نعمت و ناز.

نَعْماء - نعمتها، و آسایش.

نُعاس[4] - در خواب شدن.

نَعْل - معروف[5].

نَعْجَة - میش ماده.

نَعیق - بانگ برگوسفندزدن

نف

نَفَقَة - هزینه.

نَفَق - سُمج که‌راه گذردارد.

نَفَل - غنیمت.

أنْفال، ج.

نَفیر[6] - گروهی که برای کاری برخیزند.

نَفْث و نَفْخ - در دمیدن.

نَفح - بوی، و دمیدن[7].

نَفاد و نُفود - سپری شدن.

نَفاذ و نُفوذ - گذشتن تیر از آنچه بدان آید، و روان شدن فرمان.

نَفْش - چرا کردن اشتر و گوسفند بشب بی‌شبان، و پشم[8] باز کردن.

نَفْع[9] - سود کردن.

نِفاق - دورویی کردن.

نَفْی - راندن، و نیست کردن.

نق

نَقْع - گرد.

نَقیر - جوی استهٔ خرما.

نَقیب - سالار یعنی مهتر چند کس

نِقابة - سالار شدن.

نَقْب - سوراخ کردن.

نَقْص - کم کردن.

۱ - «د» : نیم. ۲ - معنی اخیر از «م» است. ۳ - سرو، یعنی شاخ. ٤ - این لغت از «م» است. ٥ - یعنی، آنچه بدان سم ستور را از سردگی نگاهدارند. ٦ - «د»، «م» : نفیل و «م» (در حاشیه) آورده : النفر - گروهی که بجائی بدر شوند.
۷ - «ج» : بوی دمیدن. ۸ - «ج» (درمتن) و «م» (زیر سطر) افزوده‌اند : وپنبه.
۹ - این لغت را «ن۱» ندارد.

نُقصان ـ کم شدن[۱].
نَقْض ـ شکستن[۲].
نَقْم و نَقْمَة ـ عیب کردن[۳] [و زشت آمدن کاری از کسی].

نک

نَکیر ـ انکار[۴].
نُکُر ـ مُنکَر.
نِکل ـ بند.
اَنْکال، ج.
نَکال ـ عقوبتی که بدان پند گیرند.
نُکوب ـ ازراه بگشتن.
نَکْث ـ تاب بازدادن ریسمان، و شکستن عهد.
نَکْح و نِکاح ـ زن کردن و شوی کردن.
نَکَد ـ اندك چیز شدن.
نُکْر و نَکِرَة ـ ناشناختن.
نَکْس ـ نگونسار کردن.
نُکوص ـ بر گشتن.

نم

نُمْرُقَة ـ بالش بر نشستن.
نَمارِق، ج.
نَمْل[۵] ـ مور.
نَمیم و نَمیمَة ـ سخن چینی کردن.

نو

نُون ـ ماهی وقیل هی الدواة[۶].
نُور ـ روشنائی.
نَواة ـ استهٔ خرما.
نَوىً، ج.
نَوء ـ گرانی کردن، وبگرانی برخاستن[۷] و بیفتادن.
نَوص ـ گریختن.
نَوم ـ خفتن.

نه

نُهیَة ـ خرد.
نُهیً[۱]، ج.
نَهار ـ روز.
نُهُر، ج.
نَهْر ـ جوی آب.
اَنْهار، ج.
نَهْر ـ بانگ برزدن.
نَهْی[۸] ـ باز داشتن.

نی

نَیل ـ یافتن[۹].

حرف الواو

وا

واحد ـ یکی.
والِدَیْن و والِدان[۱۰] ـ مادر و پدر.
واسِع ـ فراخ عطا.

---

۱ ـ «م» (در حاشیه) آورده : النَقر ـ صفیر زدن . ۲ـ «ج» : عهدشکستن . ۳ـ«م» (اضافه دارد) وعذاب بزرگ . ٤ـ در«م» (بالای سطر) : خیر . ٥ـ «م» (درحاشیه) افزوده : نَملة ـ یکی(مور) . ٦ ـ این لغت در «د» «ن۱» نیست و«ج» جای دیگر آورده بود که اشاره شد ؛ «م» (درحاشیه) آورده : نوله ماتولی ـ باز گذاریم اورا به آنچه اختیار کرد . ۷ـ «ج» :... برداشتن . ۸ ـ «ج» : نهر ؟ . ۹ ـ این لغت در «ج» نیست . ۱۰ـ لغت اول در «د» نیست ؛ «م» (درحاشیه) و «ج» (درمتن) اضافه دارند : والِد ـ پدر . والِدَة ـ مادر . والدات ، ج .

وابِل ـ باران بزرگ قطره .

وادی ـ جای سیل میان دو کوه[۱] .

والی ـ یاری‌گر و استادگی کننده .

واصِب ـ دایم و درد ناک .

واقِعَة ـ قیامت .

وَأد ـ زنده در گور کردن .

وَأل و وُؤُل ـ پناه گرفتن .

وب

وَبَر ـ پشم شتر .

اَوبار ، ج .

وَبیل ـ سخت و ناگوارنده .

وَبال ـ سرانجام بد .

وت

وَتِد ـ میخ .

اَوتاد ، ج .

وَتْر ـ طاق[۲] .

وَتین ـ رگ جان .

وَتْر ـ نقصان کردن و کینه ور کردن و طاق[۲] کردن .

وث

وَثَن ـ بت .

اَوثان ، ج .

وَثاق ـ بند .

وَثاقَة ـ استوار شدن .

وج

وَجْه ـ روی[۳] و اول چیزی .

وُجوه ، ج .[۴]

وَجْهُ النَّهار ـ اول روز .

وِجْهَة ـ آن سوی که روی بوی آرند .

وَجیه ـ روی شناس .

وَجاهَة ـ روی شناس شُدن .

وُجْد ـ طاقت و توانگری .

وُجوب ـ واجب شدن و بیفتادن .

وُجود و وِجْدان ـ یافتن .

وَجیف ـ طپیدن دل و پوییدن ستور .

وَجَل ـ ترسیدن .

وح

وحید ـ تنها .

وَحْش ـ چهار پای دشتی .

ود

وَدّ ـ نام بتی که از قوم نوح باز مانده بود و عرب آنرا می‌پرستیدند .

وُدّ ـ دوست داشتن .

وِداد ـ بایکدیگر دوستی داشتن .

وَدْق ـ باران پیاپی .

ور

وَراء ـ پس و پیش[۵] .

وِرْد ـ آبشخور .

وُرود ـ در آمدن .

وَرْدَة ـ گلگون .

۱ـ «م» (درحاشیه) و «ج» (درمتن) آورده : وادی ـ رودبار ، ۲ـ ازطاق مقابل جفت مراد است . ۳ ـ «م» (درحاشیه) و «ج» (درمتن) اضافه‌دارند : ورضا . ٤ ـ جمع کلمه در «ن۱» نیست . ٥ ـ «م» (بالای سطر) افزوده : من الاضداد .

وَرِق - سیم .

وَرَقَة - برگ درخت .

وِراثَة - میراث یافتن .

وز

وَزَر - پناهگاه .

وَزیر - دستور .

وِزْر - گناه و گرانی .

اَوزار ، ج .

وَزْر - بار کسی برداشتن .

وَزْع - بازداشتن[1] .

وس

وَسَط - پسندیده[2] ومیانه .

وُسْطیٰ[1] - میانگی .

وُسُوط - در میان شدن .

وَساطَة - بزرگوار شدن .

وَسوَسَة - اندیشهٔ بد دردل آوردن[3] .

وَسْواس - دیووسوسه کننده یعنی اندیشهٔبددر دل افکننده .

وُسع - توانائی[4] .

وَسْق - گرد کردن، وراندن، و برداشتن .

وَسْم - داغ کردن .

وص

وَصِیَّة - اندرز .

وَصید - پیش آستانهٔ در .

وُصُوب - دائم شدن .

وَصْف نشان‌دادن .

وَصْل - پیوستن .

وَصیلَة - گوسفندماده . ودر جاهلیت چون گوسفندی بچهٔ نر آوردی آنرا از برای بتان قربان کردندی واگرماده آوردی آنرا ازبرای خودرها کردندی واگر دو بچه آوردی یکی نرویکی ماده ، نراز برای ماده رها کردندی وماده را وصیلة نام نهادندی .

وض

وَضْع - بار نهادن[5] .

وَضْن - بجواهر[6] مرصع کردن .

وط

وَطَر - حاجت .

اَوطار ، ج .

وَطْأ - بپای سپردن[7] .

وع

وِعاء - باردان .

اَوعِیَة ، ج .

وَعْد[8] - وعده کردن .

وَعْظ - پند دادن .

وَعْی - یاد گرفتن ونگاهداشتن .

وف

وَفْر - تمام کردن .

وَفْد - گروه کـه بنزدیك سلطان روندجهت مهمی .

وُفُور - تمام شدن و بسیار شدن[9] .

---

۱ - «م» (درحاشیه) افزوده : الوزن - برسختن . ۲ - «ج» : بسنده . ۳ - «م» (درحاشیه) افزوده : **الوَسیلَة** - پیوند واصله‌الصاد . ٤- «ن۱» (زیر سطر) افزوده : وتوانگرشدن . ۵ - «ج» : نهادن ؛ «ن۱» (اضافه دارد) : زائیدن وامانت پیش کسی گذاشتن و بشتاب رفتن ومقنعه ازسرانداختن . ٦ - «ن۱» : بجوهر ... ۷ - «ن۱» (اضافه‌دارد) : رفتن وپا برزمین گذاشتن ودربغل گرفتن . ۸ - «ج» : وعده . ۹- این لغت‌در «ج» وحاشیهٔ «م» آمده است .

وِفاق ـ درخور آمدن و با کسی موافقت کردن .

وق

وُقُوب ـ درآمدن تاریکی شب .

وَقْت ـ هنگام وهنگام پدید کردن .

وَقُود ـ آتش افروزه[1] .

وُقُود ـ افروخته‌شدن آتش .

وَقْذ ـ بچوب کشتن .

وِقْر ـ بار گران .

اَوقار ، ج .

وَقار ـ بزرگواری و بآرام شدن .

وَقْر ـ گرانی[2] گوش .

وُقُور[3] ـ درخانه نشستن .

وُقُوع ـ افتادن .

وَقْی ـ بازداشتن .

وُقُوف ـ ایستادن‌ودریافتن .

وِقایَة ـ نگاهداشتن .

وک

وَکیل ـ کاردان ونگاهبان .

وَکْز ـ مشت زدن .

ول

وَلِیّ ـ یار و دوست[4] .

وَلْی ـ نزدیك شدن[5] .

وَلید ـ کودك و بنده .

وِلْدان و وِلْدَة ، ج .

وِلادَة ـ زادن .

وَلِیجَة ـ دوست خالص .

وُلُوج ـ بجایی درشدن .[6]

وم

وَما اُهِلَّ لِغَیْرِ اللّه ـ آنچه جز برنام خدای کشته باشند .

ون

وَنْی ـ سست شدن .

وه

وَهْب و هِبَة ـ بخشیدن .

وَهّاج ـ تابان .

وَهَجان ـ درخشیدن .

وَهْن ـ سست شدن .

وَهْی ـ دریده شدن .

وی

وَیْل ـ وای و هلاکت[7] و یقال الویل واد فی جهنم .

وَیْ[8] ـ کلمه‌ایست که‌در وقت پشیمانی یاتعجب گویند .

وَیْکَ[8] ـ عجب از تو .

حرف الهاء

ها

هارُوت ـ فرشته‌ایست آویخته نگونسار درچاه بابل .

---

۱ ـ «ن۱» : آتش افروخته . ۲ ـ «ن۱» : گران ... ۳ ـ «د» این لغت را ندارد . ٤ ـ «م» : یار دوست . ٥ ـ این لغت مخصوص «م» است . ٦ ـ «م» (درحاشیه) آورده : ولق ـ روان گشتن‌زبان‌دردروغ گفتن ؛ **وَلِکُلٍّ وِجْهَةٌ** ـ هرقومی‌را قبله‌ایست . ۷ ـ «د» و «ج» دنبالهٔ عبارت را ندارند ؛ «ن۱» (درحاشیه) آورده : و عذاب و نام بیابانی است در دوزخ . ۸ ـ این لغت مخصوص «م» است .

هامان - نام کافریست .

هٰؤُلاء - این گروه .

هاتُوا - بیاورید[1] .

هب

هَباء - آن گرد پراکنده که چون آفتاب ازروزنه تابد نماید .

هُبُوط - فرود آمدن .

هج

هُجْر - بیهوده گفتن .

هَجْر و **هِجْران** - ازکسی بریدن .

هُجُوع - خفتن .

هد

هُدیً و **هِدایَة** - راه نمودن .

هَدّ - شکستن .

هَدْی - آن چهارپاي که بمکه برند و ذبح کنند[3] .

هَدِیَّة - آنچه بکسی فرستند از عطا و قربانی که بمکه فرستند .

هَدایا ، ج .

هُدهُد - معروف[2] .

هز

هُزْء - افسوس .

هَزْل - بیهوده .

هَزّ - جنبانیدن .

هَزْم و **هَزیمَة** - لشکر شکستن .

هش

هَشْم - شکستن .

هَشیم - گیاه ریزهٔ خشک .

هَشّ - برگ از درخت ریزانیدن[3] .

هض

هَضیم - برهم نشسته و لطیف و باریك .

هَضْم - کم کردن چیزی از حق کسی و گوارانیدن طعام .

هل

هِلال - ماه نو .

اَهِلَّة ، ج .

هَلَع - حریص شدن وسخت جزع کردن[4] .

هم

هُما - ایشان دومرد و ایشان دو زن .

هُمْ - ایشان گروهی[5] مردان .

هَمّ - قصد کردن و اندوهگین کردن .

هُمُود - فرو مردن .

هَمْز - عیب کردن .

هَمْزَة - وسوسه .

هَمَزات ، ج .

هُمَزَة - بدگوي در روی[6] .

---

١ - «م» (درحاشیه) آورده : **هاؤم** - فراگیرید شما مردان ؛ **هار** ، ای‌هائر - فرو ریخته . ٢ - یعنی شانه بسر ، پوپك ؛ «م» (در حاشیه)آورده : **هُدْنااِلیك** - باز گشتیم بتو ؛ **هُدیً** - راه راست . ٣ - «ن١» (زیرسطرافزوده) :... برای گوسفند.
٤ - «م» (درحاشیه) آورده : هلمة - بیا وبیار ؛ **هَلُمَّ** - بیا وایضاً بیار . ٥- «چ» : گروه . ٦ - «ن١» «چ» : بدگوی ؛ «د» : بدگویی ؟

هَمس ـ آواز نرم .

هن

هُنَّ ـ ایشان گروهی زنان .

هَناءَة ـ گوارا شدن .

هَنیئاً ـ گوارنده باد .

هُنالِکَ ـ آنجا[1] .

هو

هُوَ ـ آن مرد .

هَواء ـ میان آسمان وزمین .

هَوی[1] ـ دوست داشتن وخواست دل بآنچه نشاید .

هُویّ ـ از بالا افتادن .

هور ـ فرو ریخته شدن[2] .

هَود ـ توبه کردن وجهودشدن .

هُود ـ جهودان ونام پیغمبر قوم عاداست .

هُون و **هَوان** ـ خوارشدن .

هَون ـ آسان شدن[3] .

هی

هِیَ ـ آن زن .

هَیتَ لَكَ ـ فراتر آی .

هَیْهات ـ چه دورست .

هَیْئَة ـ نهاد .

هِیاج ـ خشك شدن نبات و انگیخته شدن جنگ .

هَیْل ـ فرو ریختن .

هیم ـ شتران تشنه (مفرده اهیم) .

هَیْم و **هَیَمان** ـ روی بجایی نهادن وشیفته گشتن بعشق[4] .

هِیادَة ـ توبه کردن و جهود شدن[5] .

حرف الیاء

یا

یا اَیُّهَا النّاس ـ ای مردمان[6] .

یاقُوت ـ معروف .

یَأجُوج ـ نام گروهی[7] تباهکارست .

یَأس ـ نومید شدن .

یب

یُبْس ـ خشك شدن .

یابِس و **یَبَس** ـ خشک .

یت

یتیم ـ نارسیدهٔ بی پدر[8] .

یَتامیٰ[1] ، ج .

یَثْرِب ـ نام مدینهٔ رسول ﷺ .

یح

یَحْمُوم ـ دود سیاه[9] .

۱ ـ «م» (در حاشیه) آورده : هندسه ـ اندزه مخفف اندازه و مهندس کسی را گویند که اندازهٔ هرچیز گیرد یعنی آغاز وانجام هرکار و هرچیز داند . ۲ـ «ن۱» : فروریختن . ۳ ـ «ن۱» : آسان . ٤ ـ «م» (درحاشیه) آورده : هام ـ سر بوادی درنهادوشیفته شد بعشق ، یهیم هیماوهیمانا . ٥ـ نسخهٔ «ن۱» ازاین پس را ندارد تا پایان کتاب ؛ «م» (در حاشیه) آورده : هین ـ آسان ... ٦ ـ «م» (در حاشیه) آورده : **یا بنی اسرائیل** ـ ای پسران یعقوب . ۷ ـ «چ» : گروه . ۸ـ «د» : نارسیده و بی پدر ؛ «م» درحاشیه آورده : والیتیم : الشیء الذی لانظیر له . ۹ـ «م» (درحاشیه) آورده : یحض ـ برانگیزد .

| ید

یَد - دست .
یَدَعُّ - رها کند[1] .

| یذ

یَذَرُ - رها کند .

| یس

یَسَع - نام پیغمبریست[2] .
یُسْر - اندك و آسان شدن .

| یع

یَعُوق - نام بتی است که ازقوم نوح مانده بود وعرب آنرا می پرستیدند[3] .

| یغ

یَغُوث - مثل یعوق .

| یق

یَقِین - بی گمان، و مرگ .
یَقْطِین - درختِ کدو .
یَقِظ - بیدار .
یَقَظ[4] - بیدار شدن .

| یم

یَمّ - دریا .
یَمِین - سوگند، ودست راست .
اَیْمان ، ج .

| ین

یَنْبُوع - چشمه .
یَنابِیع ، ج .
یَنْع - رسیده شدن میوه[5] .

| یو

یَوم - روز .
اَیّام ، ج .
یَوْمَئِذٍ - آنروز[6] .

تَمَّ وَ الْحَمْدُلِلّٰه اَوَّلاً وَ آخِراً وَ صَلَّی اللّٰه عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَصَحْبِه اَجْمَعِین والحمدلله رَبِّ العالَمِین .[7]

---

۱ - «م» (درحاشیه) آورده : یر | یراؤن - بروی کار کنند . ۲ - «م» (درحاشیه) آورده : یس - یاسند . ۳-«م» (درحاشیه) آورده : یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدِیهِم- میداند آنچه پیش ازاهل آسمان وزمین بوده . ٤ - در اصل : یقظة وآن بمعنی بیداری است . ٥ - «م» (درحاشیه) آورده : یك | یَکادُ - نزدیك بود ؛ یل | یلقی الروح-فروفرستد قرآن را ؛ «چ» (درمتن) و«م» (درحاشیه) آورده : ینبغی له ان یفعل کذا - سزاوارست اوراکه بکند آن کاررا . ٦- «چ» : روز ؛ «م» (درحاشیه) آورده : یه | یُهْرَعُون - دوانندهٔ وشتابانند میشوند . ۷ - «م» در پایان نسخه آورده : . . . حرره العبدالفقیر الحقیر قطب الدین الحافظ الیزدی احسن الله احواله فی ثامن شهر محرم الحرام سنة تسعمائة ؛ «چ» در پایان نسخه آورده . تمت الرسالة الشریفة المسمی بترجمان لغات القرآن المجید فی یوم الجمعة عشر شهر صفر المظفرسنة ۱۳۱۳ ؛ « د » در پایان نسخه آورده : تمت الکتاب بتوفیق والله اعلم .

معانی فارسی لغات کتاب ترجمان القرآن بترتیب الفباء ۱

آ

آب ـ ماء .
آبادانی کردن خواستن ـ استعمار .
آباد شدن ـ عمارة .
آبادکردن ـ عمارة .
آب ازچشمه برجوشیدن ـ نضج .
آب بسیار ـ غدق
آب بکف برداشتن ـ اغتراف .
آب پشت در رحم ـ نطفة .
آب خواستن ـ استسقاء .
آبخور ـ سقیا .
آب دادن ـ اسقاء . سقی .
آبداری ـ ریّ .
آب راندن ـ تفجیر . فجر .
آب روان بروی زمین ـ معین .
آبستن شدن شتر ـ لقاح .
آب سخت شور ـ اجاج .
(آب سست که نرود ، یعنی نطفه ـ ماء مهین) .
آبشخور ـ ورد . مشرب .
(آبشخور ـ منهل) .
آبکندرود ـ جرف .
آب گرم ـ حمیم .
آبگینه ـ زجاجة .

آبگیر ـ مصنعة .
آب مرد بخون زن آمیخته ـ امشاج .
(آب مرد وزن که بهم آمیخته باشد ـ مشج . مشیج) .
آتش ـ نار .
آتش افروختن ـ تسعیر . تسجیر . استیقاد . ایقاذ .
آتش افروزه ـ وقود .
آتش بزرگ ـ جحیم .
آتش بیرون آوردن از آتش زنه ـ ایراء .
آتش زدن ـ قدح .
آتش سوزان ـ حریق .
آتش فروزان ـ سعیر .
آتشه ـ برق .
آخر بانگ خر ـ شهیق .
آدمی ـ انسی . بشر .
آدمی وپری ـ ثقلان .
آدینه ـ جمعة .
آراستن ـ تزیین .
آراستن بزیور ـ تحلیة .
آرام دل ـ سکینة .
آرامگاه ـ مهاد . (مهد) . قرار . سکن .

آرام گرفتن ـ استقرار .
آرامیدن ـ اطمینان . امکان . رهو . سکون .
آرامیدن دریا ـ سجوّ .
آرامیدن شب ـ سجوّ .
آرایش ـ زینت . زهرة . زخرفة .
آرزو ـ شهوة . امنیة .
آرزو خواستن ـ تمنی . ادعاء .
آرزوکردن ـ اشتهاء .
(آرمیدن) ـ سکون .
آرنج ـ مرفق .
آری ـ ای . بلی .
آزاد ـ حرّ .
آزاد شدن ـ انفکاك .
آزادکردن ـ تحریر . فك . فکاك .
آزادکرده ـ مولی .
آزادکننده ـ مولی .
(آزردن بزبان) ـ سلوق .
آزمودن ـ فتنة . ابتلاء . امتحان .
آزمودن بمشقت یا بنعمت ـ بلاء .
آزور شدن ـ حرص .
(آسان) ـ (هین) . هون .
آسان بگلو فروشدن ـ سوغ .

۱ ـ معانی یالغاتیکه داخل هلالین (پرانتز) قرارگرفته از حواشی کتاب واعم است از لغات و معانی اصلی و غیر اصلی اقرب بصواب . بدیهی است از ذکر معانی و لغاتی که در حاشیه آمده وبصواب اقرب نبوده است خود داری کرده ایم .

آسان بگلو فرو شونده ـ سلسبیل .
آسان شدن ـ یسر . هون .
آسان شدن‌خواستن ـ استیسار .
آسان فرا گرفتن در معامله ـ اغماض .
آسان‌گردانیدن ـ تیسیر .
آسانی ـ روح . سرّاء .
آسایش ـ نعماء . سبات .
آستر چیزی ـ بطانة .
آسمان ـ سماء .
آسمان خانه ـ سقف .
آسمانه ـ سمك . عرش .
آشامیدن ـ شرب .
آشامیدنی ـ شراب .
آشتی ـ صلح . سلم .
آشتی خواستن ـ استعتاب .
آشکارا ـ قبل .
آشکاراشدن ـ ظهور . شیوع .
آشکارا کردن ـ جهار . اظهار . اعلان . ابداء . مجاهرة .
آشکارا کردن اندوه سخت ـ بثّ .
آشکار کردن راز ـ بثّ .
(آشکار کننده ـ مبین) .
آشوب دریا ـ موج .
آفتاب ـ شمس .
آفریدگان ـ جبلّ .
آفریدن ـ انشاء . ذرء . خلق . نشاءة . فطر . برء .

آفرینش ـ فطرة .
آفریننده ـ باری .
آگاه ـ خبیر .
آگاهانیدن ـ اذان .
آگاه کردن ـ ایذان . اشعار .
آماده کردن ـ اعداد .
آمدن ـ اتیان . جیئة .
آمد وشد کردن ـ تردد .
آمرزش خواستن ـ استغفار .
آمرزنده ـ رحیم .
آمرزندهٔ گناه ـ غفور ، غافر . غفار .
آمرزیدن ـ مغفرة .
آموختن ـ تعلم .
آمیختن ـ شوب . خلط . مشج .
آمیخته بیکدیگر ـ لفیف .
آمیخته شدن ـ اختلاط .
آمیزش ـ مزاج .
آن باران که بهمه جا برسد ـ طوفان .
آن پوست که بروی‌خط نویسند ـ رق .
آن‌تختهٔ ارزیز که احوال اصحاب کهف بر آن نوشته بود ـ رقیم .
آنجا ـ هنا لك . ثَمّ . حیث .
آن جماعت مذکر ـ ذلکم .
آن جماعت‌مذکر که ـ الذین .
آن‌جماعت‌مؤنث ـ تلکم . ذلکن .
آن جماعت مؤنث که ـ اللائی . اللائی . اللواتی .

آنچه ـ ما .
آنچه آنرا پرستند جزخدای ـ جبت .
آن چهار پای که بزخم سُرو مرده باشد ـ نطیحة .
آن چهار پای که بمکه برند و ذبح کنند ـ هدی .
آنچه از چیزی بیرون کشند چون آب وماننده آن ـ سلالة .
آنچه از مردم بساز پوشند ـ عورة .
آنچه باو پندگیرند ـ عبرة .
آنچه بپالایدازاندام دوزخیان ـ غسلین .
آنچه بجای‌چیزی ایستد ـ بدل .
(آنچه بدان سم ستور را از سودگی نگاهدارند) ـ نعل .
آنچه بکسی فرستند از عطا ـ هدیة .
آنچه بکشتن آن تقرب جویند بخدای تعالی ـ قربان .
آنچه بوی‌گرم شوند ازلباس وخیمه وبساط ـ دفء .
آنچه پیش‌آینده ومهمان نهند چون فرود آید ـ نزل .
آنچه پیش کاری در آید و مانع شود ـ عرضة .
آنچه جز بر نام خدای کشته باشند ـ وما اهل‌لغیرالله .

آنچه حرام باشد تعرض کردن بدان از نفس و مال و عرض ـ حرمة .
آنچه در جویچهٔ استهٔ خرما باشد ـ فتیل .
آنچه درغلاف باشد ـ اغلف .
(آنچه‌درمناسك‌حج‌بجای‌آورند از قربان و موی ستردن وسعی وطواف) ـ تفث .
آنچه دست‌بدست داده شود ـ دولة .
آنچه فریضه است دادن آن از مال ـ زکوة .
آنچه عهد را بدان‌استوار کنند چون سوگند ومانندآن ـ میثاق .
آنچه میان آسمان‌وزمین است (هوا) ـ جوّ .
آنچه میان دنیا وآخرت باشد از وقت مرگ تا روز حشر ـ برزخ .
آنچه‌نشایدشکستن‌آن ـحرمة.
آنچه نشست راشاید ـ رکوب.
آنچیزی که‌چون‌دوانگشت برهم مالند حاصل شود ـفتیل .
آن‌دو مذکر ـ ذلکما .
آن دو مذکر کـه ـ اللذان . اللذین .
آن دو مؤنث ـ تلکما .

آن‌دومؤنث که ـ اللتان . اللتین.
آنروز ـ یومئذ .
آن زن ـ هی .
آن سرای ـ آخرة .
(آن سلاح که دوزخیان رابدان زنند) ـ مقمعة .
آنسو که‌باشی‌سوی دیگر گشتن در جنگ ـ تحیز .
آن سوی که‌روی بوی آرند ـ وجهة .
آن‌شتر که‌بنذراورارها کردندی تاخود چرا کند همچنانکه بحیرة ـ سائبة .
آن شتر نر که چون ده فرزند ازوی فراگرفتندی او را ازکارآزادکردندی و رها کردندی تاخودچرا کند ـ حامی .
آنکه ازخدای‌خبر دهد ـ نبی.
آنکه از دینی بـدینی شود ـ صابیء .
آنکه بجـای دیگری ایستد ـ خلیفة .
(آنکه‌برغبت‌خویش[تن‌بجهاد] دهد ـ مطوع) .
آنکه تـازی زبـان نبـاشد ـ اعجمی .
آنکه‌سیاهی چشم وی‌نیك‌سیاه باشد وسفیدی نیك‌سفید ـ احور . حوراء .

آنکه نزدیك زنـان نشود از بهر منع نفس ازشهوت ـ حصور .
آنکه نیاز نماید و نخواهد ـ معتر .
(آنکه یك‌معنی را محتمل بود ـ آیة محکمة) .
آن‌گردپراکنده که‌چون‌آفتاب ازروزنه‌تابدنماید ـ هباء .
آن‌گروه مردان ـ اولئك .
(آنگهی ـ اذن) .
آن‌ماده‌شتر که‌پنج شکم‌بزادی و آخر نر بودی گوشش بشکافتندی و رها کردندی تا خود چرا کند چنانکه خواهد ... ـ بحیرة .
آن‌مذکر ـ ذلك .
آن مذکر که ـ الذی .
آن مرد ـ هو .
آن مؤنث ـ تلك .
آن مؤنث ـ التی .
(آن نقطـه کـه بر پشت استهٔ خرماست ـ نقیر) .
آواز ـ صوت .
آواز برداشتن ـ اهلال .
آواز دادن ـ تأذین .
آواز فرو داشتن ـ غض .
آوازنرم ـ حسیس.رکز.همس.
آواز نفس اسب آمدن دروقت دویدن ـ ضبح .
(آوندآب کش ـ دلو).

آهن ـ حدید .
آهنگ کردن ـ حرد. تعمد .
قصد .
آیا دانستی ـ ارأیت .
آیا ندانستی و ندیدی الم تر.

ا

ابتدا کردن ـ انشاء . بدء .
ابر ـ سحاب .
ابر پیش آینده که سایه افکند
ونبارد ـ عارض .
ابر زبر یکدیگر ـ رکام .
ابر سفید ـ مزن .
ابری کـه آفاق را پوشد ـ
غمام .
اتفاق کردن ـ اجماع .
احرام گرفته ـ حرام .
اختر گوی شدن ـ کهانة .
اختلاف افتادن ـ شجر. شجور.
ادیم ـ دهان .
از ـ من .
از بالا افتادن ـ هوی .
از برای کسی سوگند خوردن ـ
مقاسمة .
از بـن بـر کندن ـ اجتثاث .
احتناك .
از بهر خویشتن نوشتن ـ اکتتاب.
از بیخ بر کنده شدن ـ انقعار.

از پـی در آمـدن ـ ردف .
ارداف .
از پی در آوردن ـ اعقاب .
ارداف .
از پی رفتن ـ قفو . قفوّ .
از پی شدن ـ قص . قصص .
از پی کسی رفتن ـ تلوّ .
از جای برداشتن ـ انشاز .
از جای فرا تر شدن ـ براح .
از جایی بجایی شدن ـ ظعن .
شخوص .
از جایی درافتادن وهلاك شدن ـ
تردی .
از چه ـ عمّ .
از حال بگردانیدن ـ تغییر. سن.
از حال بگشتن ـ تغیر . تسنه .
تسنی .
از حال بگشتن آب ـ اسون .
از حد درگذشتن ـ اعتداء . بغی.
افراط . تعدی . عتوّ .
شطط . طغیان . طاغیة.
طغوی . غلوّ . اشطاط .
از حددرگذشته ـ فرط .
از حرام بیرون آمدن ـ حلال.
از حروف عاطفة ـ حتی.
از حق بچسبیدن ـ زیغ. زیغوغة.
(ازخویشتن چیزی گفتن ـ انشاء).
از خویشتن چیزی نمودن کـه

آن در طبع نباشد ـ تکلف.
(ازدست افتادند ، یعنی پشیمان
شدند از پرستش گوساله
بعداز عودموسی بایشان ـ
سقط فی ایدیهم).
(از دور ـ عن جنب).
از دهن بیفکندن . لفظ .
از دین برگشتن ـ ارتداد .
از راه بگشتن ـ جور .
از راه بگشتن ـ نکوب .
از زمینی بزمینی شدن ـ مهاجرة.
از سه تا ده ـ بضع .
از شیر بازگرفتن ـ فصال .
از صورت آدمی بگردانیدن ـ
مسخ .
از صورت بگردانیدن ـ لعنة .
لعن .
از فرمان خدای تعالی بیرون
آمدن ـ فسق . فسوق .
از کاری باز داشتن ـ زجر .
(از کجا آمدتر این ـ انّی لك
هذا) .
از کسی بریدن ـ هجر. هجران .
مراغمة . مهاجرة .صرم .
(از کسی ترسیدن ـ مراقبة) .
از کسی دفع کردن ـ دفاع .
مدافعة .

(از گناه بازایستادن) ـ توبة.
از گناه باز گشتن ـ توبة.متاب.
از گناه کسی در گذشتن ـ عفو.
از میان مردم بیرون آمدن ـ تسلل .
از نیکی دور کردن ـ قبح .
از وطن بیرون رفتن ـ جلاء .
ازهمسران خوددر گذشتن بفضل ـ تبریز .
ازیکدیگر پرسیدن ـ تساول .
ازیکدیگر جدا شدن ـ تمیّز . مفارقة .
ازیکدیگرخشنودشدن ـ تراضی.
ازیکدیگر رمیدن ـ تنادّ .
اسبان ـ خیل .
اسب نیك رو ـ جواد .
اسپان دونده ـ عادیات .
استادگی کننده ـ والی .
استخوان ـ عظم .
استخوان ریزیده ـ رفات.رمیم.
استخوان سینه ـ تریبة .
استر ـ بغل .
استوارـمشیدة. سدید . مکین.
(استوار) ـ امین .
استوار بستن ـ ایثاق .
استوار ساختن ـ ابرام .
استوارشدن ـ متانة . رسوخ .
رسوّ . استمرار. وثاقة . ثبوت . ثبات .
استوار کردن ـ احکام .تحصین. توکید . تأکید .
(استوارکردن) ـ ایثاق
استوار کردن بنا ـ رصّ .
استهٔ خرما ـ نواة .
(اسراف ـ ابذار) .
(اسلحه ـ اوزار) .
اسیر کردن ـ تأسیر .
اسیر گشتن ـ عنوّ
اشارة ـ اشارة .
اشارت کردن پنهان ـ رمز .
اشتران خرد ـ فرش .
اشتر سوار ـ راکب .
اشتر ماده ـ ناقة .
اشك ـ دمع .
اصحاب فرمان ـ اولوا الامر .
اصل ـ امّ .
اصلی استوار ـ عروة الوثقی.
اعتماد کردن ـ اتکال . توکل.
اعراض کردن ـ عشی . عشو .
اعراض کردن از کسی یاچیزی ـ صفح .
افتادن ـ خرور . سقوط.وقوع.
افروخته شدن ـ توقد .
افروخته شدن آتش ـ وقود . اشتعال .
افزون شدن ـ ازدیاد . زید . زیادة . ربو .
افزون کردن ـ ارباء .ازدیاد . اضعاف . زید . زیادة . مدّ .
افزونی ـ فضل. برکة . بسطة . طول.ربوا[ربا].عفو.مدد.
افزونی دادن ـ تفضیل .
افسانه ـ اسطورة . احدوثة .
افسانه گفتن ـ سمر .
افسانه گوینده ـ سامر .
افسانه گویندگان ـ سامر .
افسوس ـ هزء .
افسوس داشتن ـ استهزاء . استسخار .
افسون کردن ـ رقیة .
(افشاندن ـ نثر) .
افشانده شدن ـ انتثار .
افکندن ـ القاء . صرع . ایقاع. طرح . نبذ . اسقاط .
اقرار کردن ـ اعتراف . اقرار.
اکنون ـ الان . آنفاً .
اگر ـ ان . لو .
(اگر روی بدان آریـد ـ ان تلوا) .
اگر نه ـ لولا .
(البینة ـ الحجة) .
الحاح کردن ـ الحاف .

الحاح ومبالغه كردن درسؤال - احفاء .
(الحفيظ - القهرمان) .
الذى لاعذرله - المعذّر .
(الشيئى الذى لانظيرله- يتيم).
الهام كردن - ايحاء .
امانت - امانة .
(امانت پيش كسى گذاشتن - وضع) .
املاء كردن - املاء . املال .
اميد داشتن - امل . رجاء .
انار - رمّان .
انا الله ارى، منم خداى كه مى بينم - الرا .
(انا الله الماجد الصادق ، منم خداى بزرگوار راست گفتار راست كردار) - المص .
انا الله اعلم، منم خداى كه ميدانم- الم .
انا الله اعلم وارى ، منم خداى كه ميدانم و مى بينم - المر .
انا الله اعلم وافصل . منم خداى كه ميدانم وپيدا ميكنم - المص .
انباز - شريك . خليط .
انباز شدن-شركة

انباز كردن - اشراك
انجمن - نادى . ندىّ .
انداختن - اهواء . رمى. قدّ .
(انداختن) - دحو .
اندازه - حد . قدر . (هندسه) .
اندازه كردن - تقدير . خلق . قدر .
اندر دل افكندن - الهام .
اندر رسانيدن - ارهاق .
اندرز - وصية .
اندرز كردن -توصية . ايصاء .
اندرز فرمودن - ايصاء .
اندرشهرها بگشتن - تنقيب .
اندرماندن - عىّ .
اندرون شكم - جوف .
اندرون مكه - بكة .
اندرهم گشادن - مرج .
اندك - يسر . قليل .
اندكا - ربما .
اندك اندك دركارى درآوردن - استدراج .
اندك بود - قلما .
اندك چيز شدن - نكد .
اندک شدن - قلة .
اندك گردانيدن - تقليل .
اندوه - غمة .
اندوه باز بردن - فرج .
اندوهگين شدن - ابتئاس . اسف.اسى. حزن .

(اندوهگين شدن) - كرب .
اندوهگين كردن-ابساف. همّ. كرب .
اندهى كه خپه كند - كرب .
انديشهٔ بد در دل آوردن - وسوسة .
انديشه كردن - تفكير . تفكر .
انس دادن - ايناس .
انس گرفتن - استيناس .
انشاء الله گفتن - استثناء .
انكار - نكير .
انكار كردن - جحد . جحود .
انگبين - عسل .
انگشت - اصبع .
انگشت نماى - عبرة .
انگور - عنب .
انگيخته شدن جنگ - هياج .
اول بانگ خر - زفير .
اول برگ كشت - شطأ .
اول چيزى - وجه .
اول روز - وجه النهار .
اول كار - حافرة .
(اهتمام - اعتنا) .
اهل نينوى از نواحى موصل - قوم يونس .
(ايام تشريق يعنى سه روز بعد از عيد اضحى - ايام معدودات) .
اى بارخداى - اللهم .

(ای پسران یعقوب – یا بنی
اسرائیل) .
ایستادن ـ وقوف ـ قیام .
ایستادن آب و باد و کشتی ـ رکود.
ایستادن بجای کسی که پیش از
وی بوده باشد ـ خلافة .
ایستنده بر راست کردن کارها ـ
قوّام .
ایشان دوزن ـ هما .
ایشان دو مرد ـ هما .
ایشان گروهی زنان – هنّ .
ایشان گروهی مردان – هم .
(ای محمد ـ طه).
ای مرد – طه .
ای مردمان ـ یاایها الناس .
ایمن شدن ـ امن . امان . امنیة .
ایمن گردانیدن – ایمان .
این جهان و آن جهان و هر چه
آفریده است اندر آن –
عالم .
این کار بد – سؤآی .
این گروه – هؤلاء .

ب

بآتش تافتن ـ سجر .
بآرام شدن ـ وقار .
بآفتاب آمدن ـ ضحی .
با برکت شدن ـ تبارك .

باد ـ ریح .
باد بی منفعت ـ عقیم .
باد بی هنر ـ ریح عقیم .
باد سخت ـ عاصف .
باد سخت سرد ـ ریح صرصر .
صر صر .
باد که سنگ آرد ـ حاصب .
باد گرم ـ حرور . سموم .
باد نرم ـ رخاء .
بادهاییکه درختان را آبستن
کند ـ لواقح .
بادیه نشین ـ اعرابی .
بار ـ (ثقل) . حمل .
باران ـ مطر . غیث . رجع .
باران باریدن ـ غیث .
باران بزرگ قطره ـ وابل.
باران پیاپی ـ ودق . صیب .
باران ریزان ـ مدرار .
باران نرم وخرد قطره ـ طل.
بارانیدن باران ـ امطار .
بار برنهادن ـ تحمیل . حمل.
بارخدای ـ مولی .
باردان ـ وعاء .
بار درخت ـ قطف . اکل .
بار شکم ـ حمل .
بار کسی برداشتن ـ وزر .
بارگران ـ وقر .
بارنهادن ـ وضع .
باریك ـ هضیم .

باریك میان شدن ـ ضمور .
بازار ـ سوق .
باز ایستادن ـ تناهی . کف .
انتهاء . اقلاع . اقصار .
استعصام .
باز بردن چیزی ازروی چیزی ـ
کشط .
باز بریدن ـ فرض .
باز پس افکندن ـ نسیء .
باز پس ایستادن ـ تخلف .
باز پس بردن ـ ارجاء .
باز پس داشتن – اتباع .
باز پس شدن ـ تأخر. خنوس.
استئخار .
باز پس شوندگان ـ خنس .
باز پس نگرستن ـ التفات .
باز پسین ـ دابر . آخر .
(بازجستن ـ تجسس . تحسس) .
(باز دارنده ترا ـ لیثبتوك) .
بازداشتن ـ احصار . تعویق .
وقف . نهی. وزع . منع .
کف. دفع . درء . عکف.
حظر . حجر . امساك .
حبس . حصر . ثبر .
بازداشتن میان دوچیز ـ برزخ .
بازرگانی کردن ـ تجر .
تجارة .
باز زده شدن ـ ازدجار .
بازکردن نامه ـ نشر .

(باز گذاريم اورا بدانچه اختيار كرد ـ نولّه ما تولّى).
بازگردانيدن ـ اركاس. تعقيب. كرّ. ردّ. رجع . اعادة . اصدار .
بازگرديدن ـ انقلاب .
(بازگستن) ـ بوء .
بازگشتن ـ امساء . تعقيب . مصير . صدر . صدور . رجع . عود . انصراف . بوء . رجوع . رجعى . حور. انابة . اياب . اوب.
بازگشتن راست وخالص ـ توبة نصوحا .
بازگشتن سايه ـ تفيؤ .
(بازگشتيم بتو ـ هدنا اليك) .
باز مانده ـ حسير .
بازنان وكودكان ـ مع الخالفين.
بازو ـ عضد .
بازى كردن ـ تلهى . عبث . سمود . لهو . لعب .
باشكوه ـ بهيج .
باطل شدن ـ بطلان . حبط . حبوط .
باطل كردن ـ دمغ . ابطال . ادحاض .
باطل گشتن ـ زهوق .
باقى داشتن . ابقاء .
باقى ماندن ـ . بقاء . غبور .
باك داشتن ـ عبو .
باكسى آميختن . مخالطة .
باكسى بصبر نبرد كردن ـ مصابرة.
باكسى بيعت كردن ـ مبايعة .
باكسى پيكار كردن ـ مجادلة .
باكسى صحبت داشتن ـ مصاحبة .
باكسى حجت گفتن ـ حجاج .
باكسى جنگ كردن ـ محاربة .
باكسى خشم گرفتن ـ مغاضبة .
باكسى خلاف كردن ـ مخالفة .
باكسى دشمنى كردن ـ معاداة .
باكسى دوستى داشتن ـ تولى. محالة . خلال .
باكسى رو باروى سخن گفتن ـ خطاب .
باكسى زنا كردن ـ مسافحة .
باكسى زندگانى كردن ـ معاشرة.
باكسى ستيهيدن ـ مراء . مماراة .
باكسى سخن گفتن ـ مخاطبة .
باكسى شمار كردن ـ حساب .
باكسى عهد بستن ـ مواثقة .
باكسى عهد كردن ـ معاقدة .
باكسى قرعه زدن ـ مساهمة .
باكسى كارزار كردن ـ مجاهدة.
باكسى مكر كردن ـ مماحلة . محال .
باكسى موافقت كردن ـ وفاق. موافقة .
باكسى يا بجائى پيوسته بودن ـ ملازمة . لزام .
بالا ـ حدب .
بالاگرفتن ـ ربو .
بالش ـ رفرف .
بالش برنشستن ـ نمرقة .
باليدن ـ نشأ .
بامداد ـ صباح . بكرة .
بامداد آمدن ـ تصبيح .
بامداد كردن ـ ابكار . غدو .
بانگ ـ صرّة . صيحة .
بانگ ابر ـ رعد .
بانگ برزدن ـ نهر . اجلاب .
بانگ برستور زدن تا برود ـ زجر .
بانگ بر گوسفند زدن ـ نعيق.
بانگ كردن ـ صديد .
بانگ گاو ـ خوار .
(بانگ مزن ـ لا تنهر) .
بانگ نماز گفتن ـ تأذين .
باهم آوردن ـ لمّ.
باهوش آمدن ـ فواق .
با يادآوردن ـ تذكر. (تذكير).
بايكديگر آهسته گفتن ـ تخافت. مخافتة .
بايكديگر انبازشدن ـ اشتراك.
با يكديگر انبازى كردن ـ مشاركة .
بايكديگر بچشم اشارت كردن ـ تغامز .
با يكديگر بيع كردن ـ تبايع.
با يكديگر حجت آوردن ـ تحاج .
با يكديگر خصومت كردن ـ اختصام. مخاصمة . خصام.

تنازع .
با یکدیگر خلاف کردن - اختلاف .
تدارؤ . مشاقة . شقاق .
با یکدیگر خوبی کردن - تشاکس .
بایکدیگر دشوار گرفتن - تعاسر .
با یکدیگر دوستی داشتن - وداد . موادة .
با یکدیگر راز گفتن - تناجی .
با یکدیگر رأی زدن - مشاورة .
با یکدیگر ستیهیدن - تماری .
(با یکدیگر سخن گفتن محاورة) .
با یکدیگر سوگند خوردن - تقاسم . اقتسام .
با یکدیگر صلح کردن . تصالح .
بایکدیگر عهد کردن - معاهدة .
با یکدیگر فخر کردن - تفاخر .
بایکدیگر کارزار کردن - قتال . اقتتال .
بایکدیگر نبرد کردن بیسیاری قوم ومال - تکاثر .
با یکدیگر نزدیك گردانیدن - تقرین .
بایکدیگر وعده کردن - مواعدة .
بایکدیگر هم‌روی‌شدن - تقابل .
بایکدیگر همسایگی کردن - تجاور .
(باختیارنا - بملکنا) .

باصلاح آوردن - اصلاح .
بانبوهی بازگشتن - افاضة .
باندیشه از پی کاری فرا شدن - تدبیر .
باو - الیه .
بباشید برجای - مکانکم ، ای الزموا مکانکم .
ببالا برشدن - رقی . عروج . صعود . تصعد . تصاعد . ارتقاء .
ببرد خدای روشنائی ایشانرا - ذهب‌الله بنورهم .
ببردن - اذهاب .
ببریدن بار خرما - صرم .
(ببریدند - جابوا الصخر) .
ببزه نسبت کردن - تأثیم .
ببندگی گرفتن - تعبید .
ببالاییدن - تنشیة .
ببایان رسیدن‌وسپری شدن‌زاد - اقواء .
ببپای داشتن چیزی وبر آن مداومت نمودن - اقامة .
بپای سپردن - وطأ .
بپروردن - تنشیة .
بت - صنم . وثن .
بتازیانه زدن - جلد .
بتحقیق دانستن - احقاق .
بترسیدن - تخوف .
بتو - الیك .

بتی که از قوم نوح مانده بود وعرب آنرا می‌پرستیدند - یغوث . یعوق . نسر . ودّ . سواع .
بتی که ثقیف آنرا پرستیدندی - لات .
(بتی که دربعلبك بود والیاس پیغمبر آنرا بشکست - بعل) .
بجان وزندگانی تو - لعمرك .
بجای چیزی ایستنده - خلفة .
بجای خود - محلة .
بجایی درشدن - ولوج .
بجایی مقیم ایستاذن - عدن .
بجواهر مرصع کردن - وضن .
بچرا شدن - سروح .
بچرا گذاشتن ستور - سرح .
بچسبانیدن - صبر . صور . ازاغة .
بچسبیدن - صغی .
بچسبیدن‌از حق - الحاد . التحاد .
بچوب زدن پشم وپنبه - طرق .
بچوب کشتن - وقد .
بچه اندر شکم - جنین .
بچیزی رسیدن - ملاقاة .
بچیزی منفعت گرفتن - ارتفاق .
بحق حلم ومجد وعلم وسنا وقدرت من - حمٓ عسٓقٓ .
بحق طول وسناء من - طس .
بحق طول وسناء وملك من - طسم .

(بخردی در ایشان مینگرد چشمهای شما - تزدری اعینکم) .
بخششی - نحلة .
بخش کردن - تقسیم . اقتسام . قسم . قسمة .
بخش کردن خواستن - استقسام .
(بخش گرفتن - استقسام) .
بخشم آوردن - ایساف . غیظ اسخاط .
بخشودن - حنان . رحم . مرحمة . نحل . وهب . هبة .
بخیانت نسبت کردن - اغلال .
بخیل - قتور . ضنین . شحیح .
بخیلی کردن - شحّ . بخل .
بداچیزی - بئسما .
بدانستن - اذن .
بدان و آگاه باش ، حرف تنبیه - ألا .
بد اخترشدن - نحس .
بداست - بئس . ساء .
بدبخت - شقی .
بد بخت شدن - شقاوة .
بدربند مقیم شدن - مرابطة .
(بدتر - أسوء) .
بد حالی - ضرّاء .
بد خواستن - حسد .
بددل شدن - فشل .
بدرستی - قد . انّ .
بدرستی دانستن - ظنّ .
بدرشتی کشیدن - عتل .
بدرود کردن - تودیع .
بدروغ داشتن - تکذیب .
بدروغ وخرفی نسبت کردن - تفنید .
بدریا فرو شدن - غوص .
بد سکالیدن - کید . مکیدة . مکر .
(بدگوی) - همزة .
بدگوی درروی - همزة .
بدگوی درقفا - لمزة .
بدل - فدیة .
بدل کردن - تبدیل .
بدل گرفتن - استبدال . تبدّل .
بدی - سوء . سیئة .
بدیدار چشم - رأی العین .
بدی کردن - اساءة .
بدیوار برشدن - تسور .
بر - علی .
برآرنج تکیه کردن - ارتفاق .
برآغالیدن - اغراء .
برآمدن آفتاب ومانند آن - طلوع .
بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره - بزوغ .
برابر - قوام . قبل . تلقاء .
برابر شدن - تسوی .
برابر کردن - عدل .
برادر - اخ .
برادر پدر - عمّ .
برادر مادر - خال .
(براه بردن ستور وشتر) - ایجاف .
برای خود پیمودن - اکتیال .
برافراشتن بناء - شید .
برانگیختن - حضّ . اشارة . حشر .
برانگیختن برکاری - تحریض .
برانگیخته شدن - انبعاث .
(برانگیزانیدن) - اغراء .
(برانگیزد - یحضّ) .
برباد دادن - ذرو . نسف .
(برپیچیدن) - التفات .
برپیچیده شدن - التفات .
برپی کسی برفتن - اقتداء .
برتر - اعلی .
برترنشستن - نشوز .
برجای بلند شدن - ظهور .
برجای‌داشتن - تثبیث . ارساء .
برجوشیدن - فور . فوران .
برچسبیده شدن - لزوب .
برچیدن - التقاط .
برحق بداشتن - احقاق .
برخاستن - قیام .
برخاستن بشب - ناشئة اللیل .
برخورداری - متاع .
برخورداری گرفتن - استمتاع تمتع .
برخویشتن نازیدن - تمطی .

بردار کردن ـ تصلیب . صلب .
برداشتن ـ احتمال . وسق .
رفع . حمل . اقلال .
بردبار ـ حلیم .
(برروی افکندن) ـ اکباب .
(برزمین رونده) ـ دابّة .
برسانیدن [یعنی تمام کردن]
آبچاه ـ انزاف . نزف .
(برسختن ـ الوزن) .
برسه دست وپای ایستادن اسب
وبر کنارهٔ سم چهارم ـ
صفون .
برسیدن آب چاه ـ نزف .
برسیدن شراب کسی را یعنی
سپری شدن ـ انزاف .
برسینه خفتن مرغ ـ جثوم .
برسینه زدن ـ نحر .
برکاری داشتن ـ بعث .
برکت کرده ـ مبارك .
برکسی بیشی گرفتن ـ معاجزة .
برکسی تعدی کردن ـ فرط .
برکسی دشوار نهادن ـ مشقة .
برکسی شفقت کردن ـ ابقاء .
برکندن ـ نسف . نتق .
برگ ازدرخت ریزانیدن(برای
گوسفند) ـ هش ّ .
برگ درخت ـ ورقة .
برگردانیدن ـ تقلیب . صد ّ .
برگردیدن ـ ایتفاك .

برگزیدگان ـ اخیار .
برگزیدن ـ تخیر . استخلاص .
استحباب . اختیار . اختصاص .
اجتباء . اصطناع . ایثار .
اصطفاء . اصفاء .
برگزیده ـ اوسط .
برگشتن ـ تقلب . نکوص . صدود .
تولی .
برگشته ـ از ملتهای باطل ـ
حنیف .
برگفتن قصه ـ قص . تقصص .
برگ کشت ـ عصف .
برگماشتن ـ تسلیط . توکیل .
برگماشته شدن ـ سیطرة .
برگناه بایستادن ـ اصرار .
برمیدن ـ اشمئزاز .
بربخانندشمارا بزبانهای تند ـ
سلقوکم بالسنة حداد .
برنشستن ـ رکوب .
بروی افتادن ـ اکباب .
برویدرافکندن ـ تل ّ . کب ّ .
کبت .
(برویکار کنند ـ پراؤن) .
(برهم نشاندن) ـ تراکب .
برهم نشستن ـ تراکب .
برهم نشسته ـ هضیم .
برهم نهادن ـ رکم . نضد .
قنطرة . خصف .
برهم نهادن کالا ـ تکویر .

برهنه شدن ـ عری .
بریان شدن ـ نضج .
بریان کردن ـ حنذ . شی ّ .
بریان کرده ـ حنیذ .
بریدن ـ قطع . قد ّ . جذ ّ . بتر .
جوب ـ حسم .
بریدن عطاء ـ اکداء .
بریده ـ صریم .
بریکدیگرغبن آوردن ـ تغابن
بز ـ معز .
بزانو درآمدن ـ جثو ّ .
بزرگ ـ عظیم . فری . کبیر .
بزرگتر ـ اکبر .
بزرگ داشتن ـ اکبار . توقیر .
اعظام . تعظیم .
بزرگ شدن ـ کبارة .
بزرگوار ـ جبار . علی ّ .
بزرگوارشدن ـ جلال . جلالة .
تکبر . مجد . وساطة .
استعلاء .
بزرگوارکردن ـ تبارك .
بزرگواری ـ کبریاء . وقار .
بزرگ وپاینده وبانیکی بسیار
است . تبارك .
بزرگی ـ کبر .
بزموی ـ شعر .
بزمین فروبردن ـ خسف .
بزمین فروشدن ـ خسوف .
بزه ـ جناح . اثم .
بزه مند ـ اثیم .

بزه مند شدن ـ عنت . حنث . اثم .
بسا ـ ربما . کم .
بساط برگزیدهٔ پهناور ـ زربیة.
بساط گرانمایه ـ رفرف.
بس است اورا ـ حسبه .
بس بزرگ ـ کبّار .
بستان ـ فردوس .
بستان دیوار کشیده ـ حدیقة .
بستر ـ مهاد . فراش .
بستگی ـ عقدة .
بستم برکاری داشتن ـ اکراه .
بستم ستدن ـ غصب .
بستن ـ ربط . رتق .
بستن آب ـ سکر .
بستن پیمان ـ عقد .
بستن در ـ تغلیق . ایصاد .
بستن گره ـ عقد .
بستودن ـ تزکیة .
بستوه آوردن ـ ابرام .
بسخن آوردن ـ انطاق .
(بسر آمدن ـ انقضاء) .
بسروزدن (۱) ـ نطح .
بس کلان و بزرگ ـ کبّار
بسنده ـ حسیب .
بسنده کردن ـ کفایت.
بسودن ـ لمس . مسّ .

(۱) یعنی بشاخ زدن .

بسیار ـ کثیر . جمّ.
بسیار آوه کننده از ترس خدای ـ اوّاه .
بسیار بخشنده ـ رحمن .
بسیار برهم نهاده ـ لبد .
بسیار جادویی کردن ـ تسحیر.
بسیار شدن ـ وفور . کثرة . عفوّ.
بسیار شدن آب ورفتن آن ـ فیض .
بسیار شکستن ـ تهدیم .
بسیار کردن خواستن ـ استکثار .
بسیار کشتن ـ اثخان . تقتیل. تذبیح .
بسیار گردانیدن ـ تکثیر .
بشب چرا کردن گوسفند ـ غنم.
بشب رفتن ـ اسراء . سری .
بشب کاری ساختن ـ تبییت .
(بشتاب ـ سراعاً) .
(بشتاب رفتن ـ وضع) .
بشك افتادن ـ ارتیاب .
بشك افکندن ـ ریب.
بشك شدن ـ امتراء . تماری.
بشمار آوردن ـ اعتداد. احتساب.
بشوی داده شوند . احصنّ .
(بعد ـ شطون) .
بعرفات ایستادن ـ تعریف .
بعنف درکاری شدن ـ اقتحام .

بعنف راندن ـ دع .
بعنف گرفتن ـ سطو .
بغایت پیری رسیدن ـ عتو .
(بغایت رسیدن) ـ انتهاء
بغایت گرمی رسیدن ـ اناء .
بقدرت اوست ـ بیده .
بقصد سوگند خوردن ـ عقد .
بقیت علم که روایت کرده شود از پیشینگان ـ اثارة .
بکار کسی قیام کرن ـ تولی .
بکاستن ـ بخس . محق .
بکنار آب آیندگان ـ شرّعاً . (شرّع) .
بگچ کردن بناء ـ شید .
بگذاشتن ـ خلاء . خلو .
بگذشتن ـ انسلاخ . عبور . سلوف . غبور .
بگذشتن ازچیزی ـ تجاوز .
بگرانی برخاستن ـ نوء .
بگردانیدن ـ ادارة .
بگردانیدن زبان در دهان ـ لیّ .
بگردیدن ـ مور . تحرف .
بگردیدن زمین ـ مید .
بگسترانیدن ـ سطح .
بگشتن ـ حید. حیدودة. صدوف. زوال
بگلو فرو بردن ـ اساغة .
التقام .
بگمان افتادن ـ شكّ .

بگمان‌افکندن ـ تخییل. ارابة
بگوارانیدن ـ اساغة .
(بگواریدن ـ اساغة) .
بلند ـ علیّ .
بلند بر آورده ـ مشیّدة .
بلند شدن ـ تبارك . شموخ .
تعالی . استعلاء .
بلندی ـ امت .
بلندیها میان بهشت ودوزخ ـ
اعراف
بلیغ شدن ـ بلاغت .
بما ـ الینا
بمرغ فال گرفتن ـ زجر .
بمزدگرفتن ـ استیجار .
بمن ـ الیّ
بناز و نعمت پروردن ـ تنعیم .
بنا کردن ـ عرش . بناء .
بنا کرده‌شده چون خیمه‌وخانه ـ
بناء .
بند ـ صفد . سدّ . نکل . وثاق.
بندآب ـ عرم .
بند استوار ـ ردم .
بند بر نهادن ـ تنکیل .
بند دست و گردن ـ غلّ
بن درخت ـ عجز .
بند کردن ـ ایثاق .
بندگان خویشتن باز خریده از
خواجگان خود ـ رقاب

بنده ـ فتی. عبد . ولید . اسیر.
بنده را باز فروختن ـ مکاتبة .
بنده‌را بدو بازفروختن ـ کتاب .
بندی ـ اسیر .
بنزدیك کسی شدن ـ اختلاف .
بنشان دانستن ـ توسم .
بنهایت چیزی رسیدن ـ تناهی.
بنیاد ـ اصل .
بنیاد دیوار ـ قاعدة .
بنیاد نهادن ـ تأسیس .
بودن ـ کون . کینونة .
بوستان ـ جنت .
بوستانهای بسیاردرخت ـ غلب .
بوی ـ نفح . ریح .
(بوی‌دمیدن)ـ نفح .
بها ـ ثمن .
بهتر ـ اقسط .
بهتراست برای‌شما ـ خیرلکم.
بهترین‌جایی‌در بهشت- فردوس.
به چه ـ بم .
بهره ـ حظّ . ذنوب . کفل .
نصیب .
بهرهٔ آب ـ شرب .
بهرهٔ صالح ـ خلاق .
بهشت ـ جنت . (دارالمقامة).
بهم بر کردن متاع ـ بعثرة .
بهم‌درشدن‌ـاشمئزاز . اختلاف.
بهم درشدن گیاه‌وشاخ درخت ـ
التفاف .

بهم رسیدن ـ التقاء .
بهوش آمدن ـ افاقة
(بی‌آرام شدن ـ کرب) .
بیابان ـ بلد . برّ . بدو .
بیابانی ـ بادیّ
بیابانی در دوزخ ـ ویل .
بیادآوردن ـ تذکیر. تذکرة.
بیاراستن ـ تسویل .
(بیار تو مرد ـ هات) .
بیاگاهانیدن ـ تأذن . تنبئة .
بیان کردن خواب ـ عبارة .
(بیا وبیار ـ هلمّ . هلمة) .
بیاوردن ـ اجاءة .
بیاورید ـ هاتوا .
بیاورید سورتی مانند آن ـ
فأتوا بسورة من مثله .
بی بهره ماندن ـ خیبة .
(بی پدر) ـ یتیم .
(بیت‌المقدس ـ مسجد اقصی) .
بیچارگی ـ مسکنت .
بیچاره ـ مسکین .
بیچاره کردن ـ اضطرار .
بیخ آورشدن ـ رسوخ .(رسوّ).
بیخرد ـ سفیه .
بیخ ـ اصل .
(بیخ نباتی است) ـ زنجبیل .
بیخود ـ غافل .
بیداد کردن ـ عدوان . حیف.
قسوط .

بیدار ـ یقظ
بیدار بودن بشب ـ تهجد.
بیدار شدن ـ یقظ.
بیدار کردن ـ بعث.
بی‌رغبت شدن ـ زهد. زهادة.
بی‌روزی کردن ـ حرمان.
بیرون آمدن ـ بروز. خروج.
بیرون آمدن از چیزی ـ انسلاخ.
بیرون آوردن ـ اخراج. تبریز. استنباط.
بیرون آوردن چیزی از چیزی ـ سلخ.
بیرون رفتن ـ سروب.
بیرون‌شدن‌خواستن ـ استنفار.
بیرون کردن جامه وماننده آن ـ خلع.
بیرون کردن [از وطن] ـ جلاء.
بیزار ـ بریء.
بیزار شدن ـ تبرّء.
بیزار کردن ـ ابراء. تبرئة
بیزاری ـ براءة.
بی‌سامانی کردن ـ فجور.
بیشه ـ ایکة.
بیفتادن ـ خواء. نوء. تساقط. وجوب.
بیفتادن بنا ـ انقضاض.
بی‌فرزند ـ ابتر.
بیفکندن ـ تکویر.
بیقین دانستن ـ استیقان.

بیقین دانستن چنانکه هیچ گمانی نماند ـ ایقان.
بیکدیگر بازگشتن ـ تراجع.
بیکدیگر دادن ـ تعاطی.
بیکدیگر فروختن بوام ـ تداین.
بیکدیگر مانندشدن ـ تشابه.
بیکسو شدن ـ اعتزال.
بیکسوی شدن ـ انتباذ.
بی‌گمان ـ یقین.
بی‌گناه کردن ـ تمحیص.
بیم ـ فزغ. نذیر. رعب.
بیمار ـ مریض.
بیماران ـ اولوا الضرر.
بیمار را به کردن ـ ابراء.
بیمار شدن ـ مرض. نقم. سقم.
بیماری ـ مرض.
بیم دردل نگاهداشتن ـ ایجاس.
بیم کردن ـ انذار.
بیم کننده ـ نذیر.
بینا ـ بصیر.
بینائی ـ بصر.
بینا دل شدن ـ استبصار.
بینا کردن ـ تبصرة. تبصیر.
بی‌نشان کردن ـ اغفال.
بی‌نمازشدن‌زن ـ حیض. محیض.
بی‌نمازی ـ قرء.
بینی ـ خرطوم. انف.
بی‌نیاز ـ غنیّ.
بی‌نیاز شدن ـ استغناء.

(بینة ـ حجة).
بیوه ـ ایّم.
بی‌همتا ـ عزیز.
بیهوده ـ هزل.
بیهوده گفتن ـ هجر.
بیهوش شدن ـ صعق.
(بیهوشی) ـ صعق.

پ

(پای بر زمین گذاشتن ـ وطأ).
پاداش به نیکی ـ مثوبة.
پاداش دادن ـ تثویب. جزاء. اعقاب. اثابة.
پادشاه ـ ملک. ملیک.
پادشاه شدن ـ ملک.
پادشاه گردانیدن ـ تخویل.
پادشاهی ـ ملک.
پادشاهی بزرگ ـ ملکوت.
پاره ـ بعض. جزء.
پارهٔ آتش ـ قبس. جذوة.
(پارهٔ آتش که بجهد ـ خدرة).
پارهٔ آتش هلاک کننده که از آسمان فرود آید با بانگ سخت ابر ـ صاعقه.
پارهٔ آسمان ـ کسف.
پارهٔ آهن ـ زبرة.
(پارهٔ از آسمان) ـ کسف.
پارهٔ از چیزی ـ قطعة.
(پارهٔ از چیزی) ـ عضة.

پارهٔ از زمین ـ بقعة .
پارهٔ از شب ـ زلفة .
پارهٔ از قرآن ـ سورة .
پاره پاره ـ جذاذ .
پاره پاره شدن ـ تقطّع .
تصدّع .
پاره پاره کردن ـ صور .
صیر . تقطیع .
پارهٔ جدا شده ـ فرق .
پارهٔ چیزی ـ عضة .
پارهٔ گوشت ـ مضغة .
پارهٔ مال که جدا کنند و بجایی
فرستند برای تجارت ـ
بضاعت .
پاره ها ـ عضین .
(پاس) ـ حذر .
پاسبانی کردن ـ حراست .
پاسخ دادن ـ اجابة .
پاسخ کردن ـ استجابة .
پاشنه ـ عقب .
پاك ـ طیب . طیبة . طهور .
پاك شدن ـ طیب . طهر . طهارة .
تزکّی . زکاء .
پاك کننده ـ طهور .
پاك گردانیدن ـ تزکیة .
پاکی ـ قدس .
پاکیزه ـ زکیّ .
پاکیزه کردن سخن ـ تحریر .

پاکی و دوری از همه عیبها
تراست ـ سبحانك .
پالان شتر ـ رحل .
پای ـ رجل .
پایان کار ـ ختام . امد .
پایگاه ببالا بر ـ درجة .
پایگاه فروسو ـ درك .
پاینده ـ قیّوم .
پختن ـ نضج .
پدر ـ اب . (والد) .
پدر آدمیان ـ آدم .
پدر ابراهیم ـ آزر .
پدر دیوان ـ ابلیس .
پدید آمدن ـ بدوّ .
پدید آمدن میغ ـ نشأ .
پدید کردن ـ شرع . ضرب .
پذیرفتارشدن ـ زعامة .
پذیرفتار گردانیدن ـ اکفال .
پذیرفتاری کردن ـ کفالة .
پذیرفتن ـ قبول . تقبّل .
پذیرفتن طاعت ـ برّ .
پُر ـ دهاق .
پراکنده ـ شتّی .
پراکنده شدن ـ تزیّل . تفریق .
تفرقة تفرّق . استطارة .
انتشار . انبثات .
پراکنده شدن نور صبح ـ تنفس .
پراکنده کردن ـ تصدیع . نشر .
بثّ . تمزیق .

(پراکنده کردیم ایشانرا ـ
قطّعناهم)
پرداختن ـ فراغ .
پرده ـ حجاب .
پرستار ـ امة .
پرستش کردن ـ الهة .
پرستیدن ـ عبادة .
پرسیدن ـ سؤال . مسئلة .
پر شدن ـ امتلاء .
(پر شدن) ـ اتّساق .
پر کردن ـ ملء . سجر . شحن .
پر مرغ ـ ریش .
(پر نشاط شدن ـ اشر) .
پرنیان ـ حریر .
پروانه ـ فراش .
پرو بال ـ جناح .
پروردگار ـ ربّ .
پروین ـ نجم .
پرهیز کردن ـ تقاة . تقیّة .
اتقیاء .
پرهیزگار ـ تقیّ .
پرهیزگاری ـ تقوی .
پری ـ ملء .
پریان ـ جنّ . جنّة .
پریدن ـ طیران . طیرورة .
(پریدن) ـ استطارة .
پژول ـ کعب .
پس ـ دبر . وراء .

پس ـ بعد .
پس آن ـ خلفها .
پس آگاه باشید ـ فأذنوا .
پس از یکچندی ـ بعدامّة .
پس بدر نکند شما را ازبهشت
پس برنـج افتی ـ فـلا
یخرجنّکما من الجنّة فتشقی .
(پس بود عاقبت کسان که بـد
کردند بد ترا ـ ثم کان عاقبة
الذین اساؤا السوَی) .
پس پشت انداخته ـ ظهریّ .
پس چرا ـ فلِمَ .
پسر ـ ابن .
پسر خوانده ـ دعیّ .
پسرعم ـ مولی .
پس‌رو ـ تبیع .
پس روان ـ أمّة . آل .
پس روی ـ اسوة .
پس‌روی کردن ـ اتباع . تبع .
تباعة .
پسندیدن ـ رضی . رضوان .
ارتضاء .
پسندیده ـ وسط .
پس یکدیگر آینده وشونده ـ
خلفة .
پشت ـ ازر . صلب . ظهر .
پشت بدادن شب ـ عسعسة .
پشت بگردانیدن ـ تولیة .

پشت خم دادن ـ رکوع .
پشت دادن ـ ادبار .
پشت کسی شکستن ـ فقر .
پشم (پنبه) بازکردن ـ نفش .
پشم رنگین ـ عهن .
پشم شتر ـ وبر .
پشم گوسفند ـ صوف .
پشیمان شدن ـ ندم . ندامة .
پشیمانی ـ حسرت . فرط .
پلید ـ رجس .
پلید شدن ـ نجاسة . خباثة .
پلیدکار ـ بغیّ .
پلید کاری کردن ـ زناء زنی .
(پناه آوردن گـاه ـ ملاذ .
معاذ) .
پناه دادن ـ اعاذة .
پناهگاه ـ ملجأ . موئل.حصن .
وزر .
پناه‌گرفتن ـ وأل . وؤل .
پناه گرفتن بکسی یا بچیزی
یا بجائی ـ العوذ . العیاذ.
اللوذ . اللیاذ .
پناه‌میگیرم بخدای ـ اعوذبالله.
پناه نیاز مندان ـ صمد .
پنج ـ خمسة .
پنجه ـ کفّ .
پنجه‌گرفتن ـ قبض .
پنج یك ـ خمس .

پند ـ ذکری . موعظة .
پنداشتن ـ محسبة . حسبان .
پنددادن ـ عظة . وعظ .تذکیر.
تذکرة .
پندگرفتن ـ اعتبار . ازدجار .
تذکر . (تذکیر) .
پنهان داشتن دردل ـ اکنان .
پنهان‌شدن ـ خنوس . استخفاء.
(پنهان فرستادن) ـ دسّ .
پنهان کردن‌ـخبأ. دسّ. اسرار.
اخفاء . تدسیة .
پنهان کردن چیزی ـ کتمان .
کتم
پنهان کرده ـ خبأ .
(پوپك) ـ هدهد .
پوست ـ جلد .
پوست بازکردن ـ سلخ .
پوستك دانهٔ خرما ـ قطمیر .
پوست گـاو پر ازرز یاسیم ـ
قنطار .
پوستها فراهم آمدن ازترس ـ
اقشعرار .
پوسیده شدن استخوان ـ نخر.
پوشانیدن ـ تعمیة . اغشاء .
پوشانیدن چیزی بآمیختن چیزی
بوی ـ لبس .
پوشش ـ لبوس .کسوة .کنّ.
کنان . غطاء . غشاوة .
غاشیة . غلاف . (غشیان) .

پوشیدن ـ کفر . غم . ستر .
پوشیدن راز ـ کتم . کتمان .
پویانیدن ـ ایجاف .
(پویانیدن) ـ نسلان .
پوییدن ـ نسلان .
پوییدن ستور ـ وجیف .
پهلو ـ جنب .
پهلو بر زمین نهادن ـ ضجع .
ضجوع .
پهنا ـ عرض .
پهن ، یعنی بسیار و همیشه ـ
عریض .
پی ـ اثر .
پیاپی ـ دهاق . تترا .
پیا پی خواندن ـ تثویب .
پیاپی زدن ـ رکض .
پیا پی شدن ـ تتابع .
پیاده ـ راجل .
پیاز ـ بصل .
پی بریدن ـ عقر .
پیچیده بیکدیگر ـ لفیف .
پیدا بهستی ـ ظاهر .
پیداشدن ـ حصحصة . تبین . تجلّی
استبانة . تبیین . بیان .
پیدا شدن سفیدی در موی ـ
اشتعال .
پیدا کردن ـ تحصیل . تجلیة .
(بعث) . ترتیل . ابانة .
تبیین . بیان .

پیدا کردن سخن ـ فصل الخطاب .
پیراهن ـ سربال . قمیص .
پیرایه ـ حلیة . حلی .
(پیرایه ها ـ اوزار) .
پیرزن ـ عجوز .
پیرگاو ـ فارض .
پیر مرد ـ شیخ .
پیروزی یافتن ـ افلاح . فوز .
پیروی کردن ـ اتباع .
(پیری وخرفی ـ ارذل العمر)
پیس ـ ابرص .
پیش ـ قبل . قُبل ـ وراء .
پیش آستانهٔ در ـ وصید .
پیش آن ـ بین یدیها .
پیشانی ـ جبهة .
پیش از آمدن رسول ـ جاهلیة .
پیش از تو ـ قبلك .
پیش از من ـ قبلی .
پیشباز آمدن ـ تصدی .
پیشباز شدن ـ تلقی .
پیش پای ـ قدم .
پیش رفتن ـ استقبال .
پیش فرستادن ـ تقدیم . تقدمة .
پیشرو ـ امام .
پیشی گرفتن ـ استباق . بدار .
سبق .
پیغام ـ رسالة .
پیغمبر فرستاده ـ رسول .
پیغمبر قوم عاد ـ هود .

پیغمبری ـ نبوّة .
پیغمبری که صد سال مرده بود
پس خدای تعالی او را
زنده گردانید ـ عُزیر .
پیکار ـ جدل .
پیکار کش ـ خصم .
پیکر ـ صورت .
پیل ـ فیل .
پیمان ـ عهد .
پیمانه ـ صواع .
پیوستن ـ وصل .
پیوسته جهاد کنید ـ رابطوا .
(پیوسته در کاری بودن ـ
مشاورة) .
پیوسته کاری کردن ـ دأب .
دؤب .
پیوند ـ سبب . (وسیلة) .
پیه ـ شحم .

ت

تابان ـ وهّاج .
تاب بازدادن ریسمان ـ نکث .
تابستان ـ صیف .
تاریک شدن ـ اظلام .
تاریک شدن شب ـ غسوق .
عسعسة .
تاریک کردن ـ اغطاش .
اظلام .
تاریکی ـ غیابة . ظلمة .

تاریکی شب ـ غسق .
تازه ـ طریّ .
تازه روی شدن ـ نضرة .
تازه شدن ـ طراوة .
تازیانه ـ سوط .
تازی زبان ـ عربیّ .
(تامکه ـ الی معاد) .
تاوان دادن ـ مغرم . غرم .
تاوان زده کردن ـ اغرام .
تأخیر کردن ـ نسأ . نَسَأ . نسیء .
(تباه ـ فرط) .
تباه شدن ـ فساد . فسود .
تباه کردن ـ تخبّط . افساد .
تباهی ـ دخل . خبال .
تباهیی سخت کردن ـ عثی .
تخت ـ عرش . سریر .
تخت آراسته ـ اریکة .
تخته ـ لوح .
تر ـ رطب .
ترا ـ ایّاك .
تراشیدن ـ نحت .
ترزفان ـ ترجمان .
ترس ـ خیفة . رعب .
ترسا ـ نصرانیّ .
ترسانیدن ـ ترهیب . تفزیع .
ارهاب . استرهاب . روع .
تخویف . تحذیر .
ترسایان ـ اهل الکتاب .

(ترس ازدل بیردن) ـ تفزیع .
ترسیدن ـ خشیة . حذر . اشفاق .
رهبة . رهب . رُهب .
خوف . فرق . فزع . مخافة .
وجل .
ترشدن ـ رطوبة .
ترنج ـ مُتك .
ترنجبین ـ منّ .
تره ـ بقل .
تسبیح کردن ـ تأویب .
تشنه ـ ظمآن .
تشنه شدن ـ ظمأ .
تصرف در کسب کردن ـ اکتساب .
تصرف کردن در معیشت ـ سبح .
تعرض کردن ـ اعتراض .
تفسیر کردن ـ تأویل .
تفسیر کردن زبانی بزبان دیگر ـ
ترجمة .
تقدیر کردن ـ منی . تقییض .
تقصیر کردن ـ الو .
تکبر کردن ـ تیه .
تکیه کردن ـ توکؤ . اتکاء .
تگرگ ـ برد .
تلخ تر ـ امرّ .
تلخ شدن ـ مرارة .
تمام خلق کردن ـ تخلیق .
تمام دادن ـ توفیه .
تمام روز ـ (انی) .

تمام ستدن ـ توفّی . استیفاء .
تمام شدن ـ اتساق . تمام .
کمال . وفور .
تمام کردن ـ اتمام . تکمیل .
اسباغ . اکمال . ایفاء .
قضاء . وفر .
تن ـ جسد . جسم . بدن .
تندرست ـ سلیم .
تنگ ـ ضنک .
(تنگ در بر گرفتن) ـ رصّ
تنگ در بریکدیگر آوردن ـ
رصّ .
تنگدل شدن ـ حرج . حصر .
تنگ شدن ـ ضیق .
تنگ کردن ـ تضییق . قبض .
تنگی ـ ضرّاء .
تنها ـ فرد . وحید .
تنها تنها ـ فرادی .
تنهٔ درخت ـ جذع .
تنهٔ درخت که باتنهٔ درخت دیگر
از یك بیخ باشد ـ صنو .
تو ـ انت .
توانا ـ قدیر .
توانائی ـ قدرة . طاقة . وسع .
تواناشدن ـ اقتدار . اقاتة . قدرة .
توانستن ـ استطاعة . اطاقة . اقران .
(توانگر ـ موسع) .
توانگر شدن ـ ایساع .

(توانگر شدن) ـ وسع .
توانگری ـ وجد . میسرة .
(توبه پذیر ـ توّاب) .
(توبه ده ـ توّاب) .
توبه کردن ـ هیادة هود .
(توجبه ـ سیل) .
تودهٔ ریگ ـ کثیب .
تودهٔ ریگ کژ ـ حقف .
توشه برداشتن ـ تزوّد .
ته ـ طبق .
تهدید کردن ـ زجر .
تهمت زده ـ ظنین .
تهی شدن ـ فراغ .
تهی کردن ـ سجر .
تیراندازان ـ قسورة .
تیرقرعه ـ قلم .
تیر قمار ـ زلم .
تیر ناوک ـ حسبان .
(تیر های بی پر که بدان قرعه زنند ـ اقلام) .
تیزی ـ شوکة .

ث

ثابت کردن ـ اثبات .
(ثبوت ـ بروک) .
ثمود، یعنی قوم صالح ـ اصحاب الحجر.

ج

جادویی کردن ـ سحر .
جالوت (ملکی کافر) ـ جالوت.
جام آب ـ صواع .
جامه ـ ثوب .
جامه بخویشتن در گرفتن ـ تدثّر.
جامه درسر کشیدن ـ استغشاء .
جامهٔ نیکو ـ ریش . ریاش .
جامه‌های گرانمایه ـ عبقریّ .
(جامی آب) ـ صواع .
جان ـ روح .
جانب ـ عطف .
جان برداشتن ـ توفّی .
جانبی سوی آفتاب برآمدن ـ شرقیاً .
جانور ـ حیوان .
جانورکی چوب‌خوار ـ دابّة الارض.
جاوید شدن ـ خلود .
جاوید کردن ـ اخلاد . تخلید .
جای ـ مکان .
(جای) ـ امّ .
جای آرام ـ مسکن .
جای استوار ـ حصن .
جای امام درمسجد ـ محراب .
جای بازگشت ـ مآب .
جای بازگشتن ـ مثابة .
جای باحرمت ـ حرم .
جای برآمدن ستاره ـ مشرق .
جای بلند ـ ربع . ربوة .
جای دادن ـ تمکین . تبوئة . ایواء .
جای درآمدن ـ مدخل .
جای درآوردن ـ مدخل .
جای سیل درکوه ـ وادی .
جای عبادت ـ صومعة .
جای فراخ کردن ـ فسح .
جای فروشدن ستاره ـ مغرب .
جایگاه ـ موضع . موطن .
(جایگاه قیلوله ـ المقیل) .
جای گرفتن ـ تبوّء . اوی .
جای گریز ـ مصرف .
جایگیر ـ مکین .
جای هلاک ـ موبق .
جبرئیل ـ روح .
جبلین ـ سدّین .
جحود کردن ـ مری . انکار .
جداشدن ـ انفکاک . خلوص. فصول .
جداشدن ازیکدیگر ـ امتیاز .
جدا کردن ـ حول . تمییز . تفصیل . تـزییل . میز . مفصل. عزل . فرق. فصل.
جدا کردن(سخن) ـ فصل الخطاب.
جدا کردن میان حق و باطل ـ فرقان .
جدا کنندهٔ میان حق و باطل ـ فرقان .
جز ـ غیر .
جزا دادن ـ دین .

جستن ـ ابتغاء . التماس.طلب.
(جستن) ـ تفقد .
(جستن خبر ـ تحسس‌خبر) .
جشن ـ عید .
جفت ـ شفع . زوج .
جماع ـ رفث .
جماع کردن ـ مباشرة .
جمع کردن ـ ازلاف . اجماع .
جنابت رسیده ـ جنب .
جنبانیدن ـ ازّ . رجّ . اهتزاز.
هزّ . زلزلة . زلزال .
جنبنده ـ دابّة .
جنگ ـ حرب .
(جواب‌دادندایشان‌ـ القواالیهم).
جوان گاو ـ بکر .
(جوانی ـ اشدّ غایة) .
جوئی دربهشت ـ کوثر .
جور کردن ـ ضیز . عول .
جوشیدن ـ غلی . غلیان .
جوی آب ـ نهر .
جوی‌استهٔ خرما ـ نقیر .
جوی خرد ـ سریّ .
جهودان ـ اهل‌الکتاب . هود.
جهود شدن ـ هود . هیادة .

چ

چادر ـ جلباب .
(چاروای سواری) ـدابّة .

چاره ـ حیلة .
چاشتی ـ غداء .
چاشتگاه ـ ضحی . ضحوة .
چاه ـ جبّ .
چاه قدیم ـ رسّ .
چاهی‌میان مکه ومدینه ـ بدر .
چرا ـ لِمَ .
چراغ ـ سراج . مصباح .
چرافرانهادی‌آنراازخویشتن ـ
لولا اجتبیتها .
چرا کردن ـ ارتعاء . رتوع .
چراکردن اشتر وگوسفندبشب
بی‌شبان ـ نفش .
چراگاه ـ ابّ.
چرانیدن ـ اسامة . رعی .
چرب روده ـ حویّة .
چرخ ـ فلک .
چرک ـ تفث .
چریدن ـ رعی .
چسبیدن (یعنی میل کردن و
انحراف) ـ ازورار.میل.
تزاور .
چشانیدن ـ اذاقة .
چشم ـ طرف . عین .
چشم ببستن ـ تسکیر .
(چشم برهم زدن) ـ لمح .
چشم برهم زدن ـ طرف .
چشم‌بهون بازماندن ـ شخوص .

چشم‌داشتن ـ ترقّب . تربّص .
نظر . رصد.رصود. رقوب.
(مراقبة) .
چشم داشتن نه‌بسزا ـ طمع .
چشم درپیش افکندن ـ اقماح.
چشم فرو خوابانیدن ـ غضّ.
چشم فروگرفتن ـ اغماض .
چشمه ـ ینبوع . عین .
چشمه ای در بهشت ـ تسنیم .
کافور . زنجبیل .
چشیدن ـ ذوق .
چغز ـ ضفدع .
چک کردن ـ صکّ.
چنبر گردن ـ ترقوة .
چند ـ کم .
چنگ خروس ـ صیصة .
چنگ درزدن‌ـاستعصام.اعتصام.
تمسک . استمساك .
چنین باد ـ آمین . امین .
چوب ـ خشب .
چوب بدیوار اندر وانهادن ـ
تسنید .
چوب خوشهٔ خرما ـ عرجون .
چوب دستی ـ عصا .
چون ـ کیف . اذ . اذا .
چون‌شوی‌کنند ـ فاذااُحصنّ.
چه ـ (ایّ) . عمّ. ما .
چهار پای ـ بهیمة .

چهار پای دشتی - وحش .
چهار پای را شبانگاه بمأوی بردن - اراحة .
چهار چهار - رباع .
چهار یار - کوثر .
چهاریک - ربع .
چه دورست - هیهات .
چه شکیبا اند بر آتش - فما اصبرهم علی النار .
چهل - اربعین .
چیدن میوه از درخت - جنی
چیده - جنیّ .
چیز - شیء .
(چیز اندک - مزجی . مزجاة).
چیزی از پی چیزی داشتن - تقفیة .
چیزی از کسی خواستن که اورا از آن رنج رسد - تکلیف.
چیزی از گفت کسی فرا گفتن - تلقیّ .
چیزی اندر چیزی نشاندن - ترکیب .
چیزی بجائی فرو گذاشتن - تدلیة .
چیزی بر خود واجب کردن - نحب .
چیزی برخویشتن واجب کردن - نذر .
چیزی بزینهار بکسی دادن - استیداع .
چیزی بکسی سپردن - اسلام .
چیزی بمشقت پیدا کردن - کسب .
چیزی حرام - حرام .
چیزی خوار که آنرا بیندازند - نسی .

ح

حاجت - مأربة . وطر . اربة .
حادث شو - کن .
حاضر - شهید . عتید .
حاضر آمدن - شهود. احتضار.
(حاضر آوردن) - احتضار .
(حاضر شدن) - احتضار .
حاضر کردن - اشهاد. احضار .
حاکم گردانیدن - تحکیم .
حال - بال .
حالاً بعد حال - طبقاً عن طبق .
(حجاب القلب - شغاف) .
حجت آوردن - ادلاء .
حجت روشن - بیّنة . سلطان . برهان . بصیرت .
حجره - حجرة .
حج کردن - حجّ .
حدیث کردن - تحدیث .
حرام - سحت . حجر .
حرامزاده - زنیم .
حرام کردن - تحریم . حظر .
حرف عطف از برای مهلت - ثمّ .
حریص شدن - هلع .
حریص کردن - استفزاز .
حزر کردن - خرص .
حسد - حاجت .
حظیرة ساختن از شاخ درخت - احتظار .
حقا - لاجرم . کلاّ .
حکمت - حکم .
حکم کردن - حکم . قضاء .
حکم کسی را فسخ کردن - تعقیب.
حلال - حلّ . طیب . طیّبة .
حلال شدن - حلال .
حلال کردن - تحلیل . تحلّة . احلال .
حمّ (ایْ قدّر)ماهو کائن - حم.
حمله کردن - سطو .
حمیت بکبر - العزّة بالاثم .
حوادث روزگار - ریب المنون.
حوض بزرگ - جابیة . مصنعة.
حیران شدن - تیه .
حیران کردن - بهت .

خ

خار ازدرخت زدن - خضد .
(خار خروس) - صیصة .
خار خشک زهردار - ضریع .
خاص کردن - خصوص .
خاک - تراب. (بزی) . صعید.

خاکستر ـ رماد .
خاک نمدار ـ ثری[1].
خالی شدن ـ خلا . خلو ّخواء.
تخلّی .
خالی شدن سرای ـ اقواء .
خاموش بودن ـ انصات. صمت.
خاموش شدن ـ سکوت.
(خاموشی) ـ صمت .
خامهٔ تراشیده ـ قلم .
خاندان ـ آل .
خانه ـ بیت .
خانه‌ای درآسمان چهارم برابر
کعبه ـ بیت‌المعمور .
خانهٔ بالائی ـ غرفة .
خایهٔ مرغ ـ بیض .
خبر جستن ـ تحسس .
خبرخواستن ـ تجسس.استنباء.
(خبر خواستن) ـ تحسس .
خبر دادن ـ انباء .
خبر دروغ‌افکندن ـ ارجاف .
خبه شدن ـ انخناق .
خدا شناس ـ ربّانیّ .
خداوند ـ مالک .
خداوند افزونی شدن ـ اضعاف.
(خداوندان تمیزودین ـ اولوا
بقیّة) .
خداوندان صبر ـ اولواالعزم .
خداوند چیزی شدن ـ ملک .

خداوند چیزی کردن ـ تخویل.
خداوند سلاح ـ ذات‌الشوکة .
خداوند کفایت کنندهٔ راه نمایندهٔ
تأیید کنندهٔ دانا ءراستگوی.ـ
کهیعص .
خدای ترسان ـ ربّیون .
خدایرابزرگی یاد کردن ـ
تکبیر .
خدایرا بپاکی صفت کردن ـ
تقدیس .
خدایرا بپاکی یاد کردن ـ
تسبیح .
خدای سزای پرستش ـ اللّه.اله.
خدره ـ شرر .
خدمتگار ـ حافد .
خر ـ حمار .
خراج ـ خراج .
خرامیدن ـ اختیال . تمطّی .
مید .
خرج ـ خرج .
خرد ـ حجر . نهیة. لُبّ.
خُرد ـ صغیر .
(خرد شمردن ـ ازدراء) .
خردمند شدن ـ عقل .
خردومرد کردن ـ بسّ .
دکّ .
خرسند شدن ـ قناعة .
خرما بن ـ نخیل . نخل .
خرمای تر ـ رطب .

خروشیدن ـ اصطراخ .
خریدن ـ بیع. اشتراء . شری.
شراء .
خستگی ـ قرح . قُرح .
خسته کردن ـ جرح . کلم .
خسر ـ صهر .
(خشت خام ـ لبن . لبنة) .
خشک ـ یابس . یبس .
خشک شدن ـ یبس .
خشک شدن نبات ـ هیاج .
خشم ـ حاجت .
خشم فرو خوردن ـ کظم .
خشم گرفتن ـ تغیّظ . سخط .
سَخَط . عبد.عبدة . غضب.
دمدمة .
(خشم‌گرفتن) ـ غیظ .
خشنود شدن ـ رضی.رضوان .
خشنودکردن ـ ارضاء . اعتاب.
خطا کردن ـ خطأ . اخطاء .
(اللحن) .
خفتگان ـ رقود .
خفتن ـ رقود . هجوع .تهجّد .
نوم .
خلاف کردن ـ محادّة .
خلف دادن ـ اخلاف .
خندانیدن ـ اضحاک .
خنده‌کردن ـ ضحک .
خنک ایشانرا ـ طوبی لهم .
خواب ـ رؤیا . برد . حلم .

خواب آشفته ـ ضغث .
خواب سبک ـ سنة .
خوابگاه ـ مضجع .
خوار ـ ذلیل . مهین .
خوار داشتن ـ ازدراء .
خوارشدن ـ ذلة . ذلّ . مذلة.
دخور.صغار . هون.هوان.
خوارکردن ـ اهانة . اذلال .
قهر .
خواستاری کردن زن ـ خطبة .
(خواستگاری کردن‌زن) خطبة.
خواست‌دل‌بآنچه‌نشاید ـ هوی .
خواستن ـ استحفاظ . سؤال .
مسئلة . قنوع.ارادة.مشیة ـ
خواسته ـ سؤل . مال .
خواناگردانیدن ـ اقراء .
خوان آراسته ـ مائدة .
خواندن ـ دعوی.دعاء. مناداة.
تلاوة . نداء .
خواندن علم ـ درس . دراسة .
(خواهانی ـ رغبت) .
خواهر ـ اخت .
خواهر پدر ـ عمّة .
خواهر مادر ـ خالة .
خواهش کردن‌ـ شفاعة .
خوب ـ جمیل.
خوب شدن‌ـ حسن . جمال
خوبی‌دیدار‌ـ بهجت .
خوردن‌ـ طعم .اکل.

خوردن‌چوب‌ـ‌ارض.
خوردنی ـ‌طعام.
خوردنی آوردن‌ـ‌میر .
خوردنی بکفگیر برداشتن
(برگرفتن)‌ـ‌اغتراف .
خوردنی خواستن ـ‌استطعام. .
خورشید‌ـ کوکب.
خوش‌ـ عذب. طیب .طیبة .
خوش آمدن‌ـ‌اعجاب .
خوش بوی شدن‌ـ طیب.
خوش بوی کردن‌ـ تعریف.
خوش‌ترین‌آب ـ‌فرات .
خوش شدن‌ـ طیب.
خوش منش شدن ـ‌فکاهة.
خوشه خرما ـ قنو.
خوشهٔ گندم ومانندآن‌ـ سنبلة.
خوک‌ـ خنزیر.
(خوانج)‌ـ سلوی.
خون‌ـ دم.
خون بسته‌ـ علقة .
خون بها‌ـ دیة.
خون ریختن ـ سفك .
خون وریم دوزخیان‌ـ غسّاق.
خوی ـ‌خلق . شاکلة .
خویشان‌نزدیك‌ـ اولواالقربی .
خویشاوند ـ حمیم.
خویشتن برآراستن ـ تبرّج .
خویشتن‌را باز خریدن ـ‌افتداء.
خویشتن رابجامه پوشانیدن ـ

تغشی . تغشیة.
خویشتن را برآراستن‌ـ تزیّن .
خویشتن‌رادرجامه‌پیچیدن‌ـ‌تزمّل
خویشتن را مشغول کردن از
چیزی‌ـ تلهّی .
خویش نزدیك‌ـ عشیرة
خویشی ـ رحم . نسب. مقربة .
قربی . ال .
خوی گرفتن ـ ضحی .
(خیال‌ـ طیف.طائف).
خیانت‌ـ‌دخل.خیانة.
خیانت در غنیمت کردن ـ
غلول
خیانت‌کردن‌ـ اختیان. خون .
خیره شدن چشم‌ـ برق.

د

دائم شدن ـ وصوب.
داد ـ‌قسط.
دادستدن ـ انتصار.
دادکردن‌ـ عدل . اقساط.
دادن‌ـ‌ایتاء.اعطاء.
داستان‌ـ مثل .
داغ کردن‌ـ وسم. کیّ.حسم.
داماد ـ صهر .
دانا شدن ـ تفقه.
دانستن‌ـ‌علم.درایة. رؤیة.شعر .
اذن. احسان . احاطة.
احساس.

دانش ـ حکمت.
دانشمند ترسایان ـ قسیس.
دانشمند جهودان ـ حبر .
(دانشمند یهودان) حبر .
دانه ـ حبّ.
دایم ـ واصب .
دایه گرفتن فرزند را ـ استرضاع.
دبوس ـ مقمعة .
دختر ـ ابنة . بنت .
دختر زن ـ ربیبة .
دده ـ سبع .
در ـ باب .
در آب در آمدن ـ شروع . خوض .
(در آتش انداختن) ـ تصلیة.
در آتش آوردن ـ اصلاء
در آتش در آوردن تصلیة ـ صلی.
در آرزوی چیزی انداختن ـ تمنیة.
در آشیان شدن آهو ـ کنوس.
در آمدن ـ دخول. ورود. ادخال .
در آمدن تاریکی شب ـ وقوب .
در آمدن شب ـ جنان .
در آمدن ـ ایراد. ایلاج . ادخال .
در آوردن چیزی در چیزی ـ سلك .
دراز شدن ـ طول. بسوق. تطاول.
درازی ـ طول.
درانیدن ـ قدّ. تمزیق.
دراول دیدار دل ـ بادی الرأی.
(در ایستاد ـ طِفقَ).

در ایستادن ـ طفق .
درباردان کردن ـ ایعاء.
در بامداد رفتن ـ غدوّ.
در بایست ـ حاجت .
(در بغل گرفتن) ـ وطأ.
در بیابان رفتن ـ بدو.
در پرده شدن ـ استتار.
در پسها پنهان شدن . تسلل.
در پس یکدیگر پنهان شدن ـ ملاوذة . لواذ.
در پناه گرفتن ـ اصحاب.
در پیش رفتن ـ قدوم. اسلاف .
در پیش شدن ـ استقدام. تقدیم. تقدمة ، تقدّم.
در چیزی دررفتن خوض.
(درحدیث خوض کردن) ـ افاضة.
در خانه نشستن ـ وقور .
درخت ـ شجرة.
درخت اراك ـ خمط.
درخت خرما جز عجوة و برنی ـ لینة .
درخت کدو ـ یقطین .
درخت کنار ـ سدر .
درخت موز ـ طلح .
درختی در دوزخ ـ زقّوم.
درختی که غطفان پرستیدندی ـ عزّی .
درخذلان گذاشتن ـ ابسال.
درخشیدن ـ وهجان. برقان .

درخشیدن برق ـ لمح.
درخواب شدن ـ نعاس
درخور آمدن ـ وفاق . موافقة .
درخورانیدن ـ (وطا) . اشراب .
درد زادن ـ مخاض.
دردسر رسانیدن ـ تصدیع.
دردل افکندن ـ ایزاع.
دردمند شدن ـ الم.
دردمیدن ـ نفث . نفخ .
(دردمیده شده ـ نُقر).
دردناك ـ واصب . الیم .
درراه روشن ـ لبامام مبین.
در رسانیدن ـ الحاق . اتباع .
در رسیدن ـ رهق . الحاق. لحوق. لحاق.
دررفتن شتاب کردن ـ سعی .
دررنج افکند ـ فتن.
(درروز شدن ـ ظلول) .
درروزهای شمرده شده و آن سه روز تشریق است پس عید قربان ـ فی ایام معدودات .
درزمین رفتن ـ سیاحت.
درزندان کردن ـ سجن.
درست ـ حقّ.
درست کار درست گفتار ـ حکیم.
درست و راست ـ صواب.
درسخن درماندن ـ حصر.
در سرای بگشتن برای غارت ـ جوس. جواس.

درشادی و تنعم از حد در گذشتن- بطر.
در شبانگاه شدن- امساء.
درشت خوی-فظّ. عتلّ .
درشت خوی شدن-فظاظة .
درشتی کردن - غلظة .
در کار کسی خلل آوردن-قدح.
در کاری دشوار افتادن -عنت .
در کاری دشوار انداختن- اعنات.
در کاری شدن- شروع .
در کاری شروع کردن- خوض.
در کرانه-فی معزل.
در که‌ای در دوزخ- لظی.
در گذاشتن از گناه- تجاوز.
در گذشتن از گناه - صفح .
تکفیر .
در گور کردن- اقبار.
درمیان شدن- وسوط .سطة.
در نعمت دنه گرفته گردانیدن
یعنی فیریده (یعنی نعمت
دادن کسیرا چندانکه بغلبهٔ
نشاط انجامد)- اتراف .
درنگرستن-تلطف .
درنگ کردن - لبث . تلبث .
مکث .تثبت .تبطئة. تعجیز.
درنگی دادن - ابطاء.
درنگی شدن - ابطاء.
درنگی کردن- تثبیط.

درنماز دعا خواندن- قنوت.
درنور دیدن - طیّ .
(درود دهنده - مصلی).
درود فرستادن - تصلیة.
درودن- حصد. حصاد.
درودن کشت - صرم .
دروغ - عضة . زور.
درودہ- صریم .
دروغ بربافتن - افتراء.
دروغ فرا بافتن - اختلاق
دروغ گفتن - کذب - فجور .
خلق .خرق .خرص. افك.
دروغی که آدمی راحیران کند-
بهتان.
دروقت بامداد شدن- اصباح.
دروقت نماز پیشین درآمدن -
اظهار.
درویش-فقیر. (مقتر).
درویش شدن-املاق.عیلة. اقلال.
اقتار.
درویشی-خصاصة. عسرة. فقر.
متربة.
(درهای آسمان-اسباب السموات).
درهم افکندن قومی -نزع.
درهم پیچیدن -تکویر.
درهم پیچیده درختان. الفاف.
دریا- بحر.یمّ.
دریاء مغ- لجیّ .
دریابانیدن - تفهیم. ادراء .

در یافتن-فقه.عقل.وقف.ادراك.
تدارك .(اللحن).
دریدن- خرق.
دریده شدن -وهی.
دزدی کردن- سرقة.
دزدیده گوش داشتن-استراق.
دست - ید.
دست آورنجن - سوار .
دست با گردن بستن - غلّ .
دست بدست دادن - مدرار .
دست برهم زدن - تصدیة .
دست چپ - شمال.
دست دادن - امکان .
دست راست - یمین .
دست راست بر دست چپ نهادن
درنماز - نحر .
دستگاه - المکانة .
دستور - وزیر .
دستوری خواستن - استیذان.
دستوری دادن - اذن .
دستهٔ گیاه - ضغث .
دست یافتن - ظهور .
دشمن- عدوّ .
دشمن داشتن - قلی . شنآن .
مقت .
دشمن گردانیدن - تکرهة .
دشمنی سخت - بغضاء .
دشنام دادن -سبّ. قذّ.
دشوار-کبیرة .

دشوارتر ـ اشقّ .
دشوار داشتن ـ کره. کراهة .
کراهیة .
دشوارشدن ـ عسر. عسرة .
دشواری ـ شقّ. مشقة .
(دعوی) ـ زعم .
دعوی کردن ـ ادعاء . زعم.
(دفع کنندهٔ ظلمت ـ دریء) .
دل ـ فؤاد . قلب .
دل از دنیا بریدن ـ تبتیل .
دل بر کاری نهادن ـ عزم. عزیمة ـ
اجماع .
دلو ـ دلو .
دلهای ایشان خالیست از خرد ـ
افئدتهم هواء .
دم بریده ـ ابتر .
دم زدن ـ تنفّس .
دمیدن ـ نفخ .
دندان ـ سنّ .
دندان ازخشم بر هم سائیدن ـ
حرق .
دواة ـ نون .
دوازده ـ اثنتا عشرة .
(دوانندهوشتابانده میشوند ـ
یهرعون) .
دوانیدن ستور ـ رکض .
دوتا کردن ـ ثنی .
دو چند ـ ضِعف .
دوختن ـ خصف .

دود ـ نحاس . دخان.
دودسیاه ـ یحموم .
دودمان ـ فصیلة .
دودو ـ مثنی .
دور ـ بعید .
(دور افکند خویشتن را ـ
نأی بجانبه) .
دوربین ـ لطیف .
دورتر ـ قصوی[1].
دور دارد خدای ـ حاش‌لله .
دورشدن ـ عماقة . قصوّ . نأی .
سحق . خسوء. تجافی .
تجنب . اجتناب .
دور شدن دررفتن ـ اصعاد .
دور کردن ـ دحر. دحور. ازالة .
جنب . جنوب . مباعدة .
تجنیب . ابعاد .
(دور کردن) ـ دحو .
دور گردانیدن ـ زحزحة .
دورویی کردن ـ منافقه. نفاق .
دوری ـ شطط .
دوزخ ـ جهنم . سقر .
دوزخبان ـ زبنیة .
دوست ـ حبیب . حبّ . صدیق .
مولی . ولیّ خلیل .
دوست پنهان ـ خدن .
دوست خالص ـ بطانة . ولیجة.
دوستداشتن ـ احباب. استحباب.
ودّ. مودّة. هوی. محبت. حبّ .

دوست گردانیدن ـ تحبیب .
دوستی ـ خلّة .
دوستی بمیان دل رسانیدن ـ
شغف .
(دوستی خالص ـ مصافات) .
(دوش ـ منکب) .
(دوش ـ گردانیده از تکبر ـ
ثانی عطفه) .
دولت ـ ریح .
دوم دو ـ ثانی اثنین .
دویدن ـ اشتداد . عدو .
دهان ـ فم .
(دههای قوم لوط ـ مؤتفکات).
(دههٔ اول ذی‌الحجة ـ ایام ـ
معلومات) .
دهیك ـ معشار .
(دی ـ امس) .
دیار ثمود ـ حجر .
دیبای تنک ـ سندس .
دیبای ستبر ـ استبرق .
دیدار ـ ریّ .
دیدن ـ ابصار. احساس. ایناس.
رؤیة . لقاء .
دیده ورشدن ـ عثور . عثر .
اطلاع .
دیده ورگردانیدن ـ اطلاع. اعثار.
دیرینه ـ عتق . قدم .
دیگ ـ قدر .
دیگر ـ آخر . اخری[1].

دین ــ صبغة . (ملّة) .
(دین) ـ امة .
دیو ــ شیطان .
دیوار ــ جدار .
دیوانگی ـمسّ .جنّة .
دیوانه کردن ـ تخبّط .
دیو ستنبه ـ عفریت .
دیو ستنبه یعنی بغایت بدی رسیده ومعتاد گشته ـمارد.
دیو وسوسه کننده یعنی اندیشهٔ بد دردل افکننده ـ وسواس .
دیه ـ قریة .

ذ

ذخیره نهادن (کردن) ـ ادخار .
ذوالقرنین، نام پادشاهی ـ ذوالقرنین .

ر

راحت ــ روح .
راحت رسانیدن ـ اراحة .
راز ــ نجوی .
راز گفتن (کردن) ــ انتجاء .
راست ـ قیم . قیام .
(راست ایستادن) ـ استقامة .
راست تر ـ اقوم .
راست شدن ـ مبرّة . سداد . سدود . برّ . استقامة . استواء .
راست شدن سوگند ـ برّ .
راست کردن ـ صدق . تعدیل . تسویة . تقویم .
راست گفتن ـ صدق .
راست گوی داشتن ـ تصدیق .
راست وتمام خلق ـ سویّ . رام . ذلول .
(رام شدن ـ ذل) .
رام کردن ـ تسخیر . تذلیل .
راندن ــ ذود . ذیاد . نفی . شجن . سوق . طرد . وسق . ازجاء . اجراء . تسییر . (زجو) .
راندن بعصا ـ نساء .
(راندن سخت) ـ اهراع .
رانده ـ رجیم .
رانده یعنی اندك ـ مزجاة .
راه ـ سبیل . صراط .
راهبان نشانیدن ـ ارصاد .
راه بربالا ـ نجد .
راه در کوه ـ جدّة .
(راه راست ـ هدیً) .
راه راست نمودن ـ ارشاد .
راه راست یافتن ـ اهتداء . رُشد . رشاد . ـرشد .
راه روشن ــ منهاج .
راه سپردن ـ سلوك .
راه فراخ ــ فجّ . مرصد . مرصاد .
راهگذاری ــ ابن السبیل .
راه نگاهداشتن ـ رصد . رصود .
راه نمودن ــ هدی . هدایة .
راه ونهاد ـ سنّت .
راههای آسمان ـ حبك .
ربودن ـ خطف . سلب . تخطف .
رحمت ـ رَوح . روح .
(رحم مادر ـ قرارمکین) .
رخ ـ خدّ .
رسانیدن ـ بلاغ . ابلاغ . تبلیغ .
رستن ـ نجاة .
رستن ازمکروه ـ افلاح .
رستن گیاه وآنچه بدان ماند ـ نبات .
رسته ـ صف .
رسن ـ حبل . سبب . (شطن) .
رسوا شدن ـ خزی .
رسوا کردن ـ اخزاء . فضیحة .
رسیدن ــ بلوغ . لقاء . اصابة .
رسیدن بکسی بی‌حجاب ـ افضاء .
رسیدند بحال نکاح یعنی بالغ شدند ـ بلغوا النکاح .
رسیده‌شدن میوه ـ ینع .
رشته ـ خیط .
رشك ـ حمیّة .
رشوت دادن ـ ادلاء .
(رضا) ـ وجه .
رغبت از چیزی بر گردانیدن ـ رغبة .
رغبت درچیزی کردن ـ رغبة .
رغبت کردن ـ تنافس .
رفتار ـ سیرة .

رفتن ـ ذهاب. انطلاق . سیر .
ضرب.مشی . (وطأ) .
رفتن آب ـ جری . جریان .
سیلان .
رفتن ستاره ـ انقضاض .
رفق کننده ـ لطیف .
رُکوی حیض ـ نسی .
رگ جان ـ وتین .
رگ گردن ـ حبل الورید .
رمانیدن ـ تشرید . استنفار .
رمیدن ـ استنفار .
رنج ـ ضرّاء. معرّة . کبد .
رنجانیدن ـ ایذاء .
رنج بیننده ـ شقیّ .
رنج چیزی کشیدن ـ تکلیف .
(مکابرت) . (معانات) .
رنج رسانیدن ـ سوم .
رنجه شدن ـ حسور . شقاء .
نصب .
رنجه کردن ـ حسر .
(رنجی ـ اذیً) .
رنگ ـ لون .
رنگ بگردانیدن . لوح .
(رنگ بگردانیده ـ اللواحة).
روان‌شدن آب ـ تفجر.انفجار.
انبجاس . انفضاض .
روان شدن‌فرمان‌ـ نفاذ .نفوذ.
روان کردن آب ـ اسالة .

(روان گشتن‌زبان دردروغ گفتن‌ـ
ولق) .
روایت کردن ـ اثر .
رود آورد‌ـ جفاء .
(رودبار‌ـ وادی) .
روده ـ معاء .
روز ـ نهار .یوم .
(روز) ـ یومئذ .
روزگار ـ عصر. دهر .
روزگار دراز ـ حقب .
روز گذاشتن ـ ظلول .
روزن که گـذاره ندارد در
دیوار ـ مشکاة .
روزهاء شوم ـ ایام نحسات .
روزهاء نحس ـ ایاماً حسوما .
روزه داشتن ـ صوم . صیام .
روزی ـ ریحان . نزل . رزق .
قوت .
روزی دادن ـ رزق .
روشنائی ـ نور .
(روشنائی) ـ سنا .
روشن چشم شدن ـ قرة.قرور.
روشن شدن ـ اشراق . اضاءة .
انارة . اسفار . ثقوب.
تنوّر .
روشن کردن ـ اضاءة .انارة.
تصفیة .
روشن کردن معنی ـ تفسیر.
روشنی ـ ضیاء . سناء .

(روشنی آفتاب چون بدرخشد ـ
ضحی) .
(روشنی چاشتگاه آفتاب ـ
ضحی) .
روغن ـ دهن .
روغن زیتون ـ زیت .
رومیان ـ روم .
(روندگان ـ نشراء).
روی ـ وجه .
رویانیدن ـ انبات . زرع .
روی‌بجایی نهادن‌ـ هیم‌ هیمان.
روی بچیزی آوردن ـ اقبال .
تولیة . عکوف .
روی ترش کردن ـ بسور ـ
بسر . کلوح. عبوس .
روی‌زمین‌ـ ساهرة.صعید .
روی سوی کسی کردن‌ـ توجیه.
روی شناس ـ وجیه .
روی شناس شدن ـ وجاهة .
روی گداخته یعنی روئینه ـ
نحاس .
روی‌گردانیدن‌ـ اعراض. تصییر.
روی نهادن ـ توجّه .
رهائی خواستن ـ استخلاص .
رها شدن زن‌از شوهر ـ طلاق.
رها کردن ـ ترك . تحـلیة
سراح . تخلیة .
رها کند ـ یدعُ . یذرُ .
رهانیدن‌ـ تنجیة .استنقاذ.انجاء.
انقاذ .

رهن بازستدن ـ فكّ . فكاك.
ریختن ـ افراغ . صبّ.
(ریختن آب) ـ افاضة .
ریخته شدن ـ سکوب .
ریخته شدن آب ـ ثجیج .
ریزان ـ ثجّاج .
ریزان شدن آب ـ انهمار .
ریزانیدن آب ـ سکب . دفق.
ریزه شدن استخوان ـ رمة .
ریسمان رشتن ـ غزل .
ریسمان کشتی ـ جمالة .
ریش ـ لحیة .
ریش کردن ـ عقر .

ز

(زائیدن) ـ وضع .
زادن ـ ولادة .
زاری کردن ـ ابتهال . جوار. جزع . تضرع.
زاهدتر سایان ـ راهب .
زاهدی ورزیدن ـ رهبانیة .
زبان آوری کردن ـ سلق .
زبان بیرون کردن سگ از تشنگی یا ازماندگی ـ لهث . لهاث .
زبانهٔ آتش ـ شواظ. لهب. لظی .
زبانهٔ آتش بی‌دود ـ مارج .
زبانه زدن آتش ـ تلظّی .
زبر ـ فوق .

زبر هفتم آسمان ـ علیّون . علّیین .
زبر یکدیگر ـ طباق .
زدن ـ صکّ . ضرب .
زر ـ ذهب . زخرف .
زرد آب ـ صدید .
زردشدن ـ صفرة . اصفرار .
زره ـ لبوس .
زره پیوستن ـ سرد .
زره‌تمام ـ سابغة .
(زکوة من المعز وهو المال القلیل ـ ماعون) .
زمان اندک ـ من‌فواق
زمان دادن ـ تمهیل .
زمستان ـ شتاء .
زمین ـ ارض . بلد .
زمین بیت‌مقدس ـ ارض مقدسة .
زمین بی‌نبات ـ عراء .
زمین پست ـ غائط .
زمین راست وهموار ـ قاع .
زمین راشخم کردن ـ کروب .
زمین نرم ـ سهل .
زمین هامونو نرم ـ صفصف .
زمینی‌در عراق(وآنجا چاهیست که هاروت و ماروت که دو فرشته‌اند درآن چاه آویخته‌اند) ـ بابل.

زمینی که پای‌بروی لغزان‌شود ـ زلق .
زمینی که بروی گیاه نروید ـ جرز .
زن ـ حلیلة .زوج . مرأة .
زناکردن ـ بغاء . سفاح. عنت.
زنان ـ نساء . نسوة . نسوان.
زنان‌آزاد ـ محصنات .
(زنانیکه شوهران ایشان بغزو رفته باشند ـ خوالف) .
زنجبیل ـ زنجبیل .
زن جوان ـ فتاة .
زنجیر ـ سلسلة .
زنخ ـ ذقن .
زن دادن مردرا ـ تزویج .
زندان ـ حصیر . سجن .
(زندان‌ونقب وخانهٔ زیر زمین ـ سمج) .
زندگانی ـ حیوة . معیشة. عمر.
(زندگانی‌پسندیده ـ عیشةراضیة ای مرضیة) .
زندگانی خواستن ـ استعمار .
زندگانی دادن ـ تحیة . تعمیر.
زندگانی که درومرگ نباشد ـ حیوان.
زنده ـ حیّ .
زنده درگور کردن . وأد .
(زنده شدن ـ نشور) .
زنده کردن ـ احیاء . بعث. نشر.
زنده‌گذاشتن ـ استحیاء .

زنرا ازشوی کردن بازداشتن- عضل .
زنرا شوی دادن - انکاح .
زن شوی دوست - عروب.
زن شوی کرده - ثیّب .
زن کردن - نکح - نکاح .
زن کردن مرد - احصان .
زن نشسته‌ازحیض وزادن-قاعد.
زنهار - ذمة .
زنهار دهنده - جار .
زن هنری‌برگزیده - خیرة .
زود - سوف .
(زودبودکه آسان کنیم آنرا)- سنیسّره .
زود فروخوردن -تلقف. لقف.
زهدان - رحم .
زه وزاد - نسل .
(زیادکردن - زیادة) .
زیاده شدن - زکاء .
زیارت کردن - اعتمار . زور .
زیارت کردن یعنی بپرسش رفتن- زیارة .
زیان کارشدن - تباب .
زیانکارگردانیدن - تخسیر .
زیان کردن - خسر . خسران . خسارة .
زیبا - بهیج .
زیتون - زیتون .

زیر - تحت .
زیرچیزی درآوردن - تکویر .
زیر وزبر کردن - بعثرة .
زیر هفتم زمین - سجّین .
زینهار - عهد .
زینهار خواستن - استجارة .
زینهاردادن - اجارة .
زیور بستن - تحلیة.

ژ

ژرف شدن - عماقة .

س

ساختن - تهیة . ارصاد .
ساز - جهاز .
ساز جنگ- سلاح .
سازکار-عرضة . عدّة .
ساز کردن- تجهیز .
سازگارگردانیدن - توفیق .
ساز واری‌دادن - ایلاف .
ساعت - انیّ. انی. انی[۱] .
(ساعتهاء شب - ناشئةالليل).
ساق - ساق .
سال - حول.عام . سنة . حجة .
سالار شدن - نقابة .
سالار یعنی مهتر چند کس - نقیب .
سایه - ظلّ .
سایبان - ظلّة .
سایبان کردن - تظلیل .

سایهٔ پاك ودائم - ظليل .
سبب ساختن - تقییض .
سبز - خضراء . اخضر.خضر.
سبز شدن - اخضرار .
سبك داشتن - استخفاف .
سبک شد - خفّت -
سبك‌شدن - خفة .
سبک گردانیدن - استخفاف. استفزاز .
سبو - اناء .
سپاسداری کردن- شکر. شکور.
سپاه - جند .
سپر - جُنّة .
سپردن - تسلیم .
سپرغم - ریحان .
سپری‌شدن - نفاذ. نفوذ .
سپست‌تر - قضب .
سپندان‌خرد - خردل .
ستارگان‌متحیره - خنّس. کنّس
ستاره - کوکب. نجم .
(ستارهایکه‌بشب‌رودچون آتش- شهاب) .
ستاره‌ایکه بنوخـزاعة آنـرا پرستیدندی - شعری .
ستارهٔ روشن - شهاب.دریّ .
ستارهٔ صبح - طارق .
ستایش - حمد .
ستبرگردن - اغلب .
ستردن - محو .

ستم کردن- بغی - ظلم.جور.
اشطاط.
ستمگر- جائر.
ستنبه شدن -مرود.
ستودن - حمد.
ستون-عماد. عمود.
ستیزه کردن-عنود.
ستیزه کش-عنید.
ستیهیدن-لجاج. لجاجة.
مواراة.
سجده گاه-قبلة.
سجل (نام فرشته‌ای)-سجلّ.
سحرگاه - سحر.
سخت.- وبیل.قمطریر.عزیز.
بئیس.
سخت تر-ادهی.
سخت جزع کردن -هلع.
سخت حریص گردانیدن-اغرام.
سخت خصومت-الدّ.
سخت درویش-بائس.
سخت دشوار-صعد.عصیب.
(سخت دلان - اعزة).
سخت دل شدن-قسوة.قساوة.
سخت راستگوی-صدیق.
سخت زرد شدن-فقوع.
سخت زیرک شدن-فراهة.
سخت شدن- قسوّ.اشتداد.
سخت شگفت-عجاب.
(سخت شگفت داشتن وسخت
سخت شگفت داشتن -عجاب).
سخت گرفتن-بطش.
سخت نزدیک شدن -تدلّی.
سخت وزیدن باد-عصوف.
سختی - ضرّاء. قارعة.غمرة.
عسرة.بأس. معرة. کبد.
سختی سخت-بأساء.
سخن-کلمة.حدیث.
سخن بربافتن برکسی- تقول.
سخن پنهان گفتن-ایحاء.
سخن چینی کردن-نمیم.نمیمة.
سخن سربسته گفتن- تعریض.
سخن عجب - احدوثة.
سخن گفتن-منطق. نطق.
سخن گفتن که در مستمع اثر کند-
تکلیم.تکلم.
سخن معنی دار موزون باقافیه-
شعر.
سخن نیکوراندن-سرد.
سر-رأس.
سراپرده - سرادق.
سرای - دار.
سرانجام بد-وبال.
(سرانجام در شود - سیصلی).
سرانجام یعنی پایان کار- عقب.
عقبی[1] .عاقبة.
سرانگشت - انملة.بنان.
سرباززدن - ابـاء. جماح
جموح.
سربرداشتن-اقماح.
سربرزمین نهادن-سجود.
(سربوادی درنهاد- هامَ).
سرپیچانیدن - لیّ.
سرجنبانیدن - انغاض.
سرخ-احمر.
سرخی که از پس فروشدن آفتاب
پدید آید ازسوی مغرب -
شفق.
سردشدن - برودة.
سرزنش کردن - لوم. تثریب.
سرستردن-تحلیق.
سرگردان-حیران.
سرگزیه-جزیة.
سرگشته شدن - عمة.حیرة.
سرگشته گردانیدن - استهواء.
سرگین شکنبه - فرشا.
سرما - برد.
سرماء سخت - زمهریر -صرّ.
سرمایه دادن-اقناء.
سروتن شستن - تطهر.اغتسال.
سروچشم برابرچیزی داشتن -
اقناع.
سرودگفتن - سمود.
سزاوار-جدیر.
سزاوار است-حقیق.
(سزاوار است او راکه بکند
آنکار را -ینبغی له ان یفعل
کذا).

سزاوارتر ـ اولی . احقّ .
سزاوارشدن ـ استحقاق .
سزاوارشدند بخشمی ازخدای ـ باؤا بغضبٍ من الله .
سزاوار ملامت شدن ـ الامة .
(سزای آنست که ازوی بپرهیزند ـ اهل التقوی) .
(سزای آنست که بیامرزد ـ اهل المغفرة) .
سست رای ـ بادی الرأی .
سست شدن ـ وهن . ونی . فتور . ضعف .
سست کردن ـ ایهان . توهین .
سست گردانیدن ـ تفتیر .
سست گردانیدن کسی را بجراحت ـ اثخان .
سستی کردن ـ تقصیر .
سطبر ـ غلظ [غلیظ] .
سطبر دل ـ غلیظ القلب .
(سطبری ـ غلظ) .
سفال ـ فخار .
سفر دور ـ شقة .
سفید ـ ابیض .
سفیدسر ـ اشیب .
سفیدسران ـ شیب .
سفیدشدن ـ ابیضاض .
سفید شدن موی ـ شیب .
سفیده دم ـ فلق . صبح .
(سکالیدن ـ کید) .

سگ ـ کلب .
سگداری کردن ـ تکلیب .
سگرا شکار آموختن ـ تکلیب .
سگ و مرغ شکاری ـ جارحة .
سلاح ـ شوکة . حذر .
سلامت دادن ـ تسلیم .
سلامت داده از عیب یا از کار ـ مسلمة .
سلام کردن ـ تسلیم .
سلام کردن برکسی ـ تحیّة .
سمج ـ سرب .
سمج که راه گذر دارد ـ نفق .
سندلی ـ کرسیّ .
سنگ ـ صخرة . حجر .
سنگ ساده ـ صفا .
سنگ ساده و لغزان ـ صفوان .
سنگسار کردن ـ رجم .
سنگ سخت ودرخشان ـ صلد .
سنگ گل ـ سجّیل .
سنگ لغزان ـ صفا .
(سنگی درزمین هفتم) ـ سجّین .
سنگی نشان قدم ابراهیم ع بر وی ـ مقام ابراهیم .
سوختن ـ تحریق . احراق . لفح . فتن . نضج .
سوخته شدن ـ احتراق .
سوخته شدن بآتش ـ صلی . صلیّ
سود ـ منفعت . ربح .
سود کردن ـ ربح . نفع .

(سوراخ در زمین) ـ مدّخل .
سوراخ در کوه ـ غار .
سوراخ سوزن ـ سمّ .
سوراخ کردن ـ ثقب . نقب .
سوزانیدن ـ سقع .
سوزن ـ خیاط . مخیط .
سوگند ـ یمین .
سوگند بقصد خوردن ـ تعقید . معاقدة .
سوگند خوردن ـ اقسام . ایلاء . حلف . ابتلاء .
سوگند دروغ کردن ـ حنث .
سوگند راست کردن ـ تحلیل . تحلّة .
سوم سه ـ ثالث ثلثة .
سوهان زدن ـ حرق .
سوی ـ شطر . قبل .
سوی دست چپ ـ مشأمة .
سوی دست راست ـ یمین .
سوی مدین ـ تلقاء مدین .
سه ـ ثلاث .
سه سه ـ ثُلاث .
سه یك ـ ثلث .
سیاه ـ احوی . اسود .
سیاه کردن ـ سفع .
سیاه نمودن از غایت سیرابی ـ ادهیمام .
سیاهی دوات ـ مداد .
سیاهیها که بزردی زند ـ صفر .

سیر - فوم .
سیرابی - ریّ.
سیر بر آمدن - سآمة .
(سیل)- عرم .
سیم - ورق . فضة .
سینه - صدر .

ش

شاخ - فرع . قرن. شعبة.
شاخ گاو - صیصة .
شاخی که اسرافیل درو ی دمد- صور .
شادروان - رفرف .
شاد شدن - بهجة . بهج . فرح .
شاد کام شدن - فره .
شادمانه کردن - سرور . حبر حبور .
شادمانه کردن دشمن - اشمات.
شادی - سرّاء
شادی کردن - استبشار .
(شانه بسر)- هدهد .
شاید بود - عسی[1] .
شبان - راعی .
شبانگاه -عشیّ . عشاء .اصیل.
شبانگاه رفتن-رواح .
شب اندازه کردن کارها- لیلةالقدر .
شب تاریك - غاسق
شب گذاشتن - بیتوتة .
شب وروز - دائبین .

شبیخون کردن - تبییت .
(شتابان - سرعاً) .
شتابانیدن - اهراع . ایضاع .
افراط . ازفاف . تعجیل .
(شتاب کردن در رفتار) - ایجاف.
شتابنده - حثیث . عجول .
شتافتن - ایفاض . مسارعة .
فرط . سرعة.سراع. عجل.
عجلة . (اهطاع). زفیف.
شتافتن خواستن - استعجال .
شتافتن در خدمت - حفد .
شتافتن در کاری - تعجیل .
شتر - ابل .بعیر . جمل .
شتران بارکش -حمولة .
شتران تشنه -هیم .
شتران که برنشستن را شاید - رکاب .
شتر تشنه- اهیم.
شترده ماههٔ آبستن-عشراء
شتر کشتن-نحر .
شخیوه کردن یعنی بانگی که از میان دولب آید چون آواز سرنای - مکاء .مکو.
شراب خالص-رحیق .
شرم داشتن - استحیاء .
شریك علم آموختن - صاحب بالجنب .
شستن - غسل.

ششم -سادس .
شش یك-سدس .
شفادادن-شفاء .
شک - ریب.مریة.
(شکار) -صید.
شکار کردن-اصطیاد. صید.
شکاری(؟) -صید.
شکاف - صدع.
شکافتن - مخر.فلق. فطر.
فرج .صدع.تصدیع .
(شکافتن آب زمین را) -مخر.
(شکافتن کشتی آب را)-مخر.
شکافته شدن - تفطر.انفلاق.
تشقق.تصدع. انفطار.
شکاف درزمین-اخدود.
شکاف درکوه - مفازة. کّن. کهف.
شکستن-حطم.دمغ.قصف.قصم.
نقض.هشم.هدّ.
شکستن عهد-نکث.
شکسته شدن - انفصام.
شکم-بطن.
شکنجه-عذاب
شکوفه-زهرة.
شکوفهٔ درخت خرما - طلع.
شکیبائی کردن -صبر.
شگفت-فریّ.ادّ .
شگفت داشتن-عجب.
شگفتی نمودن -تفکّه.

شما ـ انتم (جماعت مذکر).
انتنّ (جماعت مؤنث). انتما
(دومؤنث ودومذکر).
شمار ـ حسبان.
(شمار کردن ـ محاسبة).
شمار کننده ـ حسیب.
شمردن ـ احصاء. حسبان. حساب.
حصر. عدّ. عدة. تعدید.
شناختن ـ عرفان. معرفة.
شناسا گردانیدن ـ تعریف.
شنا کردن ـ سباحة.
شنبه ـ سبت.
شنوائی ـ سمع.
شنوانیدن ـ اسماع.
شورانیدن ـ بعثرة.
شورشدن آب ـ ملوحة.
شوره گز ـ اثل.
شوریده ـ مریج.
شوهر ـ زوج.
شوهر کردن ـ نکح. نکاح.
شوهر کردن زن ـ احصان.
شوی ـ بعل.
شوی دادن زن را ـ تزویج.
شوی کردن ـ نکح. نکاح.
شهر ـ بلد. مصر.
شیر ـ لبن.
شیر ـ قسورة.
شیرخوردن ـ رضاعة.
شیردادن ـ ارضاع.
شیره کردن ـ عصر.
شیشه ـ قارورة.
(شیفته شد بعشق ـ هامَ).
شیفته گردانیدن ـ شعف.
شیفته گشتن بعشق ـ هیم. هیمان.

ص

صافی کردن (گردانیدن) ـ
تصفیة.
صبحگاه. اصباح.
(صبحگاه گشتن) ـ اصباح.
صبر کردن ـ اصطبار.
صد ـ مأئة.
صدق الله ـ ص.
صدقه دادن ـ تصدق.
(صفیر زدن ـ نقر).
(صندوقی که حق تعالی بآدم
فرستاد و در آن صورت
انبیاء علیهم السلام بود) ـ
تابوت.
صندوقی که موسی ؑ چون
حرب کردن آنرا پیش داشتی ـ
تابوت.
(صنم تعبده خزاعة وهذیل ـ مناة).
صواب جستن ـ تحرّی.
صور ـ ناقور.
صورت پدید آورده و هموار و
ساده کرده از نقصان وعیب ـ
مخلقة.
صورت نگاشته ـ تمثال.

ض

ضایع کردن ـ اضاعة.
ضایع گردانیدن ـ تضلیل.
ضعیف شمردن ـ استضعاف.
ضعیف کردن ـ اضعاف.
ضعیف گردانیدن رفتن خون مردم
را ـ نزف.

ط

طاعتی که نه فریضه باشد ـ نافلة.
(طاغی ـ مارد).
طاغی کردن ـ اطغاء.
طاق ـ وتر.
طاقت ـ جهد. وجد.
طاق کردن ـ وتر.
طپیدن دل ـ وجیف.
طعام دادن ـ اطعام.
طعام در گلو ماندن ـ غصص.
طعن کردن در کسی ـ جرح.
طلاق دادن ـ تطلیق.
طلایی که بر اشتر گرگین مالند ـ
قطران.
طلب نکاح کردن ـ استنکاح.
طمع کردن ـ طمع.
طوق در گردن کردن (نهادن) ـ
تطویق.

ظ

ظفر دادن ـ اظفار.

ع

عاجز کردن ـ اعجاز.
عاجز گردانیدن ـ تعجیز.
عادت ـ دأب.
عادت کردن . مرود .
عبادت کردن ـ نسك.
عبادتگاه ـ شعیرة .
عبادتی نه فریضه کردن ـ تطوع.
عبرت نمودن ـ تبصیر. تبصرة .
عجب از تو ـ و یك.
عدت داشتن ـ اعتداد .
(عذاب ـ طیف. طائف).
عذاب ـ و یل. رجز. بأس .
(عذاباً ـ حسباناً) .
عذاب بزرگ ـ نکیر.
عذاب کردن ـ تعذیب .
عذابی عام که گرد همه عالم در گیرد ـ طوفان.
عذر خواستن ـ اعذار. اعتذار.
عذرها ـ معاذیر.
عرضه کردن ـ عرض .
عرفات (نام موضعی) ـ عرفات .
(عرمرم ـ کثیر).
عزیر (پیغمبر) ـ عزیر.
عزیز کردن ـ تعزیز. اعزاز.
عصا ـ منسأة .
عطا ـ رفد.
عطا دادن ـ فرض . رفد. نحل.
عظمت ـ جدّ.
عفت نمودن ـ تعفف. استعفاف. تحصن .
عقبهٔ دشوار ـ صعود .
عقوبت ـ مثله.
عقوبت کردن ـ معاقبة .
عقوبتی که بدان پند گیرند ـ نکال .
عمد ـ طفق.
عمره آوردن ـ اعتمار .
عملة المکتوب علیه ـ طائره.
عورت ـ سوءة .
عهد ـ حبل. الّ .
عهد استوار ـ موثق. میثاق .
(عهدشکستن ـ نقض).
عهدها ـ عقود.
عیال ـ کلّ.
عیب کردن ـ نقم. نقمة. لمز طعن. همز .
عیب کننده . لمزة .
عیسی پیغمبر ﷺ ـ روح.
عیسی ﷺ ـ کلمته (ای کلمة الله).

غ

غائب شدن . غروب.
غارت کردن ـ اغارة .
غافل شدن ـ غفلة ـ غفول. سمود. سهو .
غافل کردن ـ اغفال .
غالب گردانیدن ـ اظهار.
غایت ـ امد.
غدّار ـ ختّار.
(غدر) ـ دخل.
غدر کردن ـ ختر.
غرقه شدن ـ غرق.
غرقه کردن ـ اغراق .
غریب ـ جنب.
غلاف شکوفه ـ کمّ .
غلبه کردن ـ استحواذ . غلب . غلبة . حلم.
غلبه کردن خواب بر چشم ـ رین.
غلبه کردن گناه بر دل ـ رین.
(غمازی کردن ـ سعایت).
غمگین ـ کظیم.
غمگین کردن ـ غمّ. مساء. سوء.
غمناك کردن ـ اهمام .
غنودن ـ سنة .
غنیمت ـ مغنم . نفل .
غنیمت یافتن ـ غنم .
(غوره ـ بسر. حصرم) .
غیبت کردن یعنی از پس مردم بد گفتن ـ اغتیاب .

ف

(فارسانیدن) ـ ایفاض.
(فارسیدن) ـ ایفاض .
فاش ـ ذریع .
فاش کردن ـ اذاعة .

(فاضلترین- مثلی).
فال بدگرفتن - تطیّر.
فتوی خواستن-استفتاء.
فتوی دادن -افتاء.
فحش گفتن - اهجار.
فراپوشیدن آب چیزی را-غمر.
فراتر آی-هیت لك.
فراخ دستی-طول.
(فراخ رفتن شتر وستور)-ایجاف.
فراخ شدن-سعة.رحب.
فراخ عطا - واسع.
فراخ عیش شدن- رغد.
فراخ نشستن -تفسح.
فراخ و تمام شدن -سبوغ.
فراخی -سرّاء.
فراخی مبادا یشانرا - لامرحبا بهم.
فراخی میان دو کوه - فجوة.
فراگرفتن - اتخاذ.
(فراگیرید شما مردان-هاؤم).
فراموش کردن - نسیان.
فراموش گردانیدن - انساء.
فراهم آرنده - کفات.
فراهم آمدن -اتساق -تحیّز.
فراهم آوردن - کفت. ضمّ. تألیف.
فربه - سمین.
فربه شدن - سمن.
فربه کردن-اسمان.

فردا- غد.
فرزندان-ذریّة.
(فرزندان)- اعقاب.
فرزندان بد - خلف.
فرزندفرزند - سبط. نافلة.
فرستادن - ارسال. بعث.
فرستادن آیات از پی یکدیگر - ترتیل.
فرسوده شدن -مرود.
فرشتگان چپ و راست - متلقیّان.
فرشته - ملك.
فرشته ای آویخته نگونسار درچاه بابل-هاروت.
فرشته ایکه تنهادریك صف باشد وفرشتگان دیگر در یك صف - روح.
فرشته ای نگونسار آویخته در چاه بابل-ماروت.
فرشتهٔ پیك حضرت- جبرئیل.
فرعون(نام کافری) -فرعون.
(فرقه ای از ترسایان-صابی).
فرمان - امر.
فرمان بجای آوردن - صدع.
فرمانبردار - طائع.
فرمانبردار گردیدن - تطویع.
فرمانبرداری کردن - قنوت. طوع. اطاعة.
فرمودن -امر.

فروافکندن بار - حطّ.
فروتنی کردن- خشوع. استکانة. اخبات. عنوّ.
فروختن- اشتراء. شری. شراء. بیع.
فرو خوردن- بلع.
فرو خوردن خشم وآنچه بدان ماند - تجرّع.
فرودآمدن - حلول. تنزل. هبوط.
فرودآمدن بلاومکروه-حیق.
فرودآمده - حلّ.
فرو ریختن. جثوم - هیل
(فروریختن) - هور.
(فروریخته- هار، هائر).
فرو ریخته شدن - انکدار. انهیار. هور.
فروشدن - سفول.
فروشدن ستاره وماه وخورشید- افول.
فروفرستادن - انزال.
فروفرستادن پراکنده -تنزیل.
(فروفرستد قرآنرا - یلقی الروح)
فروکشتن آتش - اطفاء.
فروکشتن چراغ- اطفاء.
فروگذاشتن - تعطیل. خذلان.
فروگذاشتن دلو - ادلاء.
فروگذاشته - سدی.

فرومایه‌تر- ادنی .
فرومردن - همود .
فرومردن آتش -خبوّ .
فرونشستن آتش - خمود.
فرونهادن - خفض.
فروهشته شدن - تدلّی .
فریاد خواستن - استغاثه . استصراخ . اصطراخ.
فریادرس - صریخ .
فریاد رسیدن -اصراخ .اغاثة .
فریبنده - غرور .
فریفتن - غرور .
فسردن - جمود .
فشردن - عصر .
فضل وسروری‌جستن - تفضل .
فی امراللہ - فی‌جنب‌الله .
فیریده، یعنی تیز رونده‌شدن - فره.

ق قارون (نام کافری)- قارون.
قافیه‌گوی- شاعر.
قبیله - سبط .
قبیلهٔ بزرگ-شعب.
قبیله‌ای بیمن و نام شهرایشان- سبا .
(قبیله ایکه پیغمبر ایشان‌صالح است - ثمود) .
قپان - قسطاس .
قحط - سنة.

قدح باشراب -کأس .
قدس - پاکی .
قرآن‌باحکمت- الذّکرالحکیم.
قرابت بسبب نکاح- صهر.
قراردادن -اقرار .
قربان کردن-تقریب .
قربان کردن بهر خدای تعالی- نسك .
قربانگاه-منسك. نسیکة.
قربانی - نسیکة.
قربانی که بمکه فرستند - هدیّة .
قربانی‌که بمکه فرستند چون شتروگاو - بدنة.
قریش(قبیله)-قریش.
قرین شدن-اقتران.
قصدچیزی کردن-استواء .
قصددشمن کردن-غزو .
قصد کردن-تیمم.حجّ.امّ. اهواء. همّ .
قضاء حاجت- غائط .
قطع- بتل .
قطع کردن مسافت -جوب.
قفل-قفل .
قلعة- صیصة .
قمارباختن-میسر .
قماش خانه (رختها)-اثاث.
قماش خانه چون دیگ وتبر و مانندآن-ماعون.

قوت دادن-اقاتة .
قوم هود پیغمبر ﷺ -عاد .
قوی کردن-تعزیز .
قیامت-آزفة. حاقة. واقعة. طامة. قارعة . غاشیة . صاخة .
(قیام کردن‌به بیشتر آن - تولی کبره).

ك

کاچکی-لیت.
کار-شأن . فعل.عمل.امر .
کاربزرگ-خطب .
(کاربستن) -ایجاف .
کاربکسی بازگذاشتن-تفویض.
کاربکسی بگذاشتن- توکیل .
کارتنگ گرفتن- تضییق .
(کارتنه)- عنکبوت .
کارخالص کردن خدایرا-تبتل .
(کارخویش‌بیکبار باکسی گذاشتن معاجزه) .
کارد-سکّین .
کاروان-وکیل .
کارزار-بأس .
کارسخت‌بزرگ که‌بشکندمهرهٔ پشت‌را- فاقرة .
کار کردن - سعی .کدح . فعل. عمل.صنع.
کارما فرمان بردنست - امرنا طاعة .

کارمحکم کردن-ابرام.
(کار نکردند باهـم - لم یحملوها) .
کارنیکو-عرف .
کاروان - سیارة.عیر.
کاری برای دیدار مردم کردن - مراآة. ریاء .
کاری بزرگ وعجب -امر.
(کاری پوشیده - امرغمة) .
کاری سخت که بکسی رسد - مصيبة .
(کاری صعب . داهية) .
کاری محکم کردن- اتقان.
کاری یا چیزی از کسی درخواستن- مراودة.
کاستن- اخسار .
کاسته شدن - حور.
کاسهٔ بزرگ -جفنة .
کاسهٔ پهن-صحفة .
(کاشکی)-لیت.
کاغذ- قرطاس .
کافر کشتن-غزو .
کافور-کافور .
کالا-عرض .
کاویدن - بحث .
کاوین-صدقة
کاهل- کسلان .
کاهل شدن -کسل .
کبود چشم - ازرق .

کبودی-زرقة .
کپی- قرد .
کتاب-حبل .
کتاب داود عليه السلام -زبور .
کتاب عیسی-انجيل .
کتاب موسی- تورية .
کجا-این .
(کدام-ایّ).
(کذب) -زعم.
کر-اصمّ .
(کرا-عنکبوت).
کراتنه - عنکبوت.
کرانه-حرف.جانب. رکن.رجا. طرف.شفا .
کرانهاء یعنی دست و پـای و پوست سر-شوی .
کرانهٔ چیزی-قطر.حدّ .
کرانهٔ دریا-ساحل.
کرانهٔ رود-شاطی . عدوة.
کرانهٔ زمین - منکب .
کرانهٔ کوه - صدف .
(کرد - عنکبوت.)
کردار-فعلة .
کردار نیك پیش فرستاده - قدم صدق .
کردن - جعل .
کرشدن - صمم.
کر کردن -اصمام.صخّ.
کری-صمم.

(کری-عنکبوت.)
کژی در چوب و مـانند آن- عوج .
کژی دردین ومانند آن - عوج .
کسب کردن- جرح .جرم. اقتراف .
کسیرا ازاسیری بازخریدن - فداء . مفاداة.
کسیرا ازپی خود سوار کردن- ردف .
کسیرا بحیله درکارافکندن - تدلية .
کسیرا بخشم آوردن-مراغمة.
کسیرا بگناه گرفتن-مؤاخذة.
کسیرا پذیرفتار کردن -تکفیل .
کسیرا جواب دادن- حوار.
کسیرا خلیفه کردن-استخلاف.
کسیرا خیال نمودن-تخییل.
کسیرا دیدن -ملاقاة.
کسیرا صفت کردن-تحلية.
کسیرا عیال خود ساختن - عول .
کسیرا فریفتن- خدع. خديعة.
کسیرا مال بغنیمت دادن - افاءة .
کشاورز -کافر .
کشت - حرث .

کشت کردن- حرث.زرع.
کشتن- حسّ.قتل .
کشته درراه خدای - شهید .
کشتی- سفینة . فلك.جاریة .
کشتیهای بادبان بر کشیده -
جوار منشئات.
کشندهٔ یکی را باز کشتن-
مقاصّة .
کشندهٔ یکی را کشتن-قصاص.
کشیدن - مدّ . سحب . نزع .
سفع.
کفارت کردن‌سوگندوماننددآن-
تکفیر.
کفایت کردن - اغناء.
کفك - زبد .
کفی که برسر آید-زبداً رابیا.
کلاغ - غراب .
کلمه ایکه بگفتن‌آن گناه از
گوینده بردارند-حطّة .
کلمه‌ای که در وقت پشیمانی یا
تعجب گویند - وی .
کلمه‌ای که‌دروقت‌دلتنگی گویند-
اُفّ
کلید -مفتاح .مفتح.مقلاد.مقلد.
مقلید .
کلیسای ترسایان - بیعة .
(کم بود - قلّما) .
کم پیمودن -تطفیف .

کم شدن - نقصان.
کم کردن - تخوف.لیت.نقص .
الت .
کم کردن‌آب -غیض .
کم کردن از موی - تقصیر .
کم کردن چیزی از حق کسی.-
هضم .
کم‌و کژ-ضیزی.
کنار- حجر .
کند - حسیر.
کندشدن - حسر .
کنیزك -فتاة.
کنیسهٔ جهودان-صلوات.
کوتاه‌شدن - قصور .
کوتاه کردن - قصر . تقصیر.
کوچ کردن - رحلة .
کودك- ولید . صبیّ .
کودك خرد -طفل.
کودك شهوت پدید آمده -
غلام .
کور - اعمی.
کوراب،وآن‌در نیمروز بینند-
سراب.
کوردلان - عمون.عمین .
کوردل شدن - عمیً
کور کردن - تعمیة.اعماء.
(کورهٔ دمشق - ارم).
کوری- عمی
کوزهٔ بی‌دسته - کوب.

کوشش - جهد .
کوشش کردن - مجاهدة.
کوشك- قصر. برج .
کوشك بلند - صرح .
(کوشکها - مصانع).
کوفتن - صكّ . قرع.
کوه - جبل . علم . طور .
کوه بزرگ‌بلند- طود .
کوههای استوار - رواسی .
کوههای بلند - شامخات .
کوهی بمکة-مروة . صفا.
کوهی بموصل -جودیّ .
کوهی محیط بدنیا - قٓ .
(که نسبت کرده‌شود بخیانت -
ان یغل) .
کهنه‌شدن - عتاقة.قدم.دروس.
بلی .
کی-(ایانّ). (متی)
کیست - من .
کیش - ملّة .
کینه - ضغن . غلّ.
کینه‌کشیدن - انتقام .
کینه ور کردن - وتر.
(کیوان) -مهد.

گ

گام-خطوة .
گاو- بقر.
گاومیانـه نه پیر ونه جوان -
عوان .

گاه‌آمدن ـ اناء .
گچ ـ شید .
گداخته شدن از اندوه ـ حرض .
گدازانیدن ـ صهر .
گدازنده طلا را و مثل آن ـ سایغ .
گذاشتن ـ مرور .
گذشتن ـ مرور . مضی . مضاء . مجاوزة .
گذشتن تیر از آنچه بدان آید ـ نفاذ . نفوذ .
گرامی ـ عتیق .
گرامی داشتن ـ اکرام . تکریم . تکرمة .
گران ـ کبیرة . ثقیل .
گرانبار شدن ـ اثقال .
گرانبار کردن ـ اود . انقاض .
گران‌شدن ـ ثقل .
گرانی ـ اصر . وزر . کلّ .
گرانی کردن ـ تثاقل . نوء .
گرانی گوش ـ وقر .
گرانیهای زمین از مردگان و گنجها ـ اثقالها .
گرد ـ نقع . غبرة .
گرداگرد او ـ حوله .
گردانیدن ـ ثنی . تصریف . افك . تحریف . صرف . لفت . مدرار . جعل .
گرد اندر گرفتن ـ اشتمال .

گرد برگشتن ـ طوف . طواف .
گرد چیزی در آمدن ـ حفّ .
گرد چیزی در آوردن ـ حفوف .
گرد در آمدن ـ احاطة .
گرد سیاه ـ قتر .
گردش روزگار ـ دائرة .
گرد کردن ـ وسق . لمّ . تحصیل . تجمیع . جبایة . جمع . حشر . اجلاب . ابسال .
گرد گشتن ـ دور . دوران .
گردن ـ جید . رقبة .
گردن‌بند ـ قلادة .
گردنکش ـ جبّار .
گردنکشی کردن ـ استکبار . تطاول . تکبر .
گردن نهادن ـ استسلام . اسلام . اذعان .
گردیدن ـ تطوّف .
(گردیدن ـ ظلول) .
گرسنه شدن ـ جوع .
گرسنگی ـ مخمصة . مسغبة . جوع .
گرفتن ـ اخذ . تخذ . تناؤش
گرفتن و بیکدیگر دادن ـ تعاطی .
گرفتن علم و روشنائی و آتش ـ اقتباس .
گرگ ذئب

گرم شدن ـ حمی . دفأ . صلی . دفاءة . صلّی .
گرم شدن بآتش ـ اصطلاء .
گرم کردن ـ احماء .
گرمگاه ـ ظهیرة .
گرو ـ رهن .
گرو است یعنی موقوف است بهر شمار ـ رهینة .
گرو کردن ـ ابسال .
گرو کرده ـ رهین .
گروه ـ ثلة . حزب . امة . شیعة . طائفة . عزة . فئة . معشر . فریق . رهط . زمرة .
گروهانی انبوهی کننده ـ لبد .
گروه از ده تا چهل ـ عصبة .
گروه اندك ـ شرذمة .
گروه بسیار ـ جبلة .
گروه که بنزدیك سلطان روند جهت مهمی ـ وفد .
گروه مختلف ـ ثبة .
گروه مردان ـ قوم .
گروههای مختلف ـ طرائق قددا .
گروهی بزرگان ـ ملأ .
گروهی که با انبوهی سوی دشمن روند ـ زحف
(گروهی که بجائی بدر شوند ـ نفر) .
گروهی که برای کاری برخیزند ـ نفیر .

گروهی که درپی گروهی آیند-
خلف .
گروهی مردم از یك پدر-قبیلة.
گروهی نه همدل جداکرده از
گروهی دیگر-قدة
گرویدن - ایمان .
گره - عقدة .
گریانیدن -ابکاء .
گریبان - جیب .
گریختن - اباق . حیص. نوص.
فرار . مناص .
گریوه ، یعنی بلندبی سخت بلند-
عقبة
گز- ذراع .
گزاردن - قضاء- تأدیة . اداء.
گزاردن حقی از کسی-جزاء.
گزاف کاری کردن-اسراف .
گزند - ضرر.
گزندرسانیدن-ضیر. ضرّ. مضرّة.
گزیدن-عضّ.
گستاخی کردن -انبساط .
(گستاخی کردن-مباسطت) .
گسترانیدن -مهد . دحو.طحو.
بسط. تمهید.
گشادن- فتح . فكّ.فكاك.
گشادن گره برفق -نشط .
گشاده خواندن- ترتیل.
گشاده زبان شدن-فصاحة.
گشاده کردن-شرح. تفتیح .
گشتن -صیرورة.اصباح .
گشتن آفتاب وقت زوال -
دلوك .
گشتن ازحالی بحالی-حول .
گشته ازراه-جائر .
گشودن-فتق .
گفتار- قیل .قول.
گفتارو کردار راست-حکمت.
گفتن-لفظ . قول .
گل - طین.
گل خشك(که بزیر پای بانگ
کند)-صلصال .
گل سیاه - حمأ .
گلگون - وردة .
گلو بریدن - تذکیة.ذبح.
گله کردن - شکایة .اشتکاء .
گله های مرغان - ابابیل.
گمان بردن - ظنّ.
گمراه شدن - ضلال . ضلالة .
غوایة.غیّ.
گمراه کردن -اضلال .
گمراه گردانیدن-اغواء.
گم شده- ضالّ .
گم شده را جستن - فقد .
(تفقد) .
(گم کردن - فقد).
گمنام کردن-تدسیة .
گناه - ذنب . خطیئة .-خَطأ .
خطاء.خاطئة خطأ.وزر.
حوب .معرة .
گناه از کسی در گذاشتن -
عفو .
گناه بزرگ- کبیرة.
گناه خرد-لمم .
گناه کردن- اجرام .
گنجینة - خزینه.خزانه .
گندم-فوم .
گنگ - ابکم.
گوارا بودن - سوغ .
گواراشدن.هناءة .
گوارانیدن طعام-هضم.
گوارنده - سایغ .
گوارنده باد - مریّاً .هنیئاً .
گوارنده شدن-مراءة .
گواه-شهید .
گواه راست-مهیمن .
گواه کردن-استشهاد.
گواه گردانیدن- اشهاد .
گواهی دادن-شهادة .
گورخانه-مقبرة .
(گورستان - مقبرة).
گوساله-عجل .
گوسفند-غنم .
گوسفندماده-وصیله. ودرجاهلیت
چون گوسفندی بچهٔ نرآوردی
آنرا از برای بتان قربان
کردندی و اگر ماده
آوردی آنرا از برای خود

رها کردندی واگر دوبچه
آوردی یکی نر ویکی ماده
نر را برای ماده رها
کردندی وماده را وصیلة
نام نهادندی.
گوش ـ اذن.
گوش بریدن ـ تبتیك .
گوشت ـ لحم .
(گوش دادن) ـ اذن .
گوش داشتن ـ مراعاة. استماع.
اذن. تسمع .
گوش فرا داشتن ـ اذن .
(گوش که نیکی شنود نه بدی ـ
اذن خیر).
گوشهٔ جوال ومانند آن ـ عروة .
گونه ـ طور. زوج .
گوهری شدن ـ عتق .
گوبیا ـ کانّ .
گهواره ـ مهد .
گیاه ـ صدع .
گیاه بی‌ساق ـ نجم.
گیاه ریزهٔ خشك ـ هشیم .

ل

لازم ـ غرام .
لازم کردن ـ الزام.
لاغر ـ اعجف. عجفاء
لب ـ شفة .
(لباس بالایی ـ دثر).
لرزیدن ـ رجفان .
لشکر شکستن ـ هزم. هزیمة .
لطف کردن ـ تلطف.
لطیف ـ هضیم.
لعنت کردن یکدیگر را ـ ابتهال .
لغزانیدن ـ استزلال . ازلاق .
ازلال.
لغزیدن ـ زلّ. زلیل .
(لقب ـ نبز) .
لقب عیسی عليه السلام ـ مسیح.
لقمان (مردی بسیار حکمت) ـ
لقمان .
لنگ ـ اعرج .
(لوح محفوظ ـ ام الکتاب).
لوح محفوظ ـ کتاب حفیظ.
لویشه بر لب ستور نهادن ـ
احتناك .
لیف سخت تافته ـ مسد .
لیف که تختهٔ کشتی را بدان
استوار کنند ـ دسار .

م

مادر ـ ام. (والدة).
مادر عیسی عليها السلام ـ مریم.
مادر مریم ـ امرأة عمران .
مادر وپدر ـ والدین. والدان.
ماده ـ انثی .
ماده گاو ـ بقرة .
مار ـ حیّة.
مار بزرگ ـ ثعبان .
مار خرد ـ جانّ.
مار گزیده ـ سلیم .
مال بسیار نفقه کردن ـ تبذیر.
(مال نو ـ طریف) .
مالهای برهم نهاده ـ مقنطرة).
مالیدن ـ مسح .
ماندن ـ مغادرة .
مانده شدن ـ استحسار. لغوب.
اعیاء .
مانده کردن ـ اعیاء.
مانند ـ کفو . شکل . مثل .
ضعف .
مانند آنچه داده باشی باز ستدن ـ
مقاصّة . قصاص .
مانند غیر از جنس ـ عدل .
مانند چیزی شدن ـ تمثل .
مانند شدن ـ اشتباه. مضاهاة .
مضاآت.
مانند کردن ـ تشبیه.
ماه ـ شهر .
ماه ـ کوکب. قمر.
ماه حرام ـ حرام.
(ماه شب چهارده ـ طه) .
ماه گرفتن ـ خسوف.
ماه نو ـ هلال .
ماههاء دانسته شده یعنی شوال
وذوالقعدة و ده روز اول
ذوالحجة ـ اشهر معلومات.
ماهی ـ حوت. نون .

مأجوج(گروهی تباهکار)ـ مأجوج.
مبارك ـ سينين. سيناء .
(متعه‌دادآن زنانرا ـ متّعوهنّ)
مجامعت کردن- لمس .ملامسة.
طمث. تغشى . تغشية.
(مجرب کردن‌روزگارمردم‌را)ـ
احتناك .
محتاج گردانیدن‌بطعام‌وشراب-
تسحير.
محکم کردن-قضاء .
(محل فرورفتن-مهوى) .
مخالف چیزی- ضدّ .
(مختلف شدکار- تفاوت‌الامر).
مداهنة کردن-ادهان .
مدد کردن- امداد .
مدینهٔ رسول-یثرب .
(مذهب)- امّة .
مرجو(مرجومك)- عدس.
مرجان- مرجان.
مرد-مرء.رجل .
مردار-میتة.
مردجوان-فتیٰ .
مردرا زن‌دادن-انکاح.
مردم-انسان .
مردمان - اناس . انس. ناس.
مردن-موت.
مرد نه‌پیرونه‌جوان -کهل.
(مردنه‌جوان ونه‌پیر)- کهل .
مرده-میت.میّت .

مردی از بنی اسرائیل ـ
ذوالکفل .
مردی زرگراز بنی اسرائیل-
سامریّ .
مرغ-طائر.
مرغزار-رفرف.روضة .
مرگ - موت . منون يقين .
قاضية.
مروارید-لؤلؤ.
مروارید خرد-مرجان.
مزد-اجر.
مزدچشم داشتن-احتساب.
مزددادن-اجر.
مزدور کسی بودن-اجر .
مزکت-مسجد .
مزه‌یافتن- لذّة.لذاذة.
مژده دادن-بشریٰ .
مژده دهنده-بشير.
مست-سکران .
مست شدن-سکر. نزف. انزاف.
مستی - سکر.
(مسجدمکه-مسجدحرام) .
مس گداخته - مهل.قطر.
مسلمان شدن -اسلام .
مسلمانی-سلم .
مشت‌زدن-وکز.
مشربه که‌بوی آبخورند-سقاية.
مشغول‌شدن-ذهول .
مشغول کردن-شغل.الهاء.

مشقت-کبد .
مشك-مسك.
مشورت کردن- شوریٰ.تشاور.
ایتمار .
(مع‌اموالکم-الی‌اموالکم) :
معزول کردن - عزل .
معصیت‌زشت- فحشاء .
مغ یعنی گبر- مجوسیّ.
مغاکی-حفرة .
مقدار دو کمان- قاب‌قوسین .
مقصوداز سخن-لحن.
(مقنعه‌ازسرانداختن)- وضع.
مقنعه یعنی معجر- خمار .
مقیم‌شدن-غنی . غنية. عکوف.
ثواء.ثوی.
مقیم کردن-اثواء .
مکروه رسانیدن - بلاء .
مگس-ذباب .
ملجأ-(ملتحد).
ملخ-جراد .
ملخ پیاده-قُمَّل .
ملکی از بنی اسرائیل-طالوت.
ملکی ازملوك حمیر-تُبَّع.
ممکن گشتن -امکان .
من-اَنا.
منازل قوم‌عاد-احقاف.
منت نهادن-منّ.
(منتهین-منفکّین).
منج‌انگبین -نحل .

منزلت-المكانة.
منزلتی بزرگوار-قدم صدق.
منزلگاه ستارگان-برج.
منسوخ گردانیدن-نسخ.
منفعت-مرفق.
منکر-نکر.
منی بیرون آوردن - منی. امناء.
موافقت کردن - مواطاة. موافقة.
مور-نمل.
مورچهٔ خرد-ذرّة.
موش دشتی-عرم.
موضعی میان مدینه و شام - حجر.
موی بر اندام بپا خاستن - اقشعرار.
موی پیشانی-ناصية.
موی‌ستردن-حلق.
مهتر- سریّ.سیّد.
مهر-ختام.
مهربان-رؤف.
(مهربان)-رحیم.
(مهربانی کردن)-اشفاق.
مهرشکستن - فكّ-فکاك.
مهر کردن-طبع. ختم.
مهلت - نظرة.
مهلت‌دادن- انظار. استدراج. املاء. تأجیل.

(مهلت‌دادن) - تمهیل.
مهمان- ضیف.
مهمان‌فرود آوردن-تضییف.
مهمانی کردن-اضافة.
می-خمر.
میان-بین.
میان آسمان‌وزمین-هواء.
میانجی-حکم.
میان‌چیزی-جوف.
میان دریا-لجّة.
میان‌سرای یادرگاه-ساحة.
میانه گرفتن-قصد.
میانگی - وسطی.اوسط.
میانه-وسط.
میانه نگاهداشتن-اقتصاد.
میخ - وتد.
میخ آهنین- دسار.
(میداند آنچه پیش از اهل آسمان وزمین بوده - یعلم ما بین ایدیهم).
میراث-تراث.
میراث‌خوار-مولی.
میراث خوار جز پدر و مادر و فرزندان-کلالة.
میراث دادن- ایراث.
میراث یافتن-وراثت.
میرانیدن - اماتة.
میش-ضأن.
میش‌ماده- نعجة.

میل کردن-اخلاد.رکون.جنوح. جنف. تجانف. عول.
(اللحن).
میل کردن دل بکسی - صبو. صبوة.
میوه-(ثمرة)-فاکهة. ثمر.
میوه بیرون آوردن درخت - اثمار.
(میوه دارگردانیدن)-اثمار.

ن

نابیناشدن-عمی.
نابینایان-اولوا الضرر.
نابینای‌مادرزاد-اکمه.
ناپیدا-غیب.
ناپیداشدن-طمث.
ناپیدا کردن.طمس.
ناتوان‌شدن-عجز.
ناخن-ظفر.
نادان‌شدن-جهل.جهالت.
نادان وتنگ خرد شدن- سفه. سفاهة.
نادرست-باطل.
(ناراً- حسباناً).
(ناراستی کردن-خیانة).
نارپستان شدن‌زن- کعوب.
(نارسیده)-یتیم.
نارسیدهٔ بی‌پدر-یتیم.
نارواشدن-کساد.
ناز-نعیم.

نازاینده-عقیم .
نازاینده شدن-عقر.
نازنده-فخور.
نازیدن- فخر .
ناسازگاری میان زن وشوهر- نشوز.
ناسپاس - کنود .
ناسپاسی کردن - کفر. کفور. کفران .
ناشایستهٔ بـاز داشته - حجراً مهجوراً .
ناشکیبائی کردن-جزع .
ناشناختن-انکار. نکر. نکرة .
ناشناسا گردانیدن-تنکیر.
نافرجام - لغو.
نافرمانی کـردن - معصیة . عصیان .
ناقص عقل کردن- تخبط .
ناکس-رذل.
ناکس تر-ارذل.
ناکس وخوارشدن-دناءة .
ناگاه گرفتن-بغتة .
ناگوارنده-وبیل .
ناگرویدن-کفر .
نالیدن - شکایة.اشتکاء. زفیر.
نام-اسم .
نام کردن-تسمیة .
نامه-سفر. قطّ.
نامهٔ حکم-سجلّ.

نان-خبز .
نان خورش-صبغ .
نانویسنده - امّیّ .
ناوا گردانیدن-ذبذبة .
ناهمتا-ضدّ .
نایافت شدن-عزّ.عزّة .
نای گلو-حنجرة. حلقوم .
نُبی-قرآن .
نبیدخرما-سکر .
نبیدمویز - سکر .
نبیره-حافد .
نتواند-لن یقدر.
نچنانست-کلّا.
نخستین-اول.
نر-ذکر.
نردبان-سلّم .
نرم- ذلیل.ذلول.لینّ .
نرمخواندن - مخافتة .
(نرمدلان-اذلّة) .
نرم رفتن-دبیب .
نرمشدن-لین .لیان .
نرم کردن-الانة .
(نزد کسی آمدن - غشیان).
نزدیك - دانیة . عند . لدی . لدن .
(نزدیك بود - یکاد) .
نزدیکتر-دنیا. ادنی .
نزدیك آمدن-ازف.ازوف .
نزدیك آمدن شب-عسعسة .

نزدیك آوردن - ازلاف .
نزدیك شدن-ولی.اقتراب.دنوّ.
(نزدیك شدن آفتاب بغروب - کروب).
نزدیك شدن ابر بباریدن و گردباد که مانند دود بهوا برشود- اعصار .
(نزدیك شدن بکاری- کروب).
نزدیك شدن بکاری برای شروع کردن در آن - کود . مکادة .
نزدیك کسی آمدن-عرو.اعتراء.
نزدیك گردانیدن-تقریب. ادناء.
نزدیکی-زلفی[1]
نزل علیك-فرض علیك.
نسخه کردن-نسخ .
نسخه گرفتن-استنساخ.
نسو کردن-تخلیق .
نشاطی کردن - مرح.
نشان-شیة. علامة . شرط .سیما. آیة .
(نشان بر کـرده - مسوّمة . معلمة) .
(نشان چیزی -طلل).
نشانی دادن - وصف.صفت .
نشان روی-حلیة .
نشانه-علم.
(نشانه)-آیة.حلیة .
نشستن-قعود .

(نشناختندخدایرا-ماقدروالله).
نصیب-قطّ.
نصیحت کردن- نصح.
نظر در آخرهاء کار کردن -
تدبیر.
نعل- نعل.
نعمت- نعیم.
نعمت دادن-منّ. انعام.
نعمتها- نعماء.
(نعوذبالله من النقصان بعدالزیادة-
نعوذ بالله من الحور بعد
الکور).
نفخهٔ دومین-رادفة.
نفخهٔ نخستین-راجفة.
نفرین کردن -رجم. قبح. لعنة.
لعن.
نفرین کرده-رجیم.
نفقه برعیال تنگ کردن-قتر.
اقتار. تقتیر.
نفقه کردن -انفاق.
نقصان کردن - ضیز. وتر.
(نکرد؟-الم یجعل).
نکوهیدن- ذمّ.
نکوهیده-مذوم.
(نگارندهٔ صورت-مصوّر).
نگاهبان-وکیل. رقیب.
نگاهبانی کردن-محافظة.
نگاهداشتن- تعقیب. احصان.
وعی. وقایة. عصمة. کلاءة.

ایعاء. حراست. امساك.
خزن. حفظ.
نگاهداشتن خواستن-استحفاظ.
نگذشت برنج وسختی از بالا-
فلااقتحم العقبة.
نگرستن - نظر. لمح.
نگونسار باد-تعساً.
نگونسار کردن-ارکاس. نکس.
کبکبة.
(نگهبانان بنوبت- المعقبات).
نماز دیگر-عصر.
(نماز کننده- مصلی).
نماز گزاردن- تصلیة.
نمودن- ارائة.
ننگ داشتن - استنکاف. عبد.
عبدة.
ننگ روزگار کافری - حمیّة
الجاهلیة.
نو-بدع.
نوآورده - بدیع.
نواله-متك.
نوشتن-استطار. سفر. سطر. رقم.
زبر. خطّ.
نوشته-زبور. کتاب.
نوشتها-زبر.
نوشدن -جدة.
نوعی از پشه- بعوضة.
نوکردن-احداث.
نومید شدن - یأس. ابلاس.

استیئاس. قنوط.
نویسندگان-سفرة.
نه-لا. ما.
نهاد-هیئة. ریّ.
نهاددین- شرعة.
(نهادن)-وضع.
نهادی نهادن-سنّ
نهان-سرّ.
نهان شدن- بطون.
(نه باشوی ونه بی شوی-معلقّة).
نه درگذرنده از سد رمق-لاعاد.
نه ستم کننده بردیگری - غیر
باغ.
نیاز-حاجت.
نیام-غلاف.
نیرو- (اشدّ غایة). اید. مرّة.
نیرومند -ازر.
نیرومندشدن-قوّة.
نیرومند کردن-تأیید.
نیرومند گردانیدن-ایزار.
نیزه-رمح
نیزه زدن-طعن.
(نیست؟-الیس).
نیست شدن- فناء.
نیست کردن - نفی. سحت.
اسحات. محق.
(نیست نشان خلاف رنگ تنش-
لاشیة).

نیست هنگام گریز - لات حین مناص .
نیك آشکارا - علانیة .
نیکان - اخیار .
نیکبخت-سعید .
نیکبخت شدن-سعادت.
نیکبخت گردانیدن-سعد .
نیك بدوشیدن-مری .
نیك بهم پیوستن -توصل.
نیك پراکنده کردن-تنشیر.
نیك پیچانیدن- تلویة.
نیك چیزیست آن-فنعمّاهی .
نیك دانا-علیم.
نیکروشدن ستور- فراهة .
نیك سیاه-غربیب .
نیك شدن - صلاح . صلوح .
نیك کشیدن- تمدید.
نیك مرد- برّ.
نیك نژادشدن-عتق .
نیکوشدن -کرم .
نیکوکاری-برّ .
نیکوئی - نعمة . معروف. فضل. حسن. حسنة (صباحت). حسنی .
نیکوئی کردن-احسان . مبرّة . بر . اصطناع .
نیکی بسیار -کوثر.
نیکی کردن-بر.
(نیم)- نصف .
نیم خنده کردن-تبسم .
نیمروزخفتن -قیلولة .
نیمه-نصف . شطر.

و

وا -مع .
وابردن اندوه -کشف .
وابردن پرده -کشف .
واپس خزنده-خنّاس .
واپوشانیدن-مواراة.
واجب شدن-وجوب.
واجب کردن-حتم .
واجستن- تفقد .
وادفی جهنم-ویل.
وادیی است-رسّ-
وادیی بشام - طوی .
وادیی دردوزخ -غیّ.
وادیی میان مکه و طائف - حنین .
واژگونه کردن- قلب .
واشما-معکم .
والی گردانیدن - تولیة .
وام-قرض . دین .
وام دادن-اقراض .
وام زده-غارم .
وامن- معی .
وای-ویل .
وحی-روح .
وحی فرستادن - ایحاء.
ورتیج- سلوی .
وسوسه-همزة.طائف .
(وسوسه)-رجز.
وصیت کردن-عهد .
(وصیت کننده-موصّ) .
وعده-میماد.
وعده خلاف کردن - اخلاف .
وعده کردن - وعد .
وفاکردن-ایفاء.
(وقایع الله فی امم الماضیة - ایام‌الله) .
وقت-اجل .
(وقت‌مرگ-اجل).
وقت نماز پیشین-ظهیرة .
وقت نهادن-توقیت.
ویران- خراب .
ویران کردن-تخریب.اخراب .
ویژه شدن-خلوص.
ویژه کردن - اخلاص.

ه

هبتی-نحلة .
هجرتگاه-مراغم .
هذاالکتاب-ذلك‌الکتاب .
هربار - کلّما .
هرجا-اینما .
هرچه آنرا پرستند بجزخدای - طاغوت.
هرچه برپای کرده شوداز برای عبادت بتان‌وغیر آن-نصب . نصیب .
هرچه درگلوماند-غصة .

هرچیزی که او را نشان‌طاعت
کنند-شعیرة .
(هرقومی‌را قبله ایست - ولکلّ
وجهة) .
(هر کدام-ایّ) .
هر کس - مَن.
هزار-الف .
هزینه-نفقة.
هشت - ثمان. ثمانیة .
(هشتاد سال) - حقب .
هشت یك-ثمن .
هفت-سبع. سبعة.
هلاکت - ویل .
هلاکت و دوری باد او را -
بُعداً له .
هلاك شدن-(تهلکة). زهوق .
تعس . تبور . بُعد . بعد .
بوار . بیدودة . تباب .
ردی .
هلاك کردن- ارداء . تدمیر. ثبر.
بخع .اهلاك. ایباق. تتبیب.
تتبیر. دمدمة. غول. کبت .
قصم .
هم‌پشت-ظهیر.
هم‌پشت‌شدن-تظاهر. مظاهرة.
همتا - ندّ.
همراز-نجیّ.
همراه -صاحب بالجنب.
همزاد - ترب

همسایه - جار. (مجیر) .
همسایهٔ بیگانه- جارالجنب.
همسر - قرین .
همسنگ چیزی-مثقال.
هم‌نام- سمیّ .
هموار - سوی .
هموارولغزان کردن بنا-تمرید.
همه-جمله. کلّ. کافّة .
همهٔروزرفتن- تأویب .
همیشه-ابد .
همیشه باشیم- لن نبرح.
(همیشه بودتیت‌شما- مازلتم).
(همیشه بودن)- استمرار .
همیشه بودن-دوم. دوام. استنصار.
همیشهٔ بهم پیوسته-سرمد.
هنگام-حین. میقات. وقت .
هنگام پدید کردن- وقت .
هنوز- لمّا .
هیچکس - دیّار .
هیزم-حطب. حصب .

ی

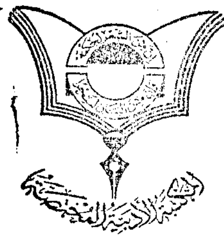
یادآوردن- ادّکار .
یاد کردن - ذکر . ذکریٰ .
یاد گرفتن-وعی .
یار-ولیّ. مولی. عضد. ردء. رفیق.
طور. صاحب .
(یاردوست) - ولیّ.
یارسفر-صاحب بالجنب.
یار کردن-اصحاب .
یاری بر گزیده- حواریّ .

یاری خواستن - استنصار
استفتاح .استعانة . رفد.
(یاری دادن)-تعزیر .
یاری کردن - موازرة . اعانة
تعزیر. نصر. نصرة .
(یاری کنان عیسی)- حواریّون.
یاری کننده-نصیر .
یاری گر- والی .
(یاسند- یس) .
یافتن-نیل. وجود. وجدان. الفاء .
اصابة. احساس .
یاقوت-یاقوت.
یأجوج (نام گروهی تباهکار)-
یأجوج .
یسع پیغمبر-لیسع.
یعقوب پیغمبر-اسرائیل .
یقین-بصیرت.
یکبار-تارة. مرّة.
یکبار باز گردانیدن- کرّة.
(یکبار دیگر-تارة اخریٰ) .
یکچند-ملیّاً.
(یك حملة-میلة واحدة) .
یك دانه-حبّة
یکدیگر را آوازدادن-تنادی .
یکدیگر را بازداشتن -تناهی.
یکدیگر را بسودن - تماسّ .
مساس . مماسّة. ملامسة.
یکدیگر را بلقب بد خواندن -
تنابز.

یکدیگرراجواب دادن- تحاور.
یکدیگررا دیدن-ترائی .
یکدیگرراشناختن -تعارف.
یکدیگر را فریفتن - مخادعة - خداع.
یکدیگرراگزندرسانیدن-ضراء·
مضارّة .
یکدیگررا ملامت کردن-تلاوم.

یکدیگر را وصیت کردن - تواصی .
یکدیگررا وعده کردن-تواعد.
یکدیگررا یاری کردن-تعاون.
یکسان-سواء.
یکسوشدن-تجافی .
یکسوی پیشانی- جبین.
یك کف آب-غرفة .

یکی-واحد.
یکی خرما بن-نخلة .
یکی رادودادن-مضاعفة .
یکی[منج انگبین]- نحلة .
(یکی [مور]-نملة) .
یك یك-فرادیٰ .
یونس پیغمبر-ذولقب .


المكتبة الأدبية المتخصصة